

تجدید سادات بگرام
حضرت میر عبد الواحد بگرامی
قدس سر العزیز

سبع سنابل
(فارسی)

مکتبہ قادریہ لاہور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فراہم فرمایا کہ اس کتاب کو جو میری طرف سے لکھی گئی ہے اس میں میری طرف سے جو کچھ ہے وہ سب لکھا گیا ہے اور جو کچھ نہیں ہے وہ نہیں لکھا گیا ہے۔ آمین

مکتبہ نوریہ لاہور

مکتبہ نوریہ لاہور

اندرون لوہاری دروازہ لاہور پاکستان

مکتبہ نوریہ لاہور

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کلمہ آفتاب

سبع سنابل عمدہ ترین کتاب ہے است در عقائد و تصوف، مثل است بزہفت شنبہ و ہر شنبہ بمنزلہ باب است۔ مصنف
امجد و حاج اکبر و نادر روزگار حضرت مولانا سید میر عبد الواحد بگرامی قدس سرہ السامی است۔ ہند سے از احوال و آثار او در آخر کتاب
بحوالہ آثار اکرام کہ از تصانیف میر سید غلام علی آزاد بگرامی است طبع کردہ شد۔ درینجا چند ارشادات نقل می نمایم۔

امام احمد رضا فاضل بریلوی قدس سرہ می فرماید۔ سید سادات بگرام حضرت مرجع الفریقین، مجمع الطریقین، جبر شریعت
بحر طریقت، بقیۃ السلف، حجتہ الخلف سیدنا و مولانا میر عبد الواحد حسینی سید بگرامی قدس سرہ السامی کتاب مستطاب
سبع سنابل شریف تصنیف فرمود۔

عظیم ترین امتیاز کہ سبع سنابل را حاصل شد این است کہ در بارگاہ محبوب رب العالمین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم مقبول و منظور
شد۔ محبوب العاشقین حضرت شاہ حمزہ حسینی ماہر و قدس سرہ کہ از سلسلہ مشائخ امام احمد رضا است در کاشت الاستار می فرماید۔
باید دانست کہ در خانہ ان ما حضرت سید المحققین سید عبد الواحد بگرامی بسیار صاحب کمال بر خاستہ اند۔ قلب
فلک ہدایت و مرکز دائرہ ولایت بود۔ در علوم صوری و معنوی فائق و از مشارب اہل تحقیق ذائق، صاحب تصنیف و
تالیف است و نسب این فقیر بہ چہار واسطہ بذات مبارکش می پیوندد۔

بعد از چند اجزا فرماید

اشہر تصانیف او کتاب سبع سنابل است در سلوک و عقائد، حاجی الطہرین سید غلام علی آزاد در آثار اکرام می نویسد۔ وقتے
در شہر رمضان المبارک سنہ خمس و ثلثین و الف مؤلف اوراق در دار الخلافہ شاہجہان آباد خدمت شاہ کلیم اللہ حشری قدس سرہ
را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد قدس سرہ در میان آمد شیخ مناقب و آثار میر تادیر بیان کرد و فرمود شیخے در مدینہ منورہ پہلو بہ
بستر خواب گزار شتم در واقعہ می بینم کہ من و سید صبغۃ اللہ بروجی معاد مجلس قدس رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم
بایاب شدیم۔ جمعہ از صحابہ کرام و اولیائے ائمتہ حاضر اند۔ درینہا شخصی است کہ حضرت با اولب بہ بتم شیریں کرد۔
حرفہای زندہ و التفات تمام دانند۔ چوں مجلس آخر شد از سید صبغۃ اللہ استفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت با و التفات
باین مرتبہ دانند گفت میر عبد الواحد بگرامی و باعث مزید احترام او این است کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت پناہ مقبول و

سبع سنابل از ذمت میدہ نایاب و ناپید بود و از باب علم با وجود جہد و جہد از حصول آن قاصر بودند، آقای محمد عالم مختار حق دکن
پاکستان شہنشاہی۔ اسٹریٹ گلڈ از راہ کرم نسخہ قدیم بطبع نظامی فرابم کرد۔ عکس آن نسخہ چاپ کردہ بہ خدمت اہل علم پیش کریم۔ فائدہ اللہ علی ذالک
از مصمم قلب مشکو و ممنون و دعا گو ہستم۔ مولانا سید سیدی را قبول فرماید۔

محمد عبد الحکیم شرف قادری

۶ ربیع الاول ۱۴۰۲ھ

باصل و فروع دین مطابق	بانص و خبرہ موافق	بسیار سخن ز خود نداشتند	این سنبلا چو باز گشتم
چون سفره نهم ز خوشه	پشت که مزارع یقینی	بلن دل خویش هم پریم	سوی سخن با تو دارم
کما قوال مشعل گدست	این عایتی نهجای ستار	نصرت نغز بزرگ کنی	وز نیز تمتع بجوئی
وز مزع پاک پاک مردان	از غرمنهای دل روان	بر دامن وقت نور سید	این سنبلا است چند چید
از نصد و شصت و نوزاد	تاریخ کتابش فساد	این خوشه چند سنبال	دل کرده ب فکر نام قابل

فهرست کتاب سبع سنبال سنبلا اول در عقائد مذاهب سنبلا دوم در بیان پیری و مردی و حقیقت
 و ماهیت آن سنبلا سوم در ترک قناعت و توکل و تمسک سنبلا چهارم در عبادت و نشان حسن اخلاق
 سنبلا پنجم در خوف رجا سنبلا ششم در صفات و کمالات و سنبلا هفتم در تصرفات از فوائد

سنبلا اول در عقائد و مذاهب

بدان ای طالب صادق هر که طالب چیزے باشد او را لابد است که نخست ماهیت و
 حقیقت آن چیز بداند تا طلب و رغبت او در آن چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ کس را در حق
 راه صوفیہ تا شناسد عقائد و مذاهب ایشان را طاهر او باطن ازیرا که از بسیاری مدعیان حال
 محققان پوشیده گشته است و از کثرت مترسان راه و روش صوفیہ بہ بہ عتہا و ضلالتها مختلط شده
 است پس ای طالب تحقیق علمای راه دین کہ ورثہ انبیاءند سلف طائفہ هستند اصحاب حدیث و فقہا
 و صوفیہ اما اصحاب حدیث بعد از اعتصاب کتاب اللہ اہتمام بظاہر حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم گرفتند و این اساس دین و اسلام است لقولہ تعالیٰ **وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا**
نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس مشغول گشتند ببنیدن و نقل کردن حدیث و بیشتر آن را بجز کردن
 بیان صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث آماد و مشہور و متواتر و موافق گردانیدن طوایف
 با کتاب لقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام **إِذَا رَوَيْتُمْ بِلَا حَدِيثٍ فَوَلَّانَ كَانُوا أَفْقَابًا الْقُرْآنِ**
فَأَفْكَوهُ و لا فرق و بی میان ایشان نگاه بانان دیر اند اما طائفہ فقہا بعد از استیفای علم
 اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتی دیگر حاصل کردند بنفہم و استنباط فقہ و حدیث و بدربار فتن

در عقائد و مذاهب سنبلا اول در بیان پیری و مردی و حقیقت و ماهیت آن سنبلا سوم در ترک قناعت و توکل و تمسک سنبلا چهارم در عبادت و نشان حسن اخلاق سنبلا پنجم در خوف رجا سنبلا ششم در صفات و کمالات و سنبلا هفتم در تصرفات از فوائد

حدیث بد قائق نظر در ترتیب احکام و حدود دین و تمیز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و
 مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه پس ایشان حکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از
 اصول شرعست همچو کتاب و اعاذیث و اما طائفه صوفیه متفق هستند با آن هر دو طائفه در معتقدات
 ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشند آن معانی
 و رسوم دور از اتباع هوا و سنو ط باقتدای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند صوفی
 بر اجماع ایشان ثابت اند و در احکامی که آن هر دو مختلف از طائفه صوفیه هر چه حسن و ماوی است گرفته اند
 قال الله تعالى فبیتهم عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه در زیجا است
 که گویند الطریقه هی لباب الشریعه لاهی غیرها و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل
 فروع لقوله علیه الصلوة والسلام اختلاف العلماء و رحمة و از بعضی ایشان پرسیدند آن
 علما که اختلاف ایشان رحمت است کدامند فقال هم المعتصمون بکتاب الله تعالى
 الجاهدون فی متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم کمقتدون بالصحابة
 پس اختلاف در فروع دین رحمت است و در اصول دین بدعت و ضلالتست مؤلف است

سه آید اصل شرع ای مومن ضنا	کتاب سنت و اجماع اختلاف	قیاس را سخون العلم بر حق
بود با هر سه اصل شرع ملحق	تو گو بیرون روی زین شهر یک کام	بر افتادی ز راه دین و اسلام

پس باید که شرع کنیم نخست در ذکر عقائد و مذاہب ایشان که اصول دین است در اصل اعتقاد
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است من ہتداء و چند گروه باشد در سنگار از میان ایشان
 یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام است فرمود علیه الصلوة والسلام اهل سنت جانا
 بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفه که اهل سنت و جماعت اند برین که خداوند تعالی واحد حقیقی است
 شرکی و ضدی و ندیمی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصور است و در
 واحد حقیقی آن جمله را گنجایش نیست و او جسم نیست که جسم مؤلف باشد به و چیز یا زیاده و جوهر نیست
 که جوهر منجز باشد در چیزی و عرض نیست فان الغرض لا یبقى زمانین عبارات و اشارات

مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه پس ایشان حکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از اصول شرعست همچو کتاب و اعاذیث و اما طائفه صوفیه متفق هستند با آن هر دو طائفه در معتقدات ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشند آن معانی و رسوم دور از اتباع هوا و سنو ط باقتدای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو مختلف از طائفه صوفیه هر چه حسن و ماوی است گرفته اند

در بیان کلمه حق تعالی زبده و افکار و ابصار او را در دنیا هر که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کسیت منزله و هر چه در دنیا فرود آید واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و اشیا ایما کشف و اساطین مشا بهره اسما و صفات و لفظ استرا نیست در یک معنی و مساوات طریقت و خزانه اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و بتعریف او بدیده اند و پدائسته جمع فالان^{۱۱} است و از وجهی عین^{۱۲} است و از وجهی غیر ذات و از ان وجه عین ذات است که آنجا موجود دیگر نیست که معایر ذات است و از ان وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است و وحی و عالم و مرید و قادر از ان اسماست که معانی آن بذلت قدیم قائم است و اسما علی الحقیقت پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ همسا اسماست و این نوع اصناف است و یگویند و این اسما می اربعه چهار گون الوهیت است اما عز و منزل و محیی و ممیت و سطحی و مانع و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع اصناف اضافی میگویند و سلام و قدس و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع اصناف سلبی میگویند و مجموع اسما و صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاہر و باطن است گفتند که اولت در عین آخریت و آخرت در عین اولیت ظاہر است در عین باطنیت و باطن است درین ظاہریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید و نفس و روح و بصیرت و رسول علیه السلام از اجماع داشته است ثابت است خداوند تعالی را غیر تمثیل و تطیل و صفت استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجب است و پس در این است و مذہب ایشان در صفت نزول همین طریق است قال لہی علی اللہ علیہ سلم و نزل الہی بعد یضف اللیل الی السماء و اللہ ینبأ فیقول هل من داع فاجیب لہ و هل من سائل فاعطی سوائک و هل من مستغفر فاعفوا لہ و اجماع کرده اند که قرآن کلام خدا و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست نبشته شده است در مصاحف ما خوانده شده است بر زبانها

در بیان کلمه حق تعالی زبده و افکار و ابصار او را در دنیا هر که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کسیت منزله و هر چه در دنیا فرود آید واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و اشیا ایما کشف و اساطین مشا بهره اسما و صفات و لفظ استرا نیست در یک معنی و مساوات طریقت و خزانه اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و بتعریف او بدیده اند و پدائسته جمع فالان^{۱۱} است و از وجهی عین^{۱۲} است و از وجهی غیر ذات و از ان وجه عین ذات است که آنجا موجود دیگر نیست که معایر ذات است و از ان وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است و وحی و عالم و مرید و قادر از ان اسماست که معانی آن بذلت قدیم قائم است و اسما علی الحقیقت پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ همسا اسماست و این نوع اصناف است و یگویند و این اسما می اربعه چهار گون الوهیت است اما عز و منزل و محیی و ممیت و سطحی و مانع و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع اصناف اضافی میگویند و سلام و قدس و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع اصناف سلبی میگویند و مجموع اسما و صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاہر و باطن است گفتند که اولت در عین آخریت و آخرت در عین اولیت ظاہر است در عین باطنیت و باطن است درین ظاہریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید و نفس و روح و بصیرت و رسول علیه السلام از اجماع داشته است ثابت است خداوند تعالی را غیر تمثیل و تطیل و صفت استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجب است و پس در این است و مذہب ایشان در صفت نزول همین طریق است قال لہی علی اللہ علیہ سلم و نزل الہی بعد یضف اللیل الی السماء و اللہ ینبأ فیقول هل من داع فاجیب لہ و هل من سائل فاعطی سوائک و هل من مستغفر فاعفوا لہ و اجماع کرده اند که قرآن کلام خدا و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست نبشته شده است در مصاحف ما خوانده شده است بر زبانها

مخوف است در دلهای ما ولیکن فرود آئینده نیست درین محلهها و اجماع کرده اند بجواز رویت خداوند
 تعالی پنجم در بهشت درین مسأله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند
 که اقرار کردن و ایمان آوردن بجله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه
 الصلوٰة والسلام از آن خبر داده است و اجابت از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
 شفاعت و میزان و جور و قصور و عذاب قبر و سوال سنگر و کبیر و بعثت بعد موت و نیز ایمان
 و اجابت بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه مشغول باشند و اهل
 دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق
 زاتهای ایشان است قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ○ ولیکن کاسب بنده
 است و بر آنکه جمله خلایق با جلال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و
 خداوند است تعالی و تقدس ولیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی
 هیچ کس را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه
 بد کردار و حکم نموده اند بالقطع بیچکس را به بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه
 بیچکس را به دوزخ بواسطه شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجله کتب منزه
 و بی پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی
 علیه و سلم بر جمیع انبیا و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بروی ختم کرده است و اجماع دارند
 که افضل از جمله بشر بعد انبیا ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان
 ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان
 تمة عشره مبشره است و این عشره مبشره را رسول علیه الصلوٰة والسلام خبر داده است بدخول
 بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابو بکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود
 و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود
 و سعید بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن بن عوف در بهشت رود و ابوعبیده بن جراح در

۴
 و فیما بعد
 در عقاب و مذاب
 سند اول
 در عقاب و مذاب

رود و در شرح عقائد مذکورہ ہے کہ کس دیگر است کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ایشان را بدخول جنت
 و بحیرت خاتمہ بالقطع خبر داده است کی فاطمہ کہ اور اسیدۃ نسا را بختہ گفت و دو حسن و حسین کہ ایشان
 را سید جوانان اہل جنت فرمودہ است در شرح آداب المریدین مذکورہ ہے کہ روزی رسول علیہ الصلوٰۃ
 والسلام میفرمود ہفتاد ہزار کس از امت من بحساب و بہشت رود پس عکاشہ رضی اللہ عنہ بر فراغ
 او گفت ای رسول خدا مرا از جملہ ایشان گردان فرمود کہ گردانیدم و اجماع دارند کہ جملہ پیغمبران علیہم
 افضل از جملہ فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکہ در میان پیغمبران مومنان
 و اجماع کردہ اند کہ کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بچنان و عمل است بر ارکان ہر کس
 اقرار نباشد او کافر است و ہر کس تصدیق نباشد او منافق است و ہر کس عمل بر ارکان ندارد او فاسق
 است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد فاما ایمانی کہ باقرار زبان تحقیق
 پذیرد در ان هیچ ازدیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و ازدیادی است و اجماع کردہ اند بر بابت کسب و تجارت و
 صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکہ مکاسب را سبب استجلاب رزق نہ بیند و اجماع
 کردہ اند کہ طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکہ حلال رزق است
 حرام نیز رزق است و درین مسأله معتزلی مخالف است میگویند کہ حرام رزق نیست و دوستی شد
 و دشمنی شد از استوارترین رشتہ ایمان است و اجماع کردہ اند کہ اگر است اولیا جاہل است در وقت پیغمبر
 و در غیر وقت پیغمبران ہر آنکہ علمای مذہب سنت و جماعت کہ اصحاب حدیث و طائفہ فقہاء و
 طائفہ صوفیہ باشند برین عقائد مذکورہ مذکورہ اتفاق دارند و تا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
 بنسب باید آورد زیرا کہ حق سبحانہ تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز نسوس و مرئی بچشم تو نیستند و نبیا
 و رسل علیہم السلام خود بی غتہ اند و در مرقد بای رحمت خفتہ و امور آخرت و احوال قیامت آتی
 است پس تو این جملہ را نادیدہ بایمان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانہ و تعالی است
 بیعت عقائد کان رہ مردان سنی است و ہمہ موقوف بر علم کہ حق است و شریعت محمدی و وہن

احمدی را ہیست سلیم و جاده لیت مستقیم خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم با چندین ہزار افواج است
 از اویا و اصفیاء و شہداء و صدیقان بران جاده رفتہ و آزا از خار و خاشاک شکوک و شبہات پاک
 رفتہ اعلام و منادان معین و مبین کردہ از ہر قدمی نشانی باز دادہ و در ہر منزلی منزلی نہادہ
 و در فتح قطاع الطریق را برفقہ ہمت ہمراہی فرستادہ اگر ہوسعی بہ بدعی بطریق دیگر دعوت کنم رایبہ
 کہ قول او سموع بخارند و در فتح او کجبت نصرت دین حق از جملہ فرانس شمارند و اہل بدعت و کفر
 طائفہ باشند کہ خود را در لباس اسلام تلبیس پیدا آرند و عقائد فاسدہ خویش در باطن پوشیدہ دارند
 و با اہل اسلام بظاہر در آیند و خود را بصورت علمای محقق مخلق نمایند و ہر کجا کہ مجال تصرف یابند محو
 قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد کنند و دھلہای سادہ پاک را از طہارت فطرت بگردانند و
 خود را در پس سپر اسلام پوشانند و پنهان از نظر خلق مردم را بہ بدعت و کفرالت خوانند و این سادہ
 دلان اسلام یک از بدوست از بدعت ندانند و عبارات فصیحہ و کلمات صحیحہ ایشان مغزور بمانند
 این جماعت اندامی دین و اخوان اشیاطین و چون بنور علم علمای دین و مشایخ اسلام طلب
 بدعت ایشان بکشوف میگردد و ناچار علمای شریعت را دشمن بپندارند و علمای ربانی کہ نجوم سپر اسلام
 اند مردم را از شر این شیاطین الالہی محفوظ میدارند و انفاس نورانی ایشان بشاہد شب تو تاب
 پیوستہ این مستترقان شریعت را بر جانبی میرانند و بر حجم و قذف پراگندہ میگرددند تا علموا الخواقین
 دانستن غوامض اسرار سنت و در یافتن وقایع آثار بدعت جز بنور ایمان و تسلیم و بذوق محبت و
 تعظیم مجالست و ادراک آن در حد عقل نیست کہ عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و اوراد عالم
 قدرت اصلاً و قطعاً دخلی نیست ہر کجا کہ عقل از عالم قدرت چیزی شنود باستخالہ آن حکم کند و گوید
 ہر چه معقول نبود مقدور نبود و با تباہیل و تکریم آن مبادرت نماید کہ مراد از ان اشارت بہ
 قوله تعالیٰ **بِخبر قوت الکلمۃ عن مواضعہ و نسوا حظاً مما ذکرہا** و این شکایت از روزگار
 عقلاً فضول است و اگر عقل بحد خویش باستادی و در عالم قدرت بجز معترف گشتی ہرگز در فلائق
فصل نام اعظم ابو حنیفہ کوفی رضی اللہ عنہما از مذہب سنت جماعت پدید فرمود آن

بعد از آنکه بدین
 حکایت را در
 بیان کتب
 جامعہ کتب
 و در بیان
 در بیان
 در بیان
 در بیان
 در بیان
 در بیان

عربی زبور علیہ صلوات اللہ علیہ من بعدہ حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہما

وَبِغَضِّ الْإِصْبَاحِ وَتُحِيَّتِ الْخَنِينِ تَدْرِي أَسْمَاءُ عَمَّ الْخَقِيْبِيْنَ بِمَعْنَى فَضْلِ خُنَيْنٍ أَوْ فَضْلِ شَخِينٍ كَمَا تَرْتَدُّ فِي نَفْسَانِ
 و قصور و محبت شخین با محبت خنن برابری تفاوت فتور و انبر اعتراف و انصح خود هم گفت انشاء اللہ

تولف راست مثنوی	محبت باین هر چهار تکه	از تفضیل شخین کارت تکه
محبت بهر چاگیر استوار	ولی فضل شخین مفرط شمار	ورت فضل شخین در ول کم است
بنای تو در رض شحامت	اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای است	

هم برین عقیده واقع شده است و این اجماع در تب تقدن و ستاخوان مذکور و شائع است فردوسی در

شاهنامه گفت مثنوی	گفتار پیغمبر گواه جوے	دل ز تیر که ما بدین آب شوے
چه گفت آن خداوند تنزلی و عی	خداوند امر و خداوند نهی	که خورشید بعد از رسولان
نتابید بر کس ز بوبکر به	عمر کرد اسلام را آشکار	بیار است گیتی چو باغ و بهار
پس از هر دو آن بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین	چهارم علی بود جفت بتول
که او را بخوبی ستاید رسول	که من شهر علم عظیم درست	درست این سخن قول پیغمبر است
و همین معنی نمود شیخ سعد فرمود مثنوی	خنسین ابوبکر پیر مرید	عمده خجسته بر چو دیو مرید
خردمند عثمان شب ندودار	چهارم علی شاه دلدل سواد	مخدوم قاضی شهاب الدین

در تفسیر الاحکام نبشت که بیچ ولی بدرجه بیچ پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابوبکر بکم حدیث
 بعد پیغامبران از همه اولیا برتر است و او بدرجه بیچ پیغامبری نرسید و بعد او امیر المؤمنین عمر بن
 خطاب است و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان است و بعد او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 است رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیر المؤمنین علی را خلیفه نامند او از خوارج است و کسی که
 او را بر امیر المؤمنین ابوبکر و عمر تفضیل کند او از روافض است تا اینجا معین عبارت تفسیر الاحکام است
 قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مَا قَاكَ أَبُو بَكْرٍ بِكَثْرَةِ الصَّلَاةِ وَالْقِيَامِ وَلَكِنْ بِبَيْتِ
 وَفَرَفِي قَلْبِهِ وَهَذَا أَقْصَرُ مِنْ أَحْوَالِهِ مَا لَمْ يَطْمَرُ مِنْ أَحْوَالِ عُلَمَاءِ بَنِي كَلْبٍ بَعْضُهُمْ
 أَحْوَالُهُ إِذَا ذَكَرْتُمْ كُنْتُمْ أَنْكُمْ رُوِيَ رَسُولٌ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ إِنَّ سِدْرَةَ بَابِهَا رَأَتْ نَبِيًّا

فرمود که هجرت خواهد شد اما در وقتی که کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در رسید گفت یا رسول الله
فرمان میشود که از مکه هجرت کن رسول علیه الصلوٰۃ والسلام برخاست و روان شد چون بر در رسیده
دید که ابو بکر حاضرست پرسید که ای ابو بکر ترا که خبر کردی گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرمودید
هجرت در وقتی خواهد شد که کسی را خبر نباشد من ازان روز در خانه نخله ام و تمامی شب بر در شما
منتظر ایستاده مانده ام پس این تپاک و دسوزی آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر
گردانیده بودند و این حال از دیگری ظاهر نشد باز روزی رسول علیه الصلوٰۃ والسلام با اصحاب در
مدینه نشسته بود که این آیت نازل شد **الْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَ اَنْعَمْتُ عَلَیْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَقْتَضُونَ**
رَضِیْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِیْنًا جمله اصحاب فرم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین ما را
کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام باراضی گشت همه شاد و شاکر
گشتند و ابو بکر رضی الله عنه در گریه بود و زار زار میگرفت و چون موجب گریه از او پرسیدند گفت من
ازین آیت بوی فراق میشنوم زیرا که محمد را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی نعمت فرستاده بود
چون دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانیدند اکنون محمد را در میان ما
نخواهند گذاشت و فی الواقع همین طور بود و این کیاست و فرست نیز از آثار آن شی عظیم بود که
در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه
الصلوٰۃ والسلام بعد از چند روز فوت شد جمله اصحاب را ماتمی و مصیبتی رسید که از حیات خود آید
و بی جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی خواستند بادی بریان و چشپی گریان
در گوشه ها نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد هر که پیش
گوید محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم سی هزار اصحاب حاضر بودند هیچکس را مجال نماند
که از فوت رسول علیه الصلوٰۃ والسلام دم زند در آن حال ابو بکر صدیق بر ممبر رفت و حق سبحان
تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد ازان این گفت **مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُعْبِدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا أَقْدَمُ**
مَاتَ وَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُعْبِدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَإِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَيٌّ لَمْ يَمُتْ و این حال نیز از سایر

در عقائد و مذہب
سینہ اول
۱۱
در عقائد و مذہب

اصحاب غدو زنبو کہ ظاہر کنند و ایضا قائل اَھْلُ الرِّدَّةِ حَتَّىٰ حِفْظُ الْإِسْلَامِ وَانْجِنَانِ
 بود کہ چون مخالفان دیدند کہ جملہ اصحاب یونفست مصلحتی در سوزو گد ازند و جملہ مشفقہ و گمیزی بردارند
 اتفاق جمع شدند و خواستند کہ بر اصحاب بتمازند و احکام دین محرمی را از بروز بر سازند صدیق اکبر
 رضی اللہ عنہم جملہ اصحاب را طلبید و گفت کہ ای باران مصیبت فراق رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام
 بسراپای وجود ما و گرفتہ است کہ بی خیال او حیات نینجویم و لیکن تا آنکہ حیات باقی است نخواہیم
 مرد و در این مصیبت بگویم بر جان ما و خانمان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
 مخالفان با اتفاق جمع شدہ اند نینجوایند کہ احکام دین اسلام در آن مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار
 اہمالی و تفصیری کنیم فرمای قیامت رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام را چه روی نماید و عتاب حق
 سبحانہ و تعالیٰ را چه جواب گوئیم قول تعالیٰ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
 اِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اَلْقَلْبُ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ مَرْدَانہ باشد و مردانہ پیش آید و محافظت دین
 اسلام چستی و چالاکی نماید جملہ اصحاب از قول و مستطہ گشتند و متفق شدہ بر مخالفان تا خفتند
 اہل ردت را بکشند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شی
 عظیم است کہ در دل و بزرگتر نہادہ بودند و این سنت او و شکر او بر جملہ مؤمنان است تا قیامت باقیست
 نقل است روزیکہ ابو بکر صدیق جملہ اموال خود را در راہ رضای خدای تعالیٰ تصدق کرد و کلیمی سہ
 پوشیدہ پیش رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آئی او پیشتر آمد و دیگر باگفت
 و پیشتر آئی پیشتر آمد چنان چند بار میفرمود او پیشتر می آمد باز انومی صدیق باز انومی سید عالم بر سر
 انگاہ فرمود یا ابا بکر کیس بینی و بینک فرق الا کما بینت و این نیز از آثار آن شی عظیم است
 کہ در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریدہ بودند و درین میان اعرابی برخواست گفت یا رسول اللہ صدیق
 را این ہمہ منزلت بدان آمد کہ شتا و نبار دینار و سہار رضای حق سبحانہ تعالیٰ تصدق کرد اگر
 ما بقدر دینار تصدق کنیم ما این منزلت برسیم فرمودی بعدہ این حدیث فرمود و کَاثَرْنَ اَیْمَانُ
 اَبۡی بَکْرٍ مَعَ اَیْمَانِ جَبۡبِعِ بْنِ اَمۡیۡنٍ کَرۡنَ مَرۡوَدَ اَنۡفِصَامِ اَنۡ اَثَرِ ذٰلِكَ الشَّیْءِ الَّذِی

اصحاب غدو زنبو کہ ظاہر کنند و ایضا قائل اَھْلُ الرِّدَّةِ حَتَّىٰ حِفْظُ الْإِسْلَامِ وَانْجِنَانِ بود کہ چون مخالفان دیدند کہ جملہ اصحاب یونفست مصلحتی در سوزو گد ازند و جملہ مشفقہ و گمیزی بردارند اتفاق جمع شدند و خواستند کہ بر اصحاب بتمازند و احکام دین محرمی را از بروز بر سازند صدیق اکبر رضی اللہ عنہم جملہ اصحاب را طلبید و گفت کہ ای باران مصیبت فراق رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام بسراپای وجود ما و گرفتہ است کہ بی خیال او حیات نینجویم و لیکن تا آنکہ حیات باقی است نخواہیم مرد و در این مصیبت بگویم بر جان ما و خانمان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان مخالفان با اتفاق جمع شدہ اند نینجوایند کہ احکام دین اسلام در آن مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار اہمالی و تفصیری کنیم فرمای قیامت رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام را چه روی نماید و عتاب حق سبحانہ و تعالیٰ را چه جواب گوئیم قول تعالیٰ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اَلْقَلْبُ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ مَرْدَانہ باشد و مردانہ پیش آید و محافظت دین اسلام چستی و چالاکی نماید جملہ اصحاب از قول و مستطہ گشتند و متفق شدہ بر مخالفان تا خفتند اہل ردت را بکشند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شی عظیم است کہ در دل و بزرگتر نہادہ بودند و این سنت او و شکر او بر جملہ مؤمنان است تا قیامت باقیست نقل است روزیکہ ابو بکر صدیق جملہ اموال خود را در راہ رضای خدای تعالیٰ تصدق کرد و کلیمی سہ پوشیدہ پیش رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آئی او پیشتر آمد و دیگر باگفت و پیشتر آئی پیشتر آمد چنان چند بار میفرمود او پیشتر می آمد باز انومی صدیق باز انومی سید عالم بر سر انگاہ فرمود یا ابا بکر کیس بینی و بینک فرق الا کما بینت و این نیز از آثار آن شی عظیم است کہ در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریدہ بودند و درین میان اعرابی برخواست گفت یا رسول اللہ صدیق را این ہمہ منزلت بدان آمد کہ شتا و نبار دینار و سہار رضای حق سبحانہ تعالیٰ تصدق کرد اگر ما بقدر دینار تصدق کنیم ما این منزلت برسیم فرمودی بعدہ این حدیث فرمود و کَاثَرْنَ اَیْمَانُ اَبۡی بَکْرٍ مَعَ اَیْمَانِ جَبۡبِعِ بْنِ اَمۡیۡنٍ کَرۡنَ مَرۡوَدَ اَنۡفِصَامِ اَنۡ اَثَرِ ذٰلِكَ الشَّیْءِ الَّذِی

وَقَرَأَ فِي قَلْبِهِ بِأَرْسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَرْوَيْدُ مَا خَلَفْتُ لِعِبَائِكَ فَقَالَ اللَّهُ
 وَرَسُولُهُ جِبْرِيلُ بْنُ كَلْبٍ سَبْرُ بُوْشَيْدٍ وَرَسِيدُ كَفْتِ يَارَسُولَ اللَّهِ فَرْمَانِ مِشْوَدِ بَرَسِ إِذَا بُو بَكْرُ بْنُ
 تَهَابِئِدُ بُو دُمُ كَهْ بَانَامِ سِنِ نَامِ رَسُولِ مَا هَمُ ذَكَرُ رُوِي سُبْحَانَ اللَّهِ تَعَالَى كَثِيرًا إِنَّ كَدَّ لَعَمْرُئِي
 هِتْ وَابْنِ چِه نَبْتِ وَفَرْمِئِسْتِ كَهْ حَقِّ بَعَانَدِ اَزْ اَبُو بَكْرٍ بَرِ گَرَفْتِنِ نَامِ رَسُولِ غَيْرَتِ مِي بَرُو دَانِشْهَاءِ بُوئِشْهَاءِ
 اِنْجَابِي كَمُ كَنْدِ وَبِحَاظِرِ كَيْكِ اِيْنِ ضَعِيفِ مِي رَسَدِ كَهْ بَرِ عَنَابِ اَنْسْتِ كَهْ اِيْ اَبُو بَكْرٍ بَايَهْ مَعْرِفَتِ تُو بَجَابِي رَسِيدِ
 اَسْتِ كَهْ رَسُولِ رَا اَزْ اَبْدَانِ مِي بِنِي زِيْرَا كَهْ اُو دَرِ مَحْمُوسْتِ وَدَاوَرُو ثَابِتِ پَسِ چَرَا اَبْدَانِ ذَكَرُ رُوِي كَهْ كَفْتِهْ اَنْدِ
 اَزْ عَرْشِ تَا فَرْشِ مُحَمَّدِ رَا غَلَامِ چُونِ حَقِّ سُبْحَلِي مَعْدُ مُحَمَّدِ كَهْ اَمُ وَنِيْزِ بِحَاظِرِ مِي رَسَدِ كَهْ اَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ جَوَابِ
 بَرِ قَدْرِ مَقَامِ عِيَالِ وَابْنِ سِتِ خُوْدِ كَفْتِهْ سِتِ نَهْ بَرُو فَوْقِ مَقَامِ خُوْدِ چِه رَسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اَزْ
 مَا خَلَفْتُ لِعِبَائِكَ پَرَسِيدِ بُو دَا كَرِ مَا خَلَفْتُ لِنَفْسِي كَهْ پَرَسِيدِ اِنْگَا هِ جَوَابِ اَزْ مَقَامِ مَعْرِفَتِ
 خُو دُو اَدَمِي لَعْنِي اللهُ وَحَدَّةُ كَفْتِي بَعِيْتِ لَعْنِي دِگَرِ اَزْ پَرُو دِهْ بَرُو نِ اَوْرُوِي پَسِ بُو اَبُو بَكْرٍ اَكْ سَبْرُ
 تَسْتِ پَسِ رَسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ چُونِ جِبْرِيلُ رَا كَلِيمِ سَبْرُ بُوْشَيْدِ دِيْدِ پَرَسِيدِ اِيْ اَخِي جِبْرِيلُ
 كَسُوْتِ نَاعَصَهْ خَا كِيَانِ سِتِ تَرَا اَزْ اَبُو بَكْرٍ رَسِيدُ كَفْتِ يَارَسُولَ اللَّهِ اَمْرُو اَزْ دَوْلَتِ مَوْفَقْتِ يَكِ خَا كِي
 جَمَلِهْ رُو حَا نِيَانِ اَفْلَا كِي وَفَرْمِئِسْتِ اَنْ دَوَا اَرْقُدِسْ وَبَا كِي بَايْنِ كَسُوْتِ مَشْرُفِ شَدُو اَنْدِ سُبْحَانَ اللَّهِ
 مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنَاجَا تِ كَرُو خُدَا اَنْدَا اَرْزُوِي مَنِ اَنْسْتِ كَهْ كَلِيمِ بُوْشَيْدِ مَرْمَانِ شَدُ كَهْ كَسُوْتِ دُو سَنَ
 مَنِ اَرْزُو كَرُوِي چِه هِيْهْ اَوْرُوِي مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ هِرْ چِهْ دَرِ مَلِكِ دِهْمَتِ تَصَدَقِ فُقْرَا كَرُو اِنْگَا هِ بُوئِشْهَاءِ
 اَنْ زَمَانِ سَبْحِ فَرْمِئِسْتِ بُو مَوْفَقْتِ كَلِيمِ اَنْسْتِ كَهْ بُوْشَيْدِ اِنْجَابِ چِه فَرْمِ خُو اِهِي كَرُو كَهْ چُونِ حَقِّ بَعَانَدِ بَا مُوسَى فَرْمُو
 كَهْ كَسُوْتِ دُو سَنَانِ مَنِ اَرْزُو كَرُوِي اِنْگَا اَبُو بَكْرِي اَزْ جَمَلِهْ اَنْ دُو سَنَانِ سِتِ كَهْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ
 بَا سَلِ اِيْشَانِ اَرْزُو كَرُوِي اِنْگَا اَبُو بَكْرِي اَزْ جَمَلِهْ اَنْ دَرِ مَلِكِ دِهْمَتِ تَصَدَقِ فُقْرَا كَرُو اِنْگَا هِ بُوئِشْهَاءِ
 بِي چَكِهْ اَمْرُو اَزْ اِيْشَانِ كَلِيمِ بُوْشَيْدِ نَدِ پَسِ دَرِ مَعْنِي اَبُو بَكْرٍ اَزْ جَمَلِهْ اِيْشَانِ فَا نَقِ بَا شَدَا مِي بَا رِزِ بِنَا رِ
 اِنْجَابِ بَا حَاظِرِ نَزْ هَدِ كَهْ اَبُو بَكْرٍ بَفْضَلِ بَرِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوْقِيْتِ دَا رُو كَهْ مُحَمَّدِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
 بَا صَحْبَتِ زَمْرُو سَا كِيْنِ اَرْزُو كَرُوِي هِتْ كَهْ اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ مَسْكِيْنًا وَا مَثْفِيْ مَسْكِيْنًا وَا اَخْسَرُ

در این کتاب در بیان سبب و فضیلت جبرئیل علیه السلام و در بیان سبب و فضیلت جبرئیل علیه السلام و در بیان سبب و فضیلت جبرئیل علیه السلام

فی زمرۃ المسلمین و با و او علیه السلام فرمودند یا داؤد اذ ارايت لی طالباً لکن له خادماً
 و از نیجانه فضل زمره مساکین بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شده و نه فضل طالبان صادق بر
 و او علیه السلام مقرر گشت اگر این نحو امضی سر و در قاتق نکات ترا در فضل نرسد با اعتراض بادت
 شناسی قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا امنوا بالله ورسوله از نیجانه فهم میشود که فوق هر ایما
 ایمانی دیگر است و بالای هر اسلامی اسلامی دیگر پس ایمان بامی است بلند تر که نزد بانس را پانها بسیار
 است و اسلام سطحی است رفیع تر که سایش را قدی گاهی بیشتر است پایه بسیار سوی بام بلند و توبیک
 پایه چون مشدی فرستد قال الله تعالی و فوق کل ذمی علم علیه و انما ابو بکر صدیق هر روز
 از رسول علیه الصلوة و السلام پرسیدی که ما الايمان يا رسول الله و رسول علیه الصلوة و
 السلام از آنجا که در حد ایمان ابو بکر بود و جوی بر تر از آن بیان فرمودی و ابو بکر از روز خود را در حد
 آن ایمان رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه الصلوة و السلام بر تر از
 مقام ایمان ابو بکر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابو بکر صدیق روز بر روز در ترقی
 و در تصاعد بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود کواثرن الايمان ابي بکر صدیق
 ايمان جسدی امتی کدرم و ازین جنس و جوه فضل ابو بکر رضی الله تعالی عنه تا چند خواهیم
 و من چه کس باشم که در نیجا دخل کنم تا ما مذیب سنت و جماعت را بیان میکنم که شیخین را بر ختنین و جمله
 اصحاب فضل است روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوة و السلام نشسته بود و در حد
 عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمر است که می آید فرمود آری گفت یا اخی جبرئیل
 عمر را در آسمان می شناسند جبرئیل گفت یا رسول الله خدای را برابر استی بر خلق فرستاده است که عمر
 در آسمان مشهور تر است که در زمین پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضل عمر خبر ده گفت یا رسول الله
 اگر من عمر نوح علیه السلام فضائل عمر پیش تو بیان کنم تمام نتوانم گفت که چون عمر مجلس شریف او
 رسول علیه الصلوة و السلام فرمود یا عمر لو لم ابعث لبعثت و با این همه فضائل گفته اند که
 عمر حسن است از حسنات ابو بکر رضی الله تعالی عنهما از نیجا باید دانست که در جهان نه هر چه مصطفی

در حد ایمان ابو بکر صدیق روز بر روز در ترقی و در تصاعد بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود کواثرن الايمان ابي بکر صدیق ايمان جسدی امتی کدرم و ازین جنس و جوه فضل ابو بکر رضی الله تعالی عنه تا چند خواهیم و من چه کس باشم که در نیجا دخل کنم تا ما مذیب سنت و جماعت را بیان میکنم که شیخین را بر ختنین و جمله اصحاب فضل است روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوة و السلام نشسته بود و در حد عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمر است که می آید فرمود آری گفت یا اخی جبرئیل عمر را در آسمان می شناسند جبرئیل گفت یا رسول الله خدای را برابر استی بر خلق فرستاده است که عمر در آسمان مشهور تر است که در زمین پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضل عمر خبر ده گفت یا رسول الله اگر من عمر نوح علیه السلام فضائل عمر پیش تو بیان کنم تمام نتوانم گفت که چون عمر مجلس شریف او رسول علیه الصلوة و السلام فرمود یا عمر لو لم ابعث لبعثت و با این همه فضائل گفته اند که عمر حسن است از حسنات ابو بکر رضی الله تعالی عنهما از نیجا باید دانست که در جهان نه هر چه مصطفی

پیری پیدا شد و نه همچو ابو بکر مریدی ہوید گشت ای عزیز اگر چه کمالیت فضائل ختین بر ختین بر غرط
وفاق اعتقاد باید کرد امانه بروحی کہ در کمالیت فضائل ختین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
فضائل ایشان و فضائل جملہ اصحاب از عقول بشریہ و از افکار انسانیہ بسی بالاترست زیرا کہ
فضائل ہر یک ایشان ہنشا بہ است کہ اگر جبریل امین بمرئوح بیان کند تمام گفتن نتواند تو با طبعی کہ یک
و با خاطر می تار یک اینجاہ دخل داری بجد خویش با است اعلان خود را بر باد ندہی و دانم کہ این سخن در سمع
قبول مستمعان نیاید یعنی کمی را کمالیت فضائل بردگیری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را کہ مفضل
علیہ ست کمتر و ناقص نشودن چگونہ باشد ای عزیز یک زمان در مقام ^{با گوش نہ متوجہ شدہ} وَالْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ
حاضر باش تا نشان گویم مثلاً آفتاب کہ بر چہارم آسمان ست و کو یک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر باہیت فراخی آزا بدانی مضطر و متحیر فرمائی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی کہ از مشرق تا مغرب ست فراخی آفتاب یکصد و شصت بار ہم چند ان مسافت
کہ آزا در عقل معین و مقدر کردن دشوارست و تیزی سیر آفتاب چنان ست کہ بچشم زدن چند ہزار
میل میرود و نقل ست کہ روزی جبریل پیش رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام حاضر بود رسول پرسید
اخی جبریل وقت نماز پیشین شدہ ہست یا نہ جبریل گفت نشدہ ہست شدہ ہست رسول پرسید
این چگونہ باشد گفت یا رسول اللہ آن زمان کہ تو پرسیدی وقت نشدہ بود و چون من گفتم کہ نشدہ
است ہن خطہ آفتاب چند ہزار میل راہ آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و سعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نہ از عقل فصیح چنان فضائل خلفای
راشدین کہ ادا انان بعقل و فکر در ان سخن میرانند و اگر حقیقت و ماہیت آن بدانند متحیر و مضطر
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب و جنب و سمت آسمان قیاس کن کہ
چہ خواہد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی و بکر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول و جنب فراخی
آسمان دوم مختصرست و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا ہفتم آسمان ہین طورست بلکہ
از زمین تا آسمان راہ ہا صد سال ست و فرق آسانی از آسمان دیگر ہین سوال ست باز این

ہفت آسمان ہفت زمین با وسعت کرسی چو قبہ است از سپر قال اللہ تعالیٰ وسیع کرسیہ السموات
 والارض بازر کرسی نسبت با فرخی عرش عظیم بین حکم دلد و بازر عرش نسبت با وسعت دل خلقت
 باشند سخن مختصر است کہ عرش و صد چند ان عرش فانیچہ در دست در گوشہ دل خلقتی عرفا گذر کند
 ایشان را ازان خبر ہم نباشد اللہ اکبر لکبر اکبر جبریل علیہ السلام از بیجا گفت کہ اگر زمین فضائل این
 قلوب را بمرئوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا کہ این قلوب قلوبی است کہ عظمت عرش اعظم و وسعت کرسی
 اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب بساط طی میکند چون معطفی صلی اللہ علیہ وسلم بر قضا
 و کوف کل ذی علیہ علیہ در اینچنین قلوب بفضل و فوقیت یکی را بر دیگری حکم کند در قلوب حکوم علیہ
 و بفضل علیہ چہ قصوری و فتوری باشد کہ تو از توانی دست بردار کنھا اعظم من العرش و او
 من الکورسی از بیجا بشتام کہ فضائل شین بر فضائل ختین مفرط است نہ برو جی کہ در فضائل
 قصوری و فتوری ملاحق شود غایت آنکہ اسرار است کہ معطفی علیہ الصلوٰۃ والسلام از در گاہ مولی
 تعالیٰ گرفته بر اصحاب کشادہ است و احکامیت کہ بدلہای صحابہ بر وجہان نہادہ و جملہ اصحاب
 چہ خلقتی باشند و چہ اہل بیت و چہ غیر ہا مستحق شدہ بر ان اسرار و احکام اجاع کردہ اند ان بیا
 است مخصوص در دین اگر حکمی نان احکام و یا سری ازان اسرار بنقل صحیح بر تورد بصدق
 دل ایان آرد شکر ان حق تعالی برین نعمت بگذار و ذرہ افراط و تفریط در روادار مولف است متنوی

اعقائد جمیل تر گفتیم | در دربابی معرفت یافتیم | اگر تو خواصی بکرم فانی | قدر در گاہ خود دانی

ای عزیز از فتوح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان ہر زمان از زمین تا سیرت رسول علیہ الصلوٰۃ
 والسلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب سول مقابلہ افتادہ بود
 ہر لحظہ و ہر کہ چند ان انوار دینی و اسرار یقینی بردلہای ایشان فالغش گشتی کہ در حیرت تقریر و تجویز
 نیاید و آگہ مخدوم شیخ شہاب الدین سہروردی قدس اللہ سرہ این حدیث در عوارف نقل کردہ
 کہ ما حسب اللہ فی صدری شیئا الا وقد صببتہ فی صدری بکرم در باب جملہ
 اصحاب است و تخصیص بوی بکرم بخت فضل و کرم است و ہمچنین حدیث انما مدینۃ العلم

عقائد جمیل تر گفتیم در دربابی معرفت یافتیم اگر تو خواصی بکرم فانی قدر در گاہ خود دانی

و عن بابها تخصيص ذكر مرتبة محبت فضل و شرف دوست و آخره عنده؟ صحاب اہواب این حدیث
 بود کہ علوم دین ازین ابواب بساّر علمای است رسیده است و آنچه رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام
 فرمود یا ابا بکر ایس بینی و بئذک فرق الا لانی بعثت و فرمود یا عمر ایس بینی و بئذک
 این دو حدیث نیز در حق جملہ اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سایر علمای است مسلم است و
 لهذا قال علیہ الصلوٰۃ و السلام علیکم ائمتی و کانتی بئذی اسرار ائیل و قال ایضا
 بالتخصیص فی حق ابی صیفہ الکوئی رضی اللہ عنہ لولم ابعث لبعثت نعان بن ثابت نبیا و
 هو سیراج ائمتی و هو سیراج ائمتی و هو سیراج ائمتی پس چون اجماع صحابه کہ انبیا صفت اند
 بر تفضیل شیخین واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع متفق و شریک بود مفسد در تعاد خود غلط کرد
 است ایمان مان ما فدای نام مرتضی اباد و اسی دل و جان مانند اقدام مرتضی اباد کدام بدخت
 ازل کہ محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده در گاہ مولی کہ ابانت از رو او در مفضلہ گمان
 برده است کہ نتیجہ محبت با مرتضی التفضیل است بر شیخین و نمیدانند کہ شمره محبت موافقت سنت با او
 نہ مخالفت کہ چون مرتضی فضل شیخین و ذی النورین را بر خود روادشت و اقتدا با ایشان کرد
 و حکمهای عهد خلافت ایشان را امتثال فرمود شرط محبت با او آن باشد کہ در راه و روش
 با و موافق باشد نہ مخالف مفضلہ چه می پندارد مگر مرتضی و سایر اصحاب حق پوشی کردند و یا
 از اظهار حق سکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت دینی استحقاق تقدم
 بر سبب خلافت بقلب گشتند و خیانت کردند این خود از ایشان محال محض است حقانتم ظاهر گزین
 از ایشان یک ذره تغلب حق پوشی صادر نشود و بقدر ارزن از ایشان تفاوتی و تجاوزی
 نیاید کہ اگر از ایشان تفاوتی و تجاوزی بقدر ارزن بهم بودی حق بیجانہ ایشان را آیات قرآن
 نستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عهد شکستہ مصطفی علیہ الصلوٰۃ و السلام است
 است بر اقتدای جملہ ایشان منشی رسولی کہ حق بیجانہ را بوبیت خود را بجهت او ظاهر کرد و باید
 همیشه ہزار عالم بطغیل و بیافرید و او را بر جملہ انبیا بفضل برگزید و او را اصحاب خود خبیثہ برکہ اعجازی

و عن بابها تخصيص ذكر مرتبة محبت فضل و شرف دوست و آخره عنده؟ صحاب اہواب این حدیث بود کہ علوم دین ازین ابواب بساّر علمای است رسیده است و آنچه رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمود یا ابا بکر ایس بینی و بئذک فرق الا لانی بعثت و فرمود یا عمر ایس بینی و بئذک این دو حدیث نیز در حق جملہ اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سایر علمای است مسلم است و لهذا قال علیہ الصلوٰۃ و السلام علیکم ائمتی و کانتی بئذی اسرار ائیل و قال ایضا بالتخصیص فی حق ابی صیفہ الکوئی رضی اللہ عنہ لولم ابعث لبعثت نعان بن ثابت نبیا و هو سیراج ائمتی و هو سیراج ائمتی و هو سیراج ائمتی پس چون اجماع صحابه کہ انبیا صفت اند بر تفضیل شیخین واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع متفق و شریک بود مفسد در تعاد خود غلط کرد است ایمان مان ما فدای نام مرتضی اباد و اسی دل و جان مانند اقدام مرتضی اباد کدام بدخت ازل کہ محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده در گاہ مولی کہ ابانت از رو او در مفضلہ گمان برده است کہ نتیجہ محبت با مرتضی التفضیل است بر شیخین و نمیدانند کہ شمره محبت موافقت سنت با او نہ مخالفت کہ چون مرتضی فضل شیخین و ذی النورین را بر خود روادشت و اقتدا با ایشان کرد و حکمهای عهد خلافت ایشان را امتثال فرمود شرط محبت با او آن باشد کہ در راه و روش با و موافق باشد نہ مخالف مفضلہ چه می پندارد مگر مرتضی و سایر اصحاب حق پوشی کردند و یا از اظهار حق سکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت دینی استحقاق تقدم بر سبب خلافت بقلب گشتند و خیانت کردند این خود از ایشان محال محض است حقانتم ظاهر گزین از ایشان یک ذره تغلب حق پوشی صادر نشود و بقدر ارزن از ایشان تفاوتی و تجاوزی نیاید کہ اگر از ایشان تفاوتی و تجاوزی بقدر ارزن بهم بودی حق بیجانہ ایشان را آیات قرآن نستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عهد شکستہ مصطفی علیہ الصلوٰۃ و السلام است است بر اقتدای جملہ ایشان منشی رسولی کہ حق بیجانہ را بوبیت خود را بجهت او ظاهر کرد و باید همیشه ہزار عالم بطغیل و بیافرید و او را بر جملہ انبیا بفضل برگزید و او را اصحاب خود خبیثہ برکہ اعجازی

کَالْیَوْمِ بَاتِیْهِمْ اَفْتَدٰی بِمُؤْتَدٰیہُمْ وحق سبحانہ نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرمود
 کہ الْیَوْمِ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَنْتُمْ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَرَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا
 این ملعون سیارہ رو بر خلاف اجماع آن اصحاب سبادت میکند و از فرمودہ خدا و رسول بیرون
 میرود و می پندارد کہ محبت مرضی علی رومی پروردگار طرفہ احمق است کہ مخالف مرضی را محبت تصور
 کردہ است کہ فرمودہ خدا و رسول و اجماع صحابہ نپذیرد و عقیدہ فاسد و تصوری باطل پیش گیرد
 بجز کفر و کفر و ضلالت و ضلالت نباشد روایاتی و مسألی کہ مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است
 سرسبز نامسموع و نامقبول و ناصواب است زیرا کہ امام عظیم ابوحنیفہ کوفی رضی اللہ عنہ فرمود کہ اگر
 قول من مخالف اجماع اصحاب یا بید قول مرا ترک دید و بر اجماع صحابہ عمل کنید مولف است مشغولی

بہر کہ زمین اجماع در انکار شد
 عقدہ پنجمینش نتوان کشود
 آنکہ راہش بر خلاف سنت است
 ہر کہ زمین اجماع در انکار شد
 عقدہ پنجمینش نتوان کشود
 آنکہ راہش بر خلاف سنت است

ہست اجماع صحابہ پنج دین	مطلع انوار و مفت البقین	ہر کہ زمین اجماع در انکار شد
زود خدا و مصطفیٰ بزار شد	رانندہ در گاہ مولی گشتہ زود	عقدہ پنجمینش نتوان کشود
زانکہ انکار صحابہ با صفا	ہست انکار خدا و مصطفیٰ	آنکہ راہش بر خلاف سنت است
بر رقابش طوقہای لعنت است	بد آنکہ بعضی از روضہ اعتقاد آن دارند کہ جبریل علیہ السلام را در	

تبلیغ وحی غلط افتادہ است کہ اورا بہ تبلیغ وحی بر مرضی فرستادہ بودند و او بر مصطفیٰ فرود آمد ای
 جبریل علیہ السلام کہ بر جملہ انبیای مرسل صلوات اللہ علیہم جمعین تبلیغ وحی کرد در بیج محل غلطش نیفتا
 و چون وحی بر فضل الانبیاء المرسلین فرود آورد و گزین جا اورا غلط افتاد و بالفرض اگر اذ غلط کرد
 در علم حق سبحانہ خود غلط نبود تا اورا باز داشتی و حق سبحانہ مذاکرہ محمد رسول اللہ در عصر ہر پنجابہری مذکور
 کردہ است و در ہر کتابی مسطور فرمودہ چہ جای تو ہم غلط است و آنکہ دو از وہ انبیاء متنا کردہ اند کہ گاشکی
 ما از است محمد رسول اللہ بودی چہ محل اشتباہ خطاست این مدبر در بحر عمیق ادبار بر وحی غریب
 کہ اگر شرح ادبارش را مداد از بحر عمیق کنند لَقَدْ اَلَمْنَا مَوْلٰیہِمْ بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ
 اما کندہ او عماد خود گمراہ قلمزم در بیا کند و اعتقاد این روضہ آنست کہ جملہ اصحاب میدانستند کہ
 جبریل علیہ السلام را در تبلیغ وحی غلط شدہ است و بچنان دیدہ و دانستہ حق پوشی کردہ اند و آنکہ

ساکت مانده بدان سبب سبب اصحاب می کنند آری رانندگان بادیه غواصیت و ضلالت را بر پشت تو باد
 که خوانند و گمراهان او دین او بار و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند قطعه بنگ بک برود و پیشه و بر
 به زان یکی دردی و در گریه و آه به آن نهد و در گریه قبا می ملوک به وین نیا فدگر گلیم سیاه به فاما بفضل
 چون می بیند افضل شخین از کتاب و از احادیث و از اجماع صحاب و از اتفاق علمای امت بنیاد
 مستحکم است عقائد فاسده خود می پوشد و در هر جای با ظهار آن نمی کوشد و هر کجا که مجال تصرف می
 یا بد تخریب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد می نهد چنانکه بالا گذشت گاه میگوید وقتیکه ابو بکر
 صدیق بر سنده خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود و گاه میگوید بقدم شخین در خلافت بواسطه کبر
 سن ایشان است نه بواسطه فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که صحبت زرسیده است تسکیت میکند
 الْخِلَافَةُ مِنْ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً وَوَلَّتْ بَعْدِي سَيِّئَةٌ سَيُّوْهُ كَمَا فِي خِلَافَةِ دَاوُدَ بْنِ قَيْسٍ
 بود و خلافت بر مرتضی تمام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خانوادہ بر مرتضی علی میرسد کرم الله وجهه
 نه بدگیری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم
 با کالیتی تمام بحق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر سنده خلافت بجای رسول علیه السلام
 و السلام نبوت بنشینند پس ایشان بر سنده خلافت نبوت بنشینند خاقانی رحمت الله علیه
 هر چهار چار بنیاد است هر چار چار عنصر ارواح نبیانی هر چار یار درین خرد و در نتوان خلاص یافت از نشینند
 و آنکه سلسله خانوادہ بر مرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد سبب آنکه این خلفا هیچکس را
 خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام بنشینند زیرا که تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا
 را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند و چون خلافت بر مرتضی علی تمام شد ضرورتاً او حسن
 بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشانند و از خانوادہ با پیدا آمد که بر مرتضی علی میرسد پس تا خیر مرتضی
 در نبوت خلافت سبب رجوع خانوادہ با گشت و اگر ازین خلفا دیگری متاخر بودی مرجع خانوادہ
 همون گشتی تا بدانی که مفضل ازین جنس میبود و گویا بسیار دارد اما بعضی از سلاطین مفضل می گویند
 که مرتضی نمی جد است بدان سبب او را افضل از خلفای شایم و فضل دیگری بر وی روا نمیداریم

در عقائد صحابہ

ص
 حضرت
 فضل
 بیرون
 مکتوب
 در عقائد

ای بر فضیلت فضل بخشنی بدست این سادات فضول است تا بر کرا خواهند فضل دهند و یکی را بر
 دیگری فضل نهند بل ^ط ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء ای عزیز فضائل ایشان توجیه
 دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبریل الفتن گرش بگوید گفتن تمام نتواند
 توانی از خرد تنگ حوصله که جز خدا و اری فضل شان یاند عارفان کامل که در مقامات ایشان چه بر صل علیه
 اسلام نمی گنجید بیت فرشته گر چه دارد قربگاه و گنجید در مقام علی مع اللہ و ایشان بدیده کشف
 و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگرشان آنچه حکم جماع صحابه ثابت شده
 است مقرر است بیچ مدرکی و مجتهدی را در انجام حال دخل نیست که بوجبی دیگر تصرف کند و تو که فکر
 رکبیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات
 مفضلہ و فسادات افتاده اند و هر مقدمه فاسده که دارند از اجوابی شافی و کافی نیست که بدان
 منقطع میگردد و ندفا ما یک عقیده فاسده که در پناه رسول صلی اللہ علیہ وسلم روای کنند و در گاه
 رسالت پناه را اگر بزگاہ خود گرفته اند در فصل نویسم و این محبت را تمام کنیم انشاء اللہ تعالی ^{فصل}
 بعضی از سادات قضا و قدر رازی و حکم و حکمت کم زبلی را بر دست فضل مرتضی علی گرو کرده از استغنا
 حق تعالی فارغ گشته اند ^{گویند ایشان پسران خدا اند} انشاء اللہ پر وای قرآن و خبر و جماع ندارند اعاده ذکر عقائد ایشان
 حاجت نیست مؤلف رست بیت قرآن و خبر هر که نگیرد با مامی و زود گذرم کفر و ضلال
 تمامی و چنانکه سیدی مشہدی از ولایت ہندوستان رسید و چاکر پادشاہ شد حضرت پادشاہ
 اورا در وجه علوفہ قنیج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود
 بحضور او نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشست باز اکابر قنوج پرسیدند کہ حضرت امیر بچہ سبب نماز بگذارند
 او خاموش ماند و التفاتی بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان خیمت شدند آنگاہ با حاضران گفت
 کہ من فرزند مرتضی علی ہستم کہ در ولایت مرا پنجاب ہزار کس بخدائی می پرستند این مردگان را بچہ سبب
 کہ مرا تکلیف نماز میدہند مؤلف رست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کرست و در
 زیر حکم حق ہمہ اعناق انبیاست و فرزند حید را ز چہ برون میرود ز حکم و در ظن او کہ علی فارغ

از ندم است به فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خیر دارند و لیکن از خطا و غلط خود
خیر ندارند مذکره ما در چند سخن با ایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه در آن مدت که رساله سنابل اطل میگردم سادات مقام مایک مساله ظاهر میگردد و مذممت
مذمب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقاید علم کلام یعنی چنانکه عشره مبشره را از حق
اللہ تعالیٰ عنہم حکمی است قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاک
و عام خواهد مرنکب کبار باشد خواه مبتلای حرام خواهد تارک صلوة باشد خواه تارک صیام حکمی است
قطعی بدخول دار السلام و بخیریت احتتام زیرا که فرزندان رسول از علیہ الصلوٰۃ و السلام و عشره مبشره
را هر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت و لیکن ایشان اینی و بی غمی نداشتند و مقام
خوف و هیت فرو گذاشتند و این سادات از مقام خوف و هیت بر افتاده و بر اقدام اینی و بی
غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند در این باب چند سخن نوشتن ضرورت افتاد و بیست اگر
بینیم که نابینا و چاه است به اگر خاموش بنشینم گناه است به تا خوانندگان معذور دارند و نگویند که فلان
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نوشت حاشا و کلام که از محبت اولاد رسول
علیہ الصلوٰۃ و السلام قاصر باشم مثنوی حب اولاد نبی حب نبی است به هر کرا این جنبش است
به سر بسرگرافص و گرام اندیشان به مستحق حب و اکرام اندیشان به و این فقیه نیز از جمله سادات است
و سخنی که با خویش و با خویشان بگویند جز بر سبیل خلاص و نیکوایی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که
ایشان ابا رسول است صلی اللہ علیہ وسلم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با اعتماد نسبتی که
با مرتضی علی دارند شرف و فضل آن نسبت چندان نازند که این معنای ایزد تعالیٰ بی نیازند گویند
سید اگر مرنکب کبار و مذمبی شراب نوش است یا بظاهر کافریت پرست زنا پوش است و یا بچو ترسا
بر ثالث نماند اقرار میکنند و یا بچو دهریه از صنایع عالم انکار میکنند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر
و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقة و ارتکاب سایر کبائر نقصانی به و این همه
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول را با صلوة و اسلام را بهانه و وسیله میگویند

کفر از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و باجملہ سادات و نسبت فرزندى با تضرع علی نسبتى است قوی که فرزندان صلیبی هستند و نیز ایشان نسبت فرزندى با رسول است اما نسبتى ضعیف که فرزندان دخترى هستند و این عقیده که ظاہر کرده اند یا باعث فضل مرضى است و یا باعث شرف مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام و ہر دو را بیان کنم انشاء اللہ تعالیٰ اما اگر این عقیدہ باعث فضل مرضى دارند و شرف رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام را بہانہ می آرند مرضى علی را می رنجانند و نجسها فراوان می رسانند ای برادران آتش کہ جوہر نورانی است از سودای گہران آتش پرست دو دو سیاہ در سینہ دارد و خورشید کہ نیر عظم است از غصہ خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود و بخون آگہ فردا پیش کرسی قضاچہ جواب خواہم گفت زلت آدم علیہ السلام سبب دانہ گندم واقع شد سبب گندم از سبب مولی تعالی بشکافت و درخت خرما کہ خلقت او از گل آدم است لقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام اَلرِّمَّوَا عَمَّتْکُمُ التَّمَلُّکَةُ فَاِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِیَّةِ طِیْنَةِ اَدَمَ از سبب ذواجلال بخش نیز از سیاہ ترقید ترسایان عیسی علیہ السلام را چندان شرف و فضل نہادند کہ او را از دایرہ بندگی بدر بردند و این اللہ گفتند عیسی علیہ السلام از سبب درگاہ ذواجلال و از شرم تمت این محال ترک آبادی گرفت و در سیاہنا و صحرا با دو شہتا و کوهها ہمیشہ سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام شد و چون حق سبحانہ با او عتاب کرد و آنت قلت للناس اتخذونی و اقربا لہین مزدون اللہ شرم این تمت مفرط گشت و از دنیا در گذشت و بر چہارم آسمان رفت و ہنوز ترسایان او را این اللہ سبب کرد در آسمان ہم بخش میدہند و دانی کہ عیسی علیہ السلام چہرہ آسمان چہارم قرار گرفت و چہرہ آسمان زفت سبب آن بود کہ قناب بر چہارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بمجودیت تمی پرستند پس عیسی علیہ السلام ہم در چہارم آسمان باندا تمت این افک قدیم و نحوست این بہتان عظیم از چہارم آسمان متقاعد نشود نقل است کہ روزی خواجہ خیر الساج در کلیسائی رفت کہ ترسایان صورت عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد و آنت قلت للناس اتخذونی و اقربا لہین من دون اللہ در حال آن صورت از دیوار کلیسا و در

علی بن ابی طالب
فرمودند
و علیہ الصلوٰۃ
و السلام
کہ اگر کسی
بگوید کہ
اللہ در
دو دو
سیاہ
در سینہ
دارد
و خورشید
کہ نیر
عظم
است
از غصہ
خورشید
پرستان
وقت
غروب
زرد
میشود
و بخون
آگہ
فردا
پیش
کرسی
قضاچہ
جواب
خواہم
گفت
زلت
آدم
علیہ
السلام
سبب
دانہ
گندم
واقع
شد
سبب
گندم
از
سبب
مولی
تعالی
بشکافت
و درخت
خرما
کہ
خلقت
او
از
گل
آدم
است
لقولہ
علیہ
السلام
اَلرِّمَّوَا
عَمَّتْکُمُ
التَّمَلُّکَةُ
فَاِنَّهَا
خُلِقَتْ
مِنْ
بَقِیَّةِ
طِیْنَةِ
اَدَمَ
از
سبب
ذواجلال
بخش
نیز
از
سیاہ
ترکید
ترسایان
عیسی
علیہ
السلام
را
چندان
شرف
و
فضل
نہادند
کہ
او
را
از
دایرہ
بندگی
بدر
بردند
و این
اللہ
گفتند
عیسی
علیہ
السلام
از
سبب
درگاہ
ذواجلال
و
از
شرم
تمت
این
محال
ترک
آبادی
گرفت
و
در
سیاہنا
و
صحرا
با
دو
شہتا
و
کوهها
ہمیشہ
سیاحت
میکردی
و
بدین
سبب
او
را
مسیح
نام
شد
و
چون
حق
سبحانہ
با
او
عتاب
کرد
و
آنت
قلت
لناس
اتخذونی
و
اقربا
لہین
مزدون
اللہ
شرم
این
تمت
مفرط
گشت
و
از
دنیا
در
گذشت
و
بر
چہارم
آسمان
رفت
و
ہنوز
ترسایان
او
را
این
اللہ
سبب
کرد
در
آسمان
ہم
بخش
میدہند
و
دانی
کہ
عیسی
علیہ
السلام
چہرہ
آسمان
چہارم
قرار
گرفت
و
چہرہ
آسمان
زفت
سبب
آن
بود
کہ
قناب
بر
چہارم
آسمان
است
و
آفتاب
پرستان
او
را
بمجودیت
تمی
پرستند
پس
عیسی
علیہ
السلام
ہم
در
چہارم
آسمان
باندا
تمت
این
افک
قدیم
و
نحوست
این
بہتان
عظیم
از
چہارم
آسمان
متقاعد
نشود
نقل
است
کہ
روزی
خواجہ
خیر
الساج
در
کلیسائی
رفت
کہ
ترسایان
صورت
عیسی
و
مریم
بر
دیوار
کلیسا
نقش
کرده
اند
و
می
پرستند
شیخ
بانگ
بران
صورت
زد
و
آنت
قلت
لناس
اتخذونی
و
اقربا
لہین
من
دون
اللہ
در
حال
آن
صورت
از
دیوار
کلیسا
و
در

وازہر ذرہ ایشان این آوازی آمد کاکا و اللہ کاکا واللہ سبحان اللہ بیسی از شرم این نعمت
بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بر تخت پس سادات مفضلہ کہ با عتقاد فضل مر قنصی بر
خیریت قامت خود باقطع حکم دارند و ہر چه باشند اہمان خود را بچوایمان عشرہ مبشرہ می شمارند بہین
طور مر قنصی را از خبشہاے رسانند و آنرا محبت و تعظیم میدانند و ہم ازین سبب مر قنصی علی کریم اللہ
و جبہ وقت جلالت تابوت خود را بر ایشتری بندانید تا ایشتر اور اجائی برد کہ معلوم نباشد و قبر خود
در مدینہ نہادن رواند شہت کہ نور باطن دیدہ و دانستہ بود کہ اگر قبر سن در مدینہ خواهد شد گروه مفضلہ
چہا آشوب و چہا غلغلہ خواہند بر آمد و آنکہ گویند کہ او از خوف ضغطہ قبر چنین کردہ است این خبر
اگر از و واقعی باشد دور میت زیرا کہ مقربان حضرت آکہ راجل جلالہ فضل و شرف و اکرامت برقد
خوف و میت و ندامت ست از بس کہ خوف و میت و ندامت در ایشان مفرط است بر جہانیان
فضل و شرف گرفته اند چند آنکہ حق سبحانہ را بیشتر می شناسند از ستغنائی در گاہ او بیشتر می ہر اسند
و چند آنکہ در فضای قربت و رتبت قریب تر گردند و با و یہ حیرت و حسرت غریب تر گردند پس خان
قاف قدرت اند کہ خود را از صعوبہ کتب بیند سلیمان صفتان معرفت اند کہ بر در سوران نشینند
در ہر پوزن میزدیم پیر کہ امی زن دعایت یادم + نگہ کن چہ کار شکل فتاد کہ خواہد آفتاب ذرہ فریاد
یقین میدان کہ شین شکاری + درین رنہ خوانند از مورکبا + این خود ہست اما تہر بد و فتح ضغطہ این قدر بس
بودی کہ حاضران با بصیبت فرمودی کہ مراد قبر نکنید در تابوت سنگین کردہ بطرفی نمید و این
کہ فرمود کہ تابوت برابر شتر محکم بندید و ہمارش رہا کنید و تشیع انہم نہ پسندید این بظاہری نہائ
کہ از مردم مفضلہ گریختہ است و بر پشت شتری خود را آونختہ تا بجائی رسد کہ ادوی اثری و خیری باز
نیابند چنانکہ در وقت حیات از گروہ مفضلہ چند بار شکایت کردہ است فی بستان الفقہ
ابی اللیث عن علی کرم اللہ وجہہ کججیم فی اخیر الزمان قوم سئعون سئعون
و کشوا سئعون اللہم نذ یقال لہم الروافضہ و ذالقدمہ دم فاقبلوہم
فانہم مشرکون و ایضا فی ابستان قال علی کرم اللہ وجہہ ینکسر فی بستان محبت

مر قنصی را از خبشہاے رسانند و آنرا محبت و تعظیم میدانند و ہم ازین سبب مر قنصی علی کریم اللہ
و جبہ وقت جلالت تابوت خود را بر ایشتری بندانید تا ایشتر اور اجائی برد کہ معلوم نباشد و قبر خود
در مدینہ نہادن رواند شہت کہ نور باطن دیدہ و دانستہ بود کہ اگر قبر سن در مدینہ خواهد شد گروه مفضلہ
چہا آشوب و چہا غلغلہ خواہند بر آمد و آنکہ گویند کہ او از خوف ضغطہ قبر چنین کردہ است این خبر
اگر از و واقعی باشد دور میت زیرا کہ مقربان حضرت آکہ راجل جلالہ فضل و شرف و اکرامت برقد
خوف و میت و ندامت ست از بس کہ خوف و میت و ندامت در ایشان مفرط است بر جہانیان
فضل و شرف گرفته اند چند آنکہ حق سبحانہ را بیشتر می شناسند از ستغنائی در گاہ او بیشتر می ہر اسند
و چند آنکہ در فضای قربت و رتبت قریب تر گردند و با و یہ حیرت و حسرت غریب تر گردند پس خان
قاف قدرت اند کہ خود را از صعوبہ کتب بیند سلیمان صفتان معرفت اند کہ بر در سوران نشینند
در ہر پوزن میزدیم پیر کہ امی زن دعایت یادم + نگہ کن چہ کار شکل فتاد کہ خواہد آفتاب ذرہ فریاد
یقین میدان کہ شین شکاری + درین رنہ خوانند از مورکبا + این خود ہست اما تہر بد و فتح ضغطہ این قدر بس
بودی کہ حاضران با بصیبت فرمودی کہ مراد قبر نکنید در تابوت سنگین کردہ بطرفی نمید و این
کہ فرمود کہ تابوت برابر شتر محکم بندید و ہمارش رہا کنید و تشیع انہم نہ پسندید این بظاہری نہائ
کہ از مردم مفضلہ گریختہ است و بر پشت شتری خود را آونختہ تا بجائی رسد کہ ادوی اثری و خیری باز
نیابند چنانکہ در وقت حیات از گروہ مفضلہ چند بار شکایت کردہ است فی بستان الفقہ
ابی اللیث عن علی کرم اللہ وجہہ کججیم فی اخیر الزمان قوم سئعون سئعون
و کشوا سئعون اللہم نذ یقال لہم الروافضہ و ذالقدمہ دم فاقبلوہم
فانہم مشرکون و ایضا فی ابستان قال علی کرم اللہ وجہہ ینکسر فی بستان محبت

مُفْرِطٌ وَمُبْغِضٌ مُفْرِطٌ اِیْسُ سَبِّ مَفْرُطٍ رَافِضِیُّ سَتُّ کَہ اور ابرنخین فضل می نهد و فرزندانش را
 کہ سادات اند با عتا و فضل مفرط او بخیرت فائزت بالقطع اعتقاد سے کند و مبغض مفرط خواری
 ہے کہ اور اخلیفہ رسول نمیداند اسی عزیزت پرستان کہ بتان سنگین و چوبین را بمعبودیت
 گرفته اند اگر بتان را زبان بودی ہر دم پریشان لعنتنا فرستادندی نقل است کہ چون خواجہ جہان
 خواجہ معین الحق والدین قدس اللہ روحہ در مقام اجمیر رسید روزی در محلی شمشہ بود کہ آنجا دوست
 سنگی ایستادہ بود ندکی بصورت مرد و دم بصورت زن در آن وقت راجہ بدین خواجہ آمد
 خواجہ گفت تو کیستی گفت کہ درین ولایت راجہ منم پرسید کہ چون آدمی گفت بدین پایی مبارک
 شما فرمودای راجہ شما این بتان سنگین را بمعبودیت می پرستید بیچ مہمی ان ایشان می کشاید یا
 مردی و معونتی روی پناہ راجہ گفت کہ جلد اشیا مظاہر نور است و در ہر منظری ظہور او و ما این
 منظر را وسیلہ ساختہ توجہ بظہور حق داریم خواجہ فرمود اگر در منظر سنگ متوجہ بظہور حق میباشید سنگ
 بصورت مخلوقی برای چہ می تراشید و انسان کہ منظر ظہور روح القدس است اگر او جادوی را پرستد
 از خود غافل است خود را ضائع میکند مؤلف راست شنوی گرت روح القدس تا بدربالا
 بود امر تو امر حق تعالی + تو خود را بینی از کونین مقصود + دو عالم مر ترا ساجد تو سجود
 تو سجود ملائک ہستی اسی نام + کہ سجدہ می کنی در پیش اہنام + راجہ ساکت شد خواجہ آن بت
 را کہ صورت مرد داشت بخواند و گفت اسی فلاک شادی او گفت لبیک فرمود بیاد و بیاد
 باز آن بت را کہ صورت زن داشت گفت اسی لکھی کنیزک او گفت لبیک گفت بیشتر بیاد
 نیز بیاد ہر دو را پرسید کہ این کافر ان شمار اصدق و اخلاص می پرستند و قد مجتہد و مختصا
 بر شما بستند شما از ایشان خوشنود ہستید یا نہ گفتند اسی خواجہ اگر سنگ را زبان بود پر ایشان خاک
 لعنتنا ریختندی و اگر پائی فرار بودی در غربت گریختندی قطعہ نخشبی باز ناچہ سنگدل اند +
 آنکہ عبود خود ز سنگ کنند + کرتبان را زبان بود ہر دم + با پرستندہ تا چہ جنگ کنند +
 مخدوما آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرمودہ ہے کہ وَقُوذُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ وَأَنَّ النَّاسَ

بعین
 وارد و
 و بر او
 بنفش
 کینت
 نمود
 صلح
 منش
 ابرو
 این
 دشمن
 با من
 فتح
 زمین

عابدان ما هستند و آن حجاره ما ایم که بسبب پرستش ایشان میزدند و وزخ گشته ایم محمد و ما ملاذ بعضی
 سنگها را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین
 ندامت جگر با خون است که ازان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین آتش در باطن است
 که از زخم آهن بیرون می آید و بعضی سنگها خود گداخته نم گشته اند ای برادر جانی که جماد را از غنچه
 خود چندین نجش باشد قیاس باید کرد که مرضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفضلان چهارنجش و اندامیر
 که ایشان او را در بعضی عقائد از دایره عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس که داع خلقت
 دارد او را بنده بودن ناگزیر است لَنْ يَسْتَكْفِرَ الْمَسِيءُ مَا كَانَ يَكُونُ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلِكُ
 الْمَقْرُونُ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات مفضلان با اعتماد و فضائل
 و کمالات مرضی بر خیریت خاتم خود با قطع حکم می کنند مانا که در اعتقاد ایشان فضائل مرضی
 بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال است پس قطعیت حکم خیریت نامتناهی
 باشد و آنکه مرضی علی فرمود *يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَجَلَّوْنَ شَيْعَتَنَا وَلَيَسُوْا بِنَبِيِّنَا
 لَهُمْ نَبْرٌ يُقَالُ لَهُمُ الرُّوَافِضَةُ فَإِذَا هَيَّبْتَهُمْ قَاتَلُوهُمْ وَأَقْتَلُوهُمْ وَأَنَّهُمْ مُشْرِكُونَ* ایشان
 مشرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت حکم دیگر شرک میکنند و این موجب اندامی مرضی علی
 و مصطفی است علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را بر بخاند ضرورت و حب القتل بود و رسول
 علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود *فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ أَبِي الْيَتِّ قَالَ عَلَيْهِ
 الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُسَمُّونَ الرُّوَافِضَةَ يَرْفُضُونَ الْإِسْلَامَ
 وَيَلْفُظُونَهُ فَأَقْتَلُوهُمْ وَأَنَّهُمْ مُشْرِكُونَ* و يقال *إِنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ قَتَلَهُمْ بِهَذَا*
الْحَدِيثِ وَعَنْ عَامِرِ الشَّعْبِيِّ الرَّفِضُ سَلْمُ الزَّادِ قَدْ فَسَّرَ آيَةَ رَافِضَةَ الْأَوَّلِيَّةِ
زِنْدِيْقًا اگر عقیده خیریت خاتم با قطع با تکامی شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند
 که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل است زیرا که رسول علیه
 الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلبی حقیقی بود خطاب کرد *لَا تَكُنِي أُمَّيْ يَتُّ رَسُولِ اللَّهِ*

ع
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

لا عَمَلِيَّ اَعْمَلِيَّ پس این خطاب برین ساوات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق
 اولی واردست گوئی که با همه گفت لا تَتَكَبَّرُوا اَنَا اَبْنَاءُ الرَّسُولِ اَعْمَلُوا اَعْمَلُوا اَعْمَلُوا اَعْمَلُوا
 روزیکه این آیت نازل شد و آنکه رَعَيْتُمْ اَنْتُمْ اَوْلَادِيْنَ رَسُوْلِيْ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ
 اهل بیت را طلبید و هر کس را اندازی و تهدیدی میفرمود نخست باطله گفت که ای قره عین من
 حکمیہ کنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد از آن با امیر المؤمنین جشن و شکرین گفت
 که ای جگر گوشگان محمد اَجْنَّةٌ لِّلْمَطِيْعِ وَاِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَالتَّارُ لِلْعَاصِي وَاِنْ
 كَانَ سَيِّدًا اَقْرَبِيًّا و بعد از آن با زوج گفت اندر شما همان آیت پس که در حق شما نازل شد
 است يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَاتِ مِنْكُمْ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُصَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ
 و كَانَ ذَٰلِكَ عَلَيَّ اللّٰهُ يَسِيْرًا غرپو از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات
 علیهم اجمعین با تفاق در حق یک بنده که خدای از او رضی نیست شفاعت آنها کنند سود
 ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرمود بیت اگر خدای نباشد زبیده نشنود و شفاعت همه
 پیغمبران ندارد سود و در محلی که جمله انبیا در مانند و در هشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند
 در آن دم که از فعل برسد قول اولوا العزم را تن بلزد زبده بجای که در هشت خورند انبیا و تو عذر گنده را چه داری بیا
 ساوات را که نسبتی است با رسول صلی اللہ علیہ وسلم اگر آن نسبت امروز از منیات باز ندارد و فردا
 از بهکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند ساوات فرزند رسول اللہ اند و آتش دوزخ بر ایشان
 حرام است بواسطه فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام است آتش دنیا
 که پر تو است از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان یا
 نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی است و اگر غلط و خطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه
 چون آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت فائمه شان
 حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر با و شاه چند مغل بملاقات پیر و تکیه مخدوم شیخ صفی قدس
 الله سره آمده بودند سخن در صحت سیادت افتاد و مغلان منکر شدند که در هند وستان

عالمی است که
 کن عمل که
 فیما بین
 خود را
 جنت بر
 زبده
 با تفاق
 در حق
 یک بنده
 که خدای
 از او رضی
 نیست
 شفاعت
 آنها کنند
 سود
 ندارد
 چنانکه
 مخدوم
 شیخ سعدی
 فرمود
 بیت
 اگر خدای
 نباشد
 زبیده
 نشنود
 و شفاعت
 همه
 پیغمبران
 ندارد
 سود
 و در محلی
 که جمله
 انبیا در
 مانند
 و در هشت
 خورند
 آنجا
 پیوند
 این
 نسبت
 چه کار
 کند
 در آن
 دم که
 از فعل
 برسد
 قول
 اولوا
 العزم
 را
 تن
 بلزد
 زبده
 بجای
 که
 در
 هشت
 خورند
 انبیا
 و تو
 عذر
 گنده
 را
 چه
 داری
 بیا
 ساوات
 را
 که
 نسبتی
 است
 با
 رسول
 صلی
 اللہ
 علیہ
 وسلم
 اگر
 آن
 نسبت
 امروز
 از
 منیات
 باز
 ندارد
 و
 فردا
 از
 بهکات
 و
 درکات
 کی
 باز
 دارد
 و
 آنکه
 گویند
 ساوات
 فرزند
 رسول
 اللہ
 اند
 و
 آتش
 دوزخ
 بر
 ایشان
 حرام
 است
 بواسطه
 فضل
 و
 شرف
 رسول
 پس
 اگر
 آتش
 دوزخ
 بر
 ایشان
 حرام
 است
 آتش
 دنیا
 که
 پر
 تو
 است
 از
 آتش
 دوزخ
 بطریق
 اولی
 حرام
 بود
 امتحان
 کنیم
 اگر
 آتش
 دنیا
 عضو
 ایشان
 یا
 نسوزد
 بدانیم
 که
 این
 سخن
 تحقیقی
 است
 و
 اگر
 غلط
 و
 خطاست
 اعتماد
 را
 نشاید
 اعتقاد
 را
 کی
 شاید
 بلکه
 چون
 آتش
 دنیا
 عضو
 ایشان
 را
 نسوزد
 و
 آن
 زمان
 هم
 شریعت
 محمدی
 بر
 خیریت
 فائمه
 شان
 حکم
 بالقطع
 نمیکند
 چنانکه
 در
 عهد
 بابر
 با
 و
 شاه
 چند
 مغل
 بملاقات
 پیر
 و
 تکیه
 مخدوم
 شیخ
 صفی
 قدس
 الله
 سره
 آمده
 بودند
 سخن
 در
 صحت
 سیادت
 افتاد
 و
 مغلان
 منکر
 شدند
 که
 در
 هند
 و
 ستان

هیچ سیدی نیست هر چند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلاً قبول نمیگردند بعد از مقال
 بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صحیح العمل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
 ایشان آنست که مویهای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد مخدوم فرمود در سهند وستان نیز
 این چنین سادات هستند غلطان را عجب تر نمودند پنداشتند که شیخ سخنی بگذاف میگوید گفتند
 را حاضر کنید حضرت مخدوم عجم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاه گفتند می طلبیدند چون
 سر پای و جود ایشان طاهر بود یک جعد ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری بناوند زره سوخته
 نشد چون از آتش کشیدند همچنان خشک بود و گرم هم نشده بود و غلطان شرمند و پشیمان گشتند
 گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
 در عالم کبریت احمرست و این چنین لعل گران بهادر کان آفاق کجاست و شرح محمدی خود برین
 چنین سادات هم حکم طبعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
 دنیا میسوزد آبی بر او در کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه در ضمائر عرفا درمی آید
 و در سر پرده صدیقان نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویشاں تر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
 باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوة و السلام در حق
 وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل و قفل محکم زده بود گفت اخبرنا
 النبی علی العار چنانکه مشهورست نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول
 علیه الصلوة و السلام را خبر کرد و گفت مات عمک الصلوات بیت گمی از چنان گوهر خانه خیر
 جو ابوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای بخشی در سلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد
 پیغام بر علی الله علیه و علی آله و سلم و نبال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
 در روی خود میزد و بعد از دفن او پرسیدند که دیدن دست در روی او چه بود گفت ملائکه خدا
 در دیده بودند و منجم هستند تا او را از بالای جنازه بر بایند من هر بار سوگند روی خود میدادم که
 یک ساعت توقف کنید قطعه بخشی قابل نکوئی شو و خوان او بار آمده اند هر گز ننگو تر از این

از و چند ان افزون ترست ای برابر جمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دار و این مسأله که تو
میگویی یعنی مساوات را با صدور کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمہ ایشان را اظہار علی
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جہانیان قدس اللہ تعالیٰ
کہ ثبوت سیادت و فرزندگی ایشان از روضہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم مقرر شدہ بود شبی بر سلامتی
ایمان خود بر گاہ مولیٰ تعالیٰ مناجات میکرد فرمان شد کہ اگر شیخ اخئی جمشید بر سلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمایم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکہ قصہ معروف است پس
اگر ساداب را خیریت خاتمہ بالقطع مقرر بودی مخدوم جہانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از در گاہ مولیٰ تعالیٰ خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکہ سیدی در خدمت
مخدوم جہانیان ملازم بود روزی با مخدوم جہانیان گفت کہ ای مخدوم من مصلحتی در کار شما نمی بینم
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم کہ ایشان قتال اندر اجماع خواهند داشت اگر شما
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جہانیان فرمودند
کہ خوش محافظت ایمان تو خواهیم کرد بگو آنچه گفتنی است آنگاہ آن سید آن سخن گفت چون میر سید
راجو قتال معلوم کردند کہ این مصلحت و این رای ازان سید واقع شدہ است تفاؤل کردند کہ او
بلاک شد و فرمودند اگر پناہ بر آورم در محافظت ایمان نگرفتی من اورا مسلوب الايمان کردمی
مشہور است پس اگر از سید زوال ایمان نکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس اللہ تعالیٰ
از کجا گفت کہ اورا مسلوب الايمان کردمی و حضرت مخدوم جہانیان قدس اللہ تعالیٰ با آن سید
چرا گفت کہ تو سیدی زوال ایمان از سید مجال است بجا فطرت من چه احتیاج ای بر در ایمان کالاً
بس نفیس است و ستامی بس عزیز است و ہر کرا خداوند تعالیٰ دل بنور ایمان منور گردانند بقیمن
دانند کہ فرغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرود میرد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت
و بدعت قرار نیگیرد و اگر اورا در مشکوٰۃ اسلام و زجاء ایمان محافظت نمایند و بزرگ سنت و
فقیدت است بعزت خود فرمایند بھای اللہ لیؤدی عنہم نیکوای رخ نماید و آن چراغ مرد و جبرہ فرغ

سخن را با خودی نماید و فرمایند بھای اللہ لیؤدی عنہم نیکوای رخ نماید و آن چراغ مرد و جبرہ فرغ

از سر کشاید و دولت نور علی نور و حق شما مسلم آید طبیعت سپر نور و پر نوریت مشهور به چه گویم چون
 بود نور علی نور و خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری
 هویدا کند اگر لطف او کافران را بر پشت برساند حکومت پیش که خواهی بود و اگر قهر او پیغامبر
 زادگان را سوی دوزخ برده خصوصت با که خواهی کرد راستی را به راستی بدل کن و با حکمت و حکومت
 فقال لیسما یذکرا بعدل کن لفظ زنا نور شود گاه ناز از نورست به خلیل از زوکنعان ز نوح مفسور
 ز مثل ظل چه کم آید از آن که فرعی می ست به نشان می چه فراید که اصلش انگورست به از نجا باید نیست
 که مرد و مایل بیت ساقسم اند قسمی اصل اهل بیت اند قسمی داخل اهل بیت قسمی لاحق با اهل بیت اما
 اصل اهل بیت سیزده تن اند از زوج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و
 حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را
 از ریس و معاصی بکلی پاک گردانیده است و کفایت تقوی و طهارت بخشیده خواهد سادات باشند
 خواه غیر سادات چنانکه سلمان پارسى رضی الله عنه اگر چه سید نبود و لیکن سبب کمال طهارت
 او از ریس لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سلمان منا اهل البیت خواهد
 محمد یار ساقدر شد روحه در فصل الخطاب نشت و اختلف الاقوال فی اهل البیت
 و الاولی ان یقال هم اولاد و اولاد و اجد و احسن و الحسین و علی منهم و علی رضی
 الله تعالی عنهم منهم از نجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اصل
 این بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودند و احسن و الحسین و علی منهم برای چه
 گفته پس معلوم شد که مراد انا و اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط و مراد از ازواج به حجت او
 صلی الله علیه و سلم پس مرد و مایل بیت جمله شانزده تن باشند نه حجت و چهار دختر و امیر المومنین
 علی و حسن و حسین اینصافی فصل الخطاب و لا یصاف الیهم الا مکهد و لا بدان
 المصاف الیهم هو الذی یتبهم فما یضیفون الی انفسهم الا من له حکم
 الطهارة و التقیة و فیها الصادق و انذ قبل یا رسول الله من قرأ بک

درجات ایشان است بلکه ثمره علوم مقبوله و موقامات ایشانست آی برادر اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله
 و السلام هر چند از حبس و خلافت پاکیزه تر بودند اما بران فخر و مبایات نمی نمودند و عشره مبشره هر چند
 با قطع خیریت فائمه و شیعه و لیکن دعوی بر خیریت فائمه خود نمیکردند بلکه بموازه از خوف بیست
 استغنا می حق سجانه ترسان و ارزان بودند و علامت خیریت فائمه همین است و تراد دعوی
 بر خیریت فائمه خود و فخر مبایات بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجا است کجا ایشان افزوده
 امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که اگر فردای قیامت ستمرا از شود که جلاست
 مصطفی را بهشت نخواهیم فرستاد و یکس را بدوزخ خوف من بعد است که دائم آنکس من خوام
 امیر المؤمنین عمر از حدیفه پرسیدی که اهل ذکر نبی رسول الله مع المنافقین و گاه گاه کعب
 اخبار را گفتمی که خوفنی بالنار یا امام المسلمین و بمجنین تمام عشره مبشره و بمجنین جمله صحاب
 و اهل بیت هر چند خداوند تعالی را بصدق و افلاص می پرستیدند در افراط طهارت باقی آنها
 رسیدند خوف و بیست ایشان را زیاده تومی شدی از تندیه یوم لیسال لصاد قیلن عن
 حدی قهیم بموارومی ترسیدند فارصم و المخلصون علی خطر خطیبه همیشه می رزیدند و
 تو که بر خیریت فائمه خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغا می لرادی از معرفت استغنا می حق تعالی
 بی نصیب افتاده آی برادر خیریت فائمه ترا بچکس غصب کرده است و تغلب گرفته است با مردم
 چه دعوی می کنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرعست بر
 کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و فائمت هر مونی را بهم حکم کرده است خواه سادات باشد
 خواه غیر سادات و تو که با قطع خیریت فائمت خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف
 میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست هیچ مونی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست
 بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چند صد سال در حق فرزند خود کوشش نمود
 و ایتام کل می نمود تا سلیمان شود سودی نکر و آبرایم خلیل علیه السلام بر اسلام پذیرفتند
 و کوششها نمود تا از بیت پرستی باز آید و سلیمان گردد و فائمه نبود و موسی علیه السلام را که ساد

یعنی از اهل بیت
 رسول است
 و در مقامه ذرأب
 می گویند
 اینها را از خوف
 قیامت
 می ترسیدند
 و از انبیا
 و اهل بیت
 می ترسیدند

پیغمبران بود بر فرعون تخصیص فرستادند و نه مجزوا و او را بجهت تائید و تقویت دعوت دادند
 هیچ اثر نکرد و سر فرعون علیه اللعنه مدت پانصد سال بر دعوی خدای ماست ماند و مصطفی علیه
 الصلوٰة والسلام در حق ابوطالب چه سعیها و ایستامها میفرمود و سفید و سود مانند نبود پس
 جائیله کوششهای انبیا و ایستامهای پیغمبران که رنگند آنجا نسبت فرزندى چه کار خواهد کرد
 بعیت اگر خدای نباشد زبده خشنود چه شفاعت همه پیغمبران ندارد و سود چه ای برادر از جمله
 فرزندان رسول علیه الصلوٰة والسلام اگر یکی هم زنده ماندی و از اولاد و احفاد پیدا آمدی
 ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی مازمه سادات را که فرزندان
 دخترى هستیم چکس فرزندان رسول گفتی و رسول علیه الصلوٰة والسلام آن فرزندان حقیقی را
 نیز نهی فرمودی بلکه احکام پیغمبر زادگی خود نکند چنانکه فاطمه زهرا زهرا فرمود رضی الله عنها و چون
 رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و بی نبی نبودند سادات که فرزندان دخترى هستند بجا
 ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن نهی بر آنکس پیغمبر زادگی که با او
 کرد و ایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوٰة والسلام ما مورگشته است با ما و آنکه
 عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْأَخْيَرِينَ ۝ تا بدانجا که نسبت با رسول علیه الصلوٰة والسلام قریب
 باشد اندازد و تدبیر در حق آن قوم زیادتر بود زیرا که جرأت آن بیت در ترازوی اعمال گران
 از کفر عوام است و حق بجهان عوام را بر عصیت بشارت مغفرت داده است و این بیت را و
 صدیقان را بر عصیت بعیت انداز فرموده یا داؤد کَثِيرَ الْمُذْنِبِينَ يَا بَنِي غَفُورٍ وَكَأَنَّكَ
 الصِّدِّيقِينَ يَا بَنِي عَمِيْرٍ وَ قُرْبَىٰ وَ بَنِي رَاثِمٍ وَ بَنِي جَرْمٍ وَ بَنِي كَعْبٍ وَ بَنِي كَعْبٍ
 شکر در ایشان مشهور نیست که ازان نهی کند زیرا که ازواج رسول علیه السلام چون ازواج
 پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالیٰ يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسَنُنَّ كَمَا لَسَتُنَّ مِنَ النِّسَاءِ إِن
 أَنْفِئْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَمٌ وَقُلْ وَ كَمَا مَرَّ فَمَا
 وَ تَوْنٌ فِي بَيْوتِكُنَّ وَلَا تَبْرَحْنَ نَدْوَاهُنَّ الْأُولَىٰ وَ أَمِنَ الصَّلَاةَ وَأَيْنِ

این حدیث در تفسیر آیه است و در بیان فضیلت ابوطالب است
 و در بیان آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 را در حق ابوطالب چه سعیها و ایستامها میفرمود
 و سفید و سود مانند نبود پس جائیله کوششهای
 انبیا و ایستامهای پیغمبران که رنگند آنجا نسبت
 فرزندى چه کار خواهد کرد بعیت اگر خدای نباشد
 زبده خشنود چه شفاعت همه پیغمبران ندارد
 و سود چه ای برادر از جمله فرزندان رسول
 علیه السلام اگر یکی هم زنده ماندی و از اولاد
 و احفاد پیدا آمدی ایشان رسول را فرزندان
 حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی
 مازمه سادات را که فرزندان دخترى هستیم
 چکس فرزندان رسول گفتی و رسول علیه
 الصلوٰة والسلام آن فرزندان حقیقی را نیز نهی
 فرمودی بلکه احکام پیغمبر زادگی خود نکند
 چنانکه فاطمه زهرا زهرا فرمود رضی الله عنها
 و چون رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی
 و بی نبی نبودند سادات که فرزندان دخترى
 هستند بجا ایشان اقامت نمودند و فرزندان
 رسول گشتند پس آن نهی بر آنکس پیغمبر
 زادگی که با او کرد و ایشان نیز فرود آمد
 زیرا که رسول علیه الصلوٰة والسلام ما مورگشته
 است با ما و آنکه عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ مِنَ
 الْأَخْيَرِينَ ۝ تا بدانجا که نسبت با رسول
 علیه السلام قریب باشد اندازد و تدبیر در حق
 آن قوم زیادتر بود زیرا که جرأت آن بیت
 در ترازوی اعمال گران از کفر عوام است
 و حق بجهان عوام را بر عصیت بشارت مغفرت
 داده است و این بیت را و صدیقان را بر عصیت
 بعیت انداز فرموده یا داؤد کَثِيرَ الْمُذْنِبِينَ
 يَا بَنِي غَفُورٍ وَ كَمَا لَسَتُنَّ مِنَ النِّسَاءِ
 إِن أَنْفِئْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ
 فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَمٌ وَقُلْ
 وَ كَمَا مَرَّ فَمَا وَ تَوْنٌ فِي بَيْوتِكُنَّ
 وَلَا تَبْرَحْنَ نَدْوَاهُنَّ الْأُولَىٰ وَ أَمِنَ
 الصَّلَاةَ وَأَيْنِ

این حدیث در تفسیر آیه است و در بیان فضیلت ابوطالب است و در بیان آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق ابوطالب چه سعیها و ایستامها میفرمود و سفید و سود مانند نبود پس جائیله کوششهای انبیا و ایستامهای پیغمبران که رنگند آنجا نسبت فرزندى چه کار خواهد کرد بعیت اگر خدای نباشد زبده خشنود چه شفاعت همه پیغمبران ندارد و سود چه ای برادر از جمله فرزندان رسول علیه السلام اگر یکی هم زنده ماندی و از اولاد و احفاد پیدا آمدی ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی مازمه سادات را که فرزندان دخترى هستیم چکس فرزندان رسول گفتی و رسول علیه الصلوٰة والسلام آن فرزندان حقیقی را نیز نهی فرمودی بلکه احکام پیغمبر زادگی خود نکند چنانکه فاطمه زهرا زهرا فرمود رضی الله عنها و چون رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و بی نبی نبودند سادات که فرزندان دخترى هستند بجا ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن نهی بر آنکس پیغمبر زادگی که با او کرد و ایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوٰة والسلام ما مورگشته است با ما و آنکه عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْأَخْيَرِينَ ۝ تا بدانجا که نسبت با رسول علیه السلام قریب باشد اندازد و تدبیر در حق آن قوم زیادتر بود زیرا که جرأت آن بیت در ترازوی اعمال گران از کفر عوام است و حق بجهان عوام را بر عصیت بشارت مغفرت داده است و این بیت را و صدیقان را بر عصیت بعیت انداز فرموده یا داؤد کَثِيرَ الْمُذْنِبِينَ يَا بَنِي غَفُورٍ وَ كَمَا لَسَتُنَّ مِنَ النِّسَاءِ إِن أَنْفِئْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَمٌ وَقُلْ وَ كَمَا مَرَّ فَمَا وَ تَوْنٌ فِي بَيْوتِكُنَّ وَلَا تَبْرَحْنَ نَدْوَاهُنَّ الْأُولَىٰ وَ أَمِنَ الصَّلَاةَ وَأَيْنِ

الزَّكَاةَ وَالْحَقْنَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
 وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا بعضی از فضیلت ائمه ایزدالله الی آخره را در آیت اولی استقوی و از مذنی
 انفسیه مازیری قال بعضهم ان هذه الآیة مقطوعة عن الأولى لان الآیة الأولى
 فی آجیر البیت و هذا فی اهل بیته وهو قول الزوافض و علمای مذہب سنت و
 جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط و از مذہب را که از و اج از اصل اهل بیت اند و دیگران بعضی
 و اصل اهل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس حسب ایشان همان که از اطاعت خدا و
 رسول بایستند و تقصیری نمانند که آن از کفر و شرک عوام ابرست مولف راست مثنوی
 دوستان و مخلصان را هر سه ذرّه عصیان ز کفر آید بند باز یک ذره عبادت زین گرو
 ده گرانی زد حق باشد چو کوه طاعت و عصیان ازین خیر الی هر دو نقل است افزون از خیال
 لاجرم آن هر دو را بر و عقاب از و چند افزون بود و در حقیقت المؤمنین بیری ذنبه کا تجلیل
 یقع علیہ و المناقی بیری ذنبه کا لذ باب یطیر صنه ای برادر طاعات و عبادات
 خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بنیند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و مناصب
 چند آنکه تقبیل و عظیم بنیند خفیف و خفیر بود کان علی خذی عمر حطاک ان سودان من کثرت
 البکاء تا بداند که بجای صد بقیان نه گریه بمعصیت است بلکه گریه معرفت است که سر با وجود
 خود را ناقص و معیوب بنیند که وجود ذنب و لایقاس به ذنب و چند آنکه معرفت
 بیشتر اطلاق بر حیوب و نقائص خود بیشتر و گریه و زاری زیادتر اما خاص و مذنب اگر گناه
 خود را با ب گریه ندهست لشوید و در و هلاک گردد و نقل است وقتی که سفیان ثوری و شبیان
 یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شبیان پرسید ای سفیان چندین گریه تواند چست
 اگر ز بهر گناه گریه میکنی پس بفرمائی کن خدای را گفت گریه من از خوف خاتمست زیرا که من و
 مردمان دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم شصت سال او مجاور می خانه کعبه کرده بود آخر
 جهان وی بگفرد چون آمد خاتمہ بخیر شد گفت ای سفیان آن از شامت گنا بان بود اگر چه

بعضی از آیت اولی استقوی و از مذنی انفسیه مازیری قال بعضهم ان هذه الآیة مقطوعة عن الأولى لان الآیة الأولى فی آجیر البیت و هذا فی اهل بیته وهو قول الزوافض و علمای مذہب سنت و جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط و از مذہب را که از و اج از اصل اهل بیت اند و دیگران بعضی و اصل اهل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس حسب ایشان همان که از اطاعت خدا و رسول بایستند و تقصیری نمانند که آن از کفر و شرک عوام ابرست مولف راست مثنوی دوستان و مخلصان را هر سه ذرّه عصیان ز کفر آید بند باز یک ذره عبادت زین گرو ده گرانی زد حق باشد چو کوه طاعت و عصیان ازین خیر الی هر دو نقل است افزون از خیال لاجرم آن هر دو را بر و عقاب از و چند افزون بود و در حقیقت المؤمنین بیری ذنبه کا تجلیل یقع علیہ و المناقی بیری ذنبه کا لذ باب یطیر صنه ای برادر طاعات و عبادات خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بنیند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و مناصب چند آنکه تقبیل و عظیم بنیند خفیف و خفیر بود کان علی خذی عمر حطاک ان سودان من کثرت البکاء تا بداند که بجای صد بقیان نه گریه بمعصیت است بلکه گریه معرفت است که سر با وجود خود را ناقص و معیوب بنیند که وجود ذنب و لایقاس به ذنب و چند آنکه معرفت بیشتر اطلاق بر حیوب و نقائص خود بیشتر و گریه و زاری زیادتر اما خاص و مذنب اگر گناه خود را با ب گریه ندهست لشوید و در و هلاک گردد و نقل است وقتی که سفیان ثوری و شبیان یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شبیان پرسید ای سفیان چندین گریه تواند چست اگر ز بهر گناه گریه میکنی پس بفرمائی کن خدای را گفت گریه من از خوف خاتمست زیرا که من و مردمان دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم شصت سال او مجاور می خانه کعبه کرده بود آخر جهان وی بگفرد چون آمد خاتمہ بخیر شد گفت ای سفیان آن از شامت گنا بان بود اگر چه

آن داشت که تو میگوئی لیکن معصیت هم داشت تو نیز بیفرمانی خدای تعالی و مخالفت او و سب
 طرفه عینی کن روایت کرده اند که ابراهیم نخعی شاگرد فقیهی بود آن فقیه را بعد از وفات بخواب دیدند
 با کلاه محوس ادرا از آن حالت پرسیدم گفت چون ذکر مصطفی صلی الله علیه و سلم میرفت من
 نمی گفتم بشومی آن سلب میرفت و ایمان که در نزد مولف راست شنوی کسی چه داد که تا چه رفت

بزرگی است عاقبت بهم	خوض ستر از آن بسی نکند	حکم باقطع بر کسی نکند	گر مطیع است بنده چشمی
یا که عاصی است فریفته	گر چه فرمود سید الابرار	کان بخت برزد و این درند	لیک ترا طاعت عصیان
شد بجلباب علم نینان	تا چه رسد و حکمت از پیش	یا که خوانده لطف علم پیش	راه دین دو پا خوف و جا
توان رفت او بنده پا	نظر ایمان مقام خوف و جا	هست نظرون تا که طرف نگاه	گر جا پروری در می خوف می
عرق شکستی از سیادت بی	عرق شکست و قوت بی	نبود نطق جز بصبوح و حروف	هر که خوف نیست در کفر است
همچو ابرو پاکه سر سیر گرفت	دین ارجا بود و حمد رسول	که تویی پروری بقول فضول	هر جانب کافر می بیند

ای زمره سادات بشف نسبت فرزندی رسول علیه الصلوٰة والسلام

فخر و سبابت کنید که انساب برای تعارف دنیویست و کرامت آخرت تقویست است فقط تکرار تعالی

یا ایها الناس انزلناکم من ذکر وانما جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان کرمکم

عند الله انتمکم واپس ثبوت کرامت دینی تقویست نه سیادت و نه پیوند فرزندی قال

علیه الصلوٰة والسلام لکان فی بکرم و کرمی و الناس انتم منی فلیس منی و قول تعالی

ایما یتقبل الله من المتقین و حصر قبول بر تقوی کرده بر نسبت و سیادت و قول تعالی

و تزود واقان خیر الازاد المتقوی توشه راه آخرت تقوی گفت نه سیادت و نسبت

قول تعالی ان اولیو الله الابرار و حق جانه تعالی باینده محسن تقویست نه بر

انساب در رساله بکلیت و هذا النظم و غیره بقید احصاء نظر علی حال مستند

البلیس و بلعام و بویصصا مع کمال حال لایهم و کل ما تبهر کمات اهلوا التقوی و ابوعب

الهموی کیف سقطون در جاتیهم شعر که کان فی العلم من دون الشیء

بدر بیان فخر و کرامت بر تقویست نه بر نسبت و سیادت و قول تعالی

در مقام وصیت
 آن داشت که تو میگوئی لیکن معصیت هم داشت تو نیز بیفرمانی خدای تعالی و مخالفت او و سب
 طرفه عینی کن روایت کرده اند که ابراهیم نخعی شاگرد فقیهی بود آن فقیه را بعد از وفات بخواب دیدند
 با کلاه محوس ادرا از آن حالت پرسیدم گفت چون ذکر مصطفی صلی الله علیه و سلم میرفت من
 نمی گفتم بشومی آن سلب میرفت و ایمان که در نزد مولف راست شنوی کسی چه داد که تا چه رفت

کَانَ أَشْرَفَ خَلْقِ اللَّهِ إِلَيْسَ + ورسول فرمود وصلی الله علیه وسلم الی کل مؤمن یتقی و
 کنت ابی کل اولاد فی نحر الال تستعمل علی ثلثة اوجیه یدکر ویرادیه نفس الکل
 قال الله تعالی وبعثنا نوحا ال موسی و ال هرون ویدکر ویرادیه قرآبه ال
 قال الله تعالی و قال رجل مؤمن من ال یقرعون وهو حسبیل عم فرحون ویدکر
 ویرادیه اهل ملتیه کما سئل النبی علیه الصلوٰة والسلام من ال قال فقال الی
 کل مؤمن یتقی وهذا حجة علی الراضیه لا نعیم بقول ال محمد علی و اولاده و
 برآله ال رسول علیه الصلوٰة والسلام و نوع است کی نسبی چنانکه اولاد جعفر و عقیل بن ابی طالب
 و اولاد عباس رضی الله عنه و حارث بن عبد المطلب و علی و اولاد علی کرم الله وجهه و و ذری
 له بر مؤمن متقی ال رسول است صلی الله علیه وسلم پس در آل نسبی بحسب نجات آخرت تقوی
 و طهارت شرط است و خیریت خانت و ما قبلت نیز بر تقوی است قوله تعالی و العاقبة للمتقین
 و اینجا سنبله را که تمام گردانیدم و عذر هدایت و ضلالت هر کی را این کلمات بر خوانم من یتق الله
 فلا مضل له و من یتصل فلا هادیه له توفی الله من شروا الفینا و من ستیات اعمانا
 رباعی گویند که در شش ماهه که خندند و در دوز میمانند ایمان چو سلا بیست بریم دست برین بی چالاکان

فمن یتق الله یجعل له مخرجاً من الله ویرادیه قرآبه ال
 بر مؤمن متقی ال رسول است صلی الله علیه وسلم پس در آل نسبی بحسب نجات آخرت تقوی
 و طهارت شرط است و خیریت خانت و ما قبلت نیز بر تقوی است قوله تعالی و العاقبة للمتقین
 و اینجا سنبله را که تمام گردانیدم و عذر هدایت و ضلالت هر کی را این کلمات بر خوانم من یتق الله
 فلا مضل له و من یتصل فلا هادیه له توفی الله من شروا الفینا و من ستیات اعمانا
 رباعی گویند که در شش ماهه که خندند و در دوز میمانند ایمان چو سلا بیست بریم دست برین بی چالاکان

سنبله دوم در بیان پیری و مریدی و حقیقت باعیت آن

پد آنکه پیری و مریدی بعیت است یعنی دست بردست یکدیگر نهادن و عهد بستن چنانکه بیان
 در بیعت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند و می نهند و کلمه استغفار و توبه بقیین
 کرده اند و میکنند و عهدی بندند با مریدان که ما انکم الرسول محمد و ما نهنکم کلمه
 فانتقوا و اصل این باعیت آنست که صحابه کرام بار رسول علیه الصلوٰة و السلام زیر دست
 بعیت کردند خداوند تعالی باینکه ایشان را رضی گشت قال الله تعالی لقد رضی الله عنکم
 الذین بیعواکم تحت الشجرة و نیز خداوند تعالی عزوجل فرمود که ای محمد باران توبه کنی که با تو
 کرده اند آن بعیت با من کرده اند و دست تو که بالای دست اصحاب رسیده حقیقت آن دست

در بیان پیری و مریدی و حقیقت باعیت آن

چنانکه فرمود عزوجل إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
وَلَوْ سَلَطْنَا لَرْجَمْنَا عُمَانَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ وَرَوَى عَنْهُ بَيْعَةَ حَاضِرٍ وَبَيْعَةَ رَسُولٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ بِكَيْدِ
دَسْتِ خُودِ رِئَاسَةِ دَسْتِ عُمَانَ كِرْدَانِيْدَه وروم دست رانائب دست خدا کرد و فرمود هَذَا
بِكَرْتِ اللَّهِ وَهَذَا أَيْدِي عُمَانَ هَس كَيْب دَسْتِ خُودِ بَر دَسْتِ وروم نهاد و بعیته کرد و از نیجاست
كه طالبی صادق اگر حاضر نباشد و انا بنابه مرید گرفتن جائز است و چون رسول علیه الصلوة
و السلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زمان نیز بجهت بیعت حاضر شدند رسول علیه
الصلوة و السلام در بیعت زمان سئال گشت این آیت نازل شد يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ
الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَن لَّا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ
الْوَالِدَاتِ وَالْأَبْنَاءَ وَالأَخِيَّاتِ وَالْأَخِيَاءَ وَلَا يُعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْنَ لَهُنَّ إِنَّ اللَّهَ رَحِيمٌ پس رسول علیه الصلوة
و السلام حکیم این آیت با زنان نیز مبایعت کرد و از عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها نقل
کرده اند که بعیته رسول صلی الله علیه وسلم با زنان سخن واقع شده بود دست رسول علیه
الصلوة و السلام دست بیچ زنی را نمود پس ثبوت پیری و مریدی ازان اصل است که میان
رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصلی است مستحکم و مخصوص و بیانی است سوگند و مهر
که بیچ منگری را در آن مجال نکار نیست اسی برادر مذاکره سماع در حل و حرمت در میان علماء و
شایخ از عهد قدیم است همچنین اگره ذکر جبرود ذکر رضی نیز از عهد قدیم است اما مذاکره انکار پیری و مریدی
بیچ عهد نبود است بیچ مجتهد را در قبول بعیته سخن ده که تو از فرط نادانند انکار بعیته سخن بیسانی بیت زین قصه
گفتند اقلاک پرصد است + کوه نظر بسین که سخن مختصر گرفت + داود طائی قدس الله روحه
که از شاگردان ابوحنیفه رضی الله عنه بود چون او بعیته با حبیب عجبی قدس الله روحه کرد او
پاره مال از خاصه کسب خود او را بفتوح برد و بدو تقرب فرمود و مولف راست مثنوی
مریدی چهست توبه از گناهایان شدن تقصیر با رعذر خواهان مریدی عقد توبه بسین آمد

در بری و مریدی در بیعت زمان سئال گشت این آیت نازل شد
یا ایها النبئی اذا جاءک المؤمنات ینبایعنک علی ان لا یشرکن
بالله شیئا و لا ینسرقن و لا یزنین و لا یقتلن الوالدات و
الابناء و الاخیات و الاخیاء و لا یعصینک فی معروف فبایعنهن
و استغفرن لهن ان الله رحیم پس رسول علیه الصلوة و السلام
حکیم این آیت با زنان نیز مبایعت کرد و از عایشه صدیقه رضی
الله تعالی عنها نقل کرده اند که بعیته رسول صلی الله علیه
وسلم با زنان سخن واقع شده بود دست رسول علیه الصلوة
و السلام دست بیچ زنی را نمود پس ثبوت پیری و مریدی ازان
اصل است که میان رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصلی
است مستحکم و مخصوص و بیانی است سوگند و مهر که بیچ
منگری را در آن مجال نکار نیست اسی برادر مذاکره سماع در
حل و حرمت در میان علماء و شایخ از عهد قدیم است
همچنین اگره ذکر جبرود ذکر رضی نیز از عهد قدیم است
اما مذاکره انکار پیری و مریدی بیچ عهد نبود است
بیچ مجتهد را در قبول بعیته سخن ده که تو از فرط نادانند
انکار بعیته سخن بیسانی بیت زین قصه گفتند اقلاک پرصد
است کوه نظر بسین که سخن مختصر گرفت داود طائی قدس
الله روحه که از شاگردان ابوحنیفه رضی الله عنه بود
چون او بعیته با حبیب عجبی قدس الله روحه کرد او پاره مال
از خاصه کسب خود او را بفتوح برد و بدو تقرب فرمود و
مولف راست مثنوی مریدی چهست توبه از گناهایان شدن
تقصیر با رعذر خواهان مریدی عقد توبه بسین آمد

ترا خلاق ذمیرہ رستن آمد
 مریدی بیعت از عهد رسول است
 وزان پس جملہ اصحاب کبارش
 وز انجانا بعد ماری سیدہ
 شدہ فرخیتش بخاص و عام
 جمیعاً گفت در آیه کریمہ
 باستحقاق بزین نیست لازم
 نبی ہر روزہ استغفار گفتے
 نفا و تہا بقدا بقامت
 کہ وار و صحت اسناد توبہ
 نہد بر ہر یک از توبہ اساس
 جو تا چند خواہی بود بے پیر
 کہ راہ دین زدیت از کتبیس
 سبک تر بیعت پیری بست آہ
 پیرس از اہل ذکر و قائلواخوان
 مریدی شد حصار دین ایمان

چو دین بی توبہ در نقصان نشین
 نہ بہ عتہای جمال فضوت
 زمان ہم معیتی کردندش از دل
 در اطراف جهان ہر جا رسیدہ
 شد استغفار و توبہ فرض این راہ
 کہ ہر کس راست توبہ از جہرہ
 برو لازم ترست این کار کردن
 بسبعین مرتبش تکرار گفتے
 ندانی توبہ از خود کردن ای کجا
 ترقی کردہ بر مرصبا و توبہ
 گرفتن توبہ از ہر کس سزا نیست
 کہ آفتہاست در اہمال تاخیر
 کہ ہر چند شیطان کردہ دامی
 بود بی پیر مردن مرگ موار
 سراپای وجود ما گناہست
 غم ایسان خورد مرد مسلمان

مریدی عین نفس فرض صریحت
 نخست آورد بیعت چار بارش
 کہ شد نصیباً کعبہ ہن منزل
 و جویش آمد از آغاز و انجام
 بحکم آیت توبہ اے اللہ
 و اگر کس ظن برد کین فرض جام
 وزان ظن بد استغفار کردن
 و جوہ توبہ چون بخاص و عام
 برو خود را ببرد توبہ بسیار
 مقام خاص و عام از ہم شناکی
 نقود ناسرہ جز غم فزا نیست
 چوپیرت نیست پیرتست پلیس
 نباید خورد از آب و طعامی
 وسیلہ خود بہ نفس و اینخواخوان
 مریدی ہر گناہی را پناہست

۳۸

شراط پیری مریدی امروز محل دستاویز گشتہ است نہ پیران را از آثار خالق پیری خبری و نہ در میدان
 از اعتبار و قائل مریدی اثری بچکس در نیوقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد
 اگر شتمہ از صفت پیری و مریدی شرح و ہم اقصای عالم کہ پیران پیران و مردان ست گمان افتد
 کہ ہمہ بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نہ چنین ست بلکہ صاف رفت و درو آمیز ناندہست ہر کرا
 عیسی فوت شو و چہ کند کہ با عیاقہ نسا زد ہر کرا آفتاب فرور و داورا با چراغ در ساختن خرد

بیات کجا پیری و مریدی نقل است از ابو قاسم گرگانی که پیرین دانش بود و چندین هزار مریدان
 صاحب روزگار داشت با اینهمه گفتمی نخواهم که در جهان مرا مریدی باشد که پوستش بپزند از گاه بگویم
 و در آفتاب و یزرم تاجمانیان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بود
 قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر باین پایه نامرادی میسر
 اورا مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار نهی گردد در کمالیت معرفت و
 سعادت منتی گردد و بیست تا ترک مراد خود و نگیری صد بار یکبار مراد در کنارت نماید و خداوند
 تعالی صحاب رسول را علیه الصلوة والسلام در مباحث نخست بپندین مفلسی و نامرادی تلقین فرمود
 قوله تعالی فَلَإِنَّكَ لَإِيَوْمًا لَّيْمُونٌ حَتَّىٰ تَبْغُوكَ فِي مَآبِعِ الْعِلْمِ أُولَئِكَ هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَأُولَئِكَ هُمُ
 الْخَاسِرُونَ فَصَبْرًا قَضَيْتَ وَيَسْئَلُوا اسْتِغْنَاءَ بِنِي آيَانِ اِيْشَانِ وَقْتِي كَامِلٌ كَرُوْدَه تَرَا اِي مُحَمَّد حَاكِمِ خُو
 گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلها می ایشان بیج تنگی و گرانی نبود و با کلیه تسلیم حکم تو کنند
 و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و
 صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند
 که الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَ اَنْتُمْ عَلَيَكُمْ بِرِضَتِي وَ رَضِيْتُمْ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِيْنًا
 نص است برین ماجرا و چون رسول علیه الصلوة والسلام صحاب را بدین کمالیت کمال یافت
 دیگر از متابعت و مباحث ایشان حکم فرمود که اَصْحَابِي كَالْبُهْمِ بِاِيْعَمِ اِقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ
 و باز جمله تابعین را تبع تابعین که علمای است بودند تعریف کرد و فرمود و علماء امتي كالتبليغ
 بِنِي اِسْرَائِيْلَ وَ نِيْزَ فَرَمُوْا الْعُلَمَاءَ وَ رَنَّهُ الْاَنْبِيَاءَ تَسَارُوتْ وَ تَتَابِعْتْ وَ مَبَايَعْتْ اِيْشَانِ
 در آیند و آن بیت ایشان را وسیله سعادت اُخروی و نجات و درجات آسمانی گردود و بگویند
 علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی پیش نمانده است و آن رسم و اسم نیز مبتنی
 شرط الطمی دان که بی آن شرطا اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شرط الطمی
 یعنی آنست که پسرک صحیح داشته باشد و دوم از شرط الطمی آنست که پروردادی حق شریعت

در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که هر کس که مریدان را در دنیا ببیند و در آخرت از آنها بگذرد
 در روز قیامت از او حساب خواهد گرفت و او را عذاب خواهد داد و این حدیث در کتابهای معتبره آمده است
 و در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که هر کس که مریدان را در دنیا ببیند و در آخرت از آنها بگذرد
 در روز قیامت از او حساب خواهد گرفت و او را عذاب خواهد داد و این حدیث در کتابهای معتبره آمده است

و متهاون نباشد ستم از شر الطیبری آنست که پیرا عقائد درست بود و موافق مذهب سنت و عبادت
 پس این زمی که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست و این سه
 شرائط را بیانی مختصر و واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرید صادق را تفحص سلسله درست
 باید کرد و در اکثر جا با خلط و خطا گشته است نوعی از آن آنست در روشی که در حالت حیات بسبب
 و یا بسبب دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه
 من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقه پدر پسر
 را می پوشانند و او را بجای پدری نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقی بیعت او
 اسپر میگرد و او بی رخصت و اجازت پدر پسر میشود و همه فضیلت در ضلالت است چه اگر چه خرقه
 متروک پدر بسبب ارث ملک پسر شد و لیکن شرط صحت بیعت رخصت و اجازت پدر است بجز خرقه
 مؤلف است قطعه امی پسر شرط صحت بیعت پدر در طریقت اجازت سلف است بدخل
 سکه بهره مزین در کان ره کاسدان تا خلف است در نوع دیگر آنست و لیای اسلاف که قطب
 و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی رخصت و اجازت بجز نسبت فرزندی خلقی را
 مرید میکنند و خلق میدانند که با بنحوانه فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم
 سر بسبر گمراهی است و میگویند که خانواده شاه مدار اسلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله
 خود را خود بر هم زده اند و قصه مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالیپی بود
 در آن وقت والی آن ولایت نیک مودی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مهم در ایشان
 و محب فقر ابوسوی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات میکردند
 و درون نمی طلبیدند او هر بار می بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در
 درون حویلی شاه مدار و کس محکم میکردند او بر سب کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه
 و یک جوگی میان یکدیگر محکم میکنند گفت عجب درویشی است که من بجهت طلبگاری دین بهراری
 با من ملاقات نمیکند و باید بی نیشسته در کماله مشغول اند این گفت و بازگشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قاور شاه و بجای او غمناک سفید افتاد و در قاور شاه پیش بر خود وقت که شیخ سراج
 نام داشتند و با او باز گفت و او غمناک سفید را بنمود شیخ سراج قایل شد و همه لعاب بن خود بر
 او غمناک مالیدند و او رشد داد و بهجت یافت چون شب در آه شاه مدار تیغ کشیده پیدا شد
 و گفتند که قاور شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرید ما است بی گناه برای پستی
 شاه در رفتند که او را بسیار زنجانیده است شیخ گفتند که او بطلب دین میرفت هیچ زنجانی
 است در میان هر دو بزرگوار خصوصیت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شریف آورده
 و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن بنخواهید این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کردند
 یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند حال آن تیغ از نیام بر کشیم
 بر چه چیز فرو آید شیخ سراج گفتند این تیغ شمار من بر خود گرفته اما مرید خود را مضرت رسانیدن
 رواندارم شاه مدار گفتند پس شمار سوختیم شیخ سراج گفتند با جمله مریدان شمارا گمراه کردیم شاه مدار
 گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تاریخ هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت کسی داده
 نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوزت چنانکه
 را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی خصیت و اجازت بیگانه
 شاه مدار مریدان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفه گرفتند گمراهی ایشان نیست
 و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
 را وقت رحلت فریب سید فریب باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان
 البته بی دینتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بجز خود نبسته در اطراف و جوانب فرستادند که
 کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاعدی از دست حضرت شاه مدار است مخدوم شیخ سعدی افتاده بود
 شاه مدار نبسته بودند که کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعدی مریدان شاه مدار
 را باز میکردانیدند از روی دیانت نه از روی ابانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعدی نیز
 را ازین بیت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی راقدس سره این فقیه بزرگ خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منگن که در مقام طاوہ آسوده اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام مشہی آسوده
اند نیز مردم را ازین معیت و انابت باز گردانیده اند و اللہ اعلم بالصواب و این فقیر را بر توبہ باخبر است
تحقیق شدہ بود بنہشتہ ہر کہ بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن امانت خود بیند او داند و ما را
بر صحت و صدق این ماجرا مصداقی ست قوی و دلیلی ست روشن و آن آنست کہ از مریدان شاہ مدار
ہزار در ہزار مرید از مریدی گزشتند و مراجعت کردند بسیاری از ان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
از ان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
باشیخ محمد منگن و بسیاری باشیخ نظام الدین و بسیاری باشیخ الہدیہ خیر آبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر
در ویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاہ مدار گزشتند اگر حضرت شاہ مدار بر مراجعت این مریدان
راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر و امید داشتند البتہ این مریدان را خطلی و زلی و مجانی
و سکا فانی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ زاعتابی و خطابی و اعتباری میگردند چون ایشان
ند آن مشایخ زاعتابی و خطابی کردند و نہ آن مریدان را خطلی و زلی رسانیدند یقین شد کہ ایشان
سلسلہ خود را خود بر ہم زدند تا بدانی کہ سلسلہ درست شرط اول ست از شرط الطہیری شرط دوم طہارت
شرائط الطہیری آنست کہ عالم و عامل باشد بر جملہ عبادات از فرض و واجبات و سنن و نوافل و
مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متہاون نبود چنانچہ در ہر وضو مسواک کند و شانه و مسح
گیرد و اندک کہ این بہر و صفت ست و ہر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل را
نگاہ دارد و آنچه بدینمانند و اگر بر انواع عبادات عالم بود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس سیری
را نشاید زیرا کہ ہر کہ از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و ہر کہ از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
و ہر کہ از شریعت بیفتد گمراہ گردد و مردم گمراہ پیری شاید آما در ویشی کہ مرجع خلایق بود چنانچہ اکثر
خلایق بر بیت و انابت اورجوع دارند اورا احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازم ست باید کہ
یک قیقہ از دقائق شرع از وفوت نشود کہ وسیلہ گمراہی مریدانست تا بخت گویند کہ پیر این چنین کار
کرده است پس وضال و مضل گردد و نقل ست کہ امیر المؤمنین حسن بصری رضی اللہ عنہ مستی را بدید

که در راه میرفت و در هر قدمی میسر زید گفت قدم استوار دار تا نمرود تو قدم استوار دار تا نمرود
 اگر پای من ببرزوستی باشم معذور و اگر پای تو ببرزو وسیله زلفت کل عالم باشد که اینست ای عالم
 بر اقتدای تست شرط سوم از شرط پیری آنست که پیرا عقائد درست بود موافق مذاهب سنت
 و جماعت و سنی بی تعصب باشد که رسول علیه الصلوة و السلام از جمله هفتاد و سه گروه یک گروه
 سنگا فرموده است و از هفتاد و دو گروه اعتزاز و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشد که
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیعت سه آید اصل شرع است که موافق صاف
 کتاب و سنت و اجماع سلف قیاس را استخوان العلم بر حق بود با هر سه اصل شرع مطبق
 گوگردی و روی زمین تهر یک گام بر افتادی ز راه دین اسلام و هر چه چون پیر را بین هر سه شرط
 موصوف یا بیعت با او کند که جائز و محسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرط یکی منقود بود بیعت با او
 جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که ازان بیعت بگردد و آن در طریقت
 شرط پیری بسیار است از جمله بعضی شمولاً را بنویسیم شرط اول آنکه پیر باید که در کل حلال احتیاط
 عمل کند اصلاً و قطعاً و لقمه تا وجه و لقمه شبهات نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی
 شرط دوم صدق مقال است پیر باید که اصلاً کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که لصدق میگوید
 و الکذب یؤهلک بعبث از کجی افقی کج و کاستی و از همه بدترستی اگر راستی راستی آوری که شوی تنگنا
 راستی از تو ظفر کردگار چه شرط سوم ترک حرص و نیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
 بر جوع و قبول خلق و اگر دنیا و سایر خلق رجوع کند پیر باید که بران رغبتی و رغبتی نباشد و بسبب
 قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال است اگر در افتوح
 قرآن استوار میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگرداند چنانکه گفته آید بیعت بروی فایزانه که در روز
 گذر زان نخرج روزی روزی و اگر فتوح استوار نمیرسد اما فتوحی بسیار از جانی رسیده باشد اگر آنرا نگاهدارد
 بیعت جمعیت خاطر از نفقه عیال و اطفال و بیعت فرغت عبادت روست شرط پنجم حسن خلق
 است و بکنخواهی خلق پیر باید که از اندامی خلق و رنجاندن ایشان دور باشد و ترش و بد خو نبود

از عقائد و مذاهب در عقائد و مذاهب

که هر که موم آزاد است حق سبحانه تعالی از وی بزرگوار است شرمش شاکم است که بیشتر عزت در خود است
 نگر و صنعت خود بینی را بر مقام صدق فرو آورد و هفت خود نمائی را بر مقام اخلاص نیست اگر خواهی
 که گردی بنده خاص به میناشو برای صدق و اخلاص به شرط هفتم است که برگرفتن مردمان
 سر این نبود اگر کسی بصدق بر بیت او رجوع آورد با او بیت کند و گرنه فارغ البال در عبادت
 افعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایه عمر است ضایع نگرداند پیغمبران را صلوات الله علیهم
 اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس امت داشتند
 و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جنای خلق است و صبر بر ایضای مردم زیرا که خرقه و شیار
 جامه رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر او حرام شرط نهم ترک ذنوب و
 معاصی است باید که از تکاب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از نامروده او بر وجه اهتمام بر خود لازم
 شرط دهم است که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق
 از بیدنیان نیز صادر میشود و از اینجا گفته اند **الاستقامه فوق الکرامه** مشنوی ابراهیم نقی
 بی کشف و کرامت میوم هر که او را کشف خود گویند کشف او را کشف کن بر سر او و اگر دارد از کشفش که
 چون سگی شد که گوید **فان** در شد از نیکی بجامه شهره او بخوش رنگی بود خمره بد آنکه آن سه شتران
 داخل درین ده شتر است فاما **شر الظمیری** نامحسوس است برین شتران که بیان کردیم حضرت
 اما چون طالبی صادق پیری را باین شتران مذکور موصوف یا بد پیوندانیت با او بصدق ارادت
 اعتقاد کند و چند آنکه صدق ارادت و اعتقاد مرید را زیاد بود کار او در دین زیاد و کشاید کم
 خدا پرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری و علامت نهادن کلمی کاغذی که تمام
 پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد پس چنانکه بیت
 رسول صلی الله علیه و سلم **سما حجاب زیر درخت واقع بود** **و اذ یبایعونک تحت الشجره** بیت پیران
 با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آن کتبه که در صومعه ان لایمید بند و علامت دوم کلاه است
 ملفوظ محمد و شیخ فرید شکر گنج قدس اشده نوشت که کلاه اصل از حضرت ربوبیت است جل جلاله

له یعنی استقامت فوق کرامت

در بیان بیعت پیران

مترجم جریل علیہ السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سه
 ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بنه و هر کرا بدانی بده رسول علیہ الصلوٰۃ
 والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بدشت بعد ازان کلاه یک ترکی بر سر ابو بکر رضی اللہ عنہ نهاد و
 فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی اللہ عنہ نهاد و گفت این کلاه تست
 هر کرا بدانی بدی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی اللہ عنہ نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدی که لا
 باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی اللہ عنہ نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا
 بدانی بدی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را اعلامت نسبت ازان ساختند که لباس
 سرست و سر مشرف و فضل از جمله اعضا و اجزای حست و مسکن عقل و مجمع حواس خمس باطنی است و نیز از حواس
 ظاہر زبان که محل کلمات و دمان که کان شراب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه اصل است
 گویند که سر تنها انسان تمام است و لباس مختص است زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدانی
 سبب کلاه را اعلامت ثابت کرد و وقت انابت از سر خود بر سر میدی ننهند تا دلیل کند که مرید در برابر او
 همسر پرگشت و امر انابت بر سر و چشم قبول کرد و از سر تا تب شد و از سر گردانی سپاه یافت گویند و این
 در غربت فوت شد و سرفرومی جنبید و آرام نمیگرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند به منزل
 و مقامی که میرسیدند از علماء و مشایخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
 به تمام کهنه و پیش حضرت مخدوم شیخ میناقدین اللہ عزوجل جان از گفتند می و م فرمود که او مرد کسی نیست کلاه
 و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش ننهد و شجره بر سینہ بدارند بجزو که چنین کردند سر از جنبیدن
 آرام یافت تا معلوم باشد اگر چه سرش بطاهر می جنبید فاما جنبش باطنی در چه مسواست که بی کلاه
 پیران آرام نمی یابند و نیز وقت انابت و دسته موی از راستای سر مرید و دسته موی از چپای سر
 بقراض میگیرند و مویها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال بند
 گواهی دهد این مویها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این مویها را در شهادت متفق و
 لفظ و معنی کرون باشد تا اذنان را مقراض بر سر نیندند بدانی و شجره کتفای کنند زیرا که مقراض

راذن اشارت بر قصر است و قصر و طلق خاصه مروان است و نیز زمان را وقت است و است بر دست بر دست
 نمیدهند فاما اگر در نظر بر حاضر شوند و کلمه استغفار بجا آورند گویند دعا باشد و فی المصراعین خلیل
 التابیین و السلف قال بعضهم المراض من الخشب وقال بعضهم یخذه من الحجر
 الابيض وقال بعضهم یخذه من الخمدید وقال بعضهم یخذه من الخاس روی عن
 سخیل بن عبد الله التستری رحمه الله أنه قال لفق اهل الطبقات والتابعون من
 جمیع المذاهب ان یخذه المراض من الخمدید والخاس قال احسن البصری رحمه الله
 علیه المرید لا یكون مریدا اما لم یأخذ المراد من اشعار راسیه ومسأله المراض
 بین اهل الطبقات مختلفه قال بعضهم من سنته لا ینبأ بصلوات الله علیهم حیث
 وقصته ما روی عن ادم الصفی صلوات الله علیه أنه رأى یوما منیثا فدعا له و
 قال یا بنی ائی حرقه تختار قال ابجکوس فی البیت مع ذکر الله تعالی والاجتناب عن
 غیره فقرا ادم علیه السلام فی امره فجا جبرئیل علیه السلام وقال یا ادم
 الشیث صوفی وظهر للصوف عن شیث فآخذ مرقا صا وکل من دخل فی ارادته
 اخذ من ذلک المراض شعرا من ناصبته ثلاثا او ربعا وقال بعضهم اهل التصوف
 لایأخذوا الخلیل صلوة الله علیه وكان المراض من سنته وقال بعضهم اهل التصوف
 علی بن ابی طالب رضی الله عنه وكان المراض من سنته روی ان کبیرة المراض
 كانت مشکلة بین التابعین و اهل الطبقات فقال سخیل بن عبد الله التستری
 قدس الله سرهما من کم یکن عالما بحکام المراض فقد ضل وأضیل ازودوا
 مصری رحمة الله علیه می زک کما مع عزیزان روزگاری شده بود و چه بعد از آن در ارادت و تقوی
 و مراض میرفت که مراض از کجا است و خرده از که در دست همایل جمع در تفکر شدند و سر و سر
 کشیدند بعد از آن خواجه عبد الله تستری گفت که خرده دادن از ابراهیم خلیل شد است و مراض
 هم از و روایت هم درین بود و نه هفت هارفت علی را من انجیر بان انحرقة من سنته الله

بعضی از مراض را از خشک
 بعضی از مراض را از خاک
 بعضی از مراض را از سنگ
 بعضی از مراض را از طلا
 بعضی از مراض را از نقره
 بعضی از مراض را از مس
 بعضی از مراض را از آهن
 بعضی از مراض را از برنج
 بعضی از مراض را از کتان
 بعضی از مراض را از پنبه
 بعضی از مراض را از پشم
 بعضی از مراض را از پاره
 بعضی از مراض را از پوست
 بعضی از مراض را از عسل
 بعضی از مراض را از روغن
 بعضی از مراض را از سرکه
 بعضی از مراض را از آب
 بعضی از مراض را از باد
 بعضی از مراض را از دود
 بعضی از مراض را از باران
 بعضی از مراض را از آتش
 بعضی از مراض را از یخبندان

بعضی از مراض را از مویز
 بعضی از مراض را از انجیر
 بعضی از مراض را از کشمش
 بعضی از مراض را از زردآلو
 بعضی از مراض را از گردو
 بعضی از مراض را از بادام
 بعضی از مراض را از بادام زمینی
 بعضی از مراض را از کنجد
 بعضی از مراض را از تخم کدو
 بعضی از مراض را از تخم کدو
 بعضی از مراض را از تخم کدو

تَقَاتِي وَالْمُقْرَضُ مِنْ سُنَّةِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّكَ خَرَقَهُ سَنَتِ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ
 سُنَّتِ اَنْتَ كَمَا اِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَجِيفُ اَزْجَبْرِيْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسِيْدًا اَنْ يَسْرِيْنَ اَزْجَبْرِيْلَ
 وَقَالَ اَجْبِيْدُ رَحِمًا لِلَّهِ لَا يَحِلُّ لِاحَدٍ اَخَذَ الْمُقْرَضُ الَّذِي يَدْخُرُ مِنْهُمَا فِي الْكَيْسِ
 وَقَالَ عَلِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ شَرُّ النَّاسِ وَمُضِلُّ النَّاسِ مَنْ هَمَّ بِالدُّنْيَا وَيَأْخُذُ بِالْمُقْرَضِ
 سُئِلَ عَنْهُ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ مَنْ صَاحِبُ الدُّنْيَا قَالَ الَّذِي يَطْلُبُهَا اَلْكَفَّيْنِ الْكَفَافِ
 امام حسن بصرى رضى الله عنه روایت کرده است کہ امیر المومنین علی کرم الله وجهه مقرض ماندہ است
 سے تار موی تبرا شیدہ پس سنت اور رعایت کردن بہتر از دیگران باشد واضح اقوال مقرض بہ
 موی ناصیہ راندن ست باید کہ اول یک موی از ناصیہ او بمقرض بگیرد بعد از ان یک موی از
 راستای ناصیہ بتاند و یک موی از چپای ناصیہ حضرت مخدوم شیخ مینا قدس اللہ روحہ اگرچہ چہ
 مخلوق بودی مقرض بر سر او میراندند و مقرض سری ست از اسرار الہی جلالت قدرتہ و چکشن بین
 سر اطلاع نیافت اگرچہ بعضی گفته اند کہ راندن مقرض قطع ملائق ست میان بندہ و مولی پس
 اندازہ ہر کسی نباشد کہ دست گیر و مؤلف رہت لفظہ ما از جناب پیر کلاہت گرفتہ ایم +
 و ز شہر ہر دو کون پناہی گرفتہ ایم ما است زین کلاہ کلاہ گوشہ فلک زین تاج فقر شوکت شاہی گرفتہ ایم
 الحق کی ست پیر پرست خدا پرست انکار این عقیدہ گناہی گرفتہ ایم ما ایم و آستانہ پیر و سہ نیاز
 زین کنت و نہایت سجا گرفتہ ایم ما ایں ست پیر خدا و رسول را بر صدق این مقال گواہی گرفتہ ایم
 بد آنکہ مرید و نوعست رسمی حقیقی مرید رسمی آنست کہ کلاہ و شمرہ از مردی کہ پیری را شاید بگیرد و در
 اعتقاد پیر بدل صادق باشد و ہرچہ پیر فرمودہ است بر ان ثابت ماند و ہرچہ نہی کردہ است از ان
 باز ایستد و مرید حقیقی آنست کہ ظاہر و باطن او ستابع ظاہر و باطن پیر بود جملہ حرکات و سکنات او
 موافق حرکات و سکنات پیر باشد بیچہ می و قدمی مخالف ماہ و روش پیر نزنند و پیر باید کہ چون
 در مرید صدق معاملہ یا با او را مخلوق کند و خرقہ پوشاند و تلقین ذکر و مراقبہ کند و در خلوت بنیشت
 و مجاہدہ و ریاضت فرماید و بہ تربیت ہموچو خود گرداند و مخلوق کردن و خرقہ پوشانیدن ذکر و نماز

در عقائد و مذاہب
 سنہ اول
 ۴۷
 در عقائد و مذاہب
 سنہ اول
 ۴۷
 در عقائد و مذاہب
 سنہ اول
 ۴۷

فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را بیانی مختصر جداگانه ذکر کنیم اما مخلوق قطعاً بر وصولی گفتند
 چرا ترا شی سر به جواب داد که این امتحان اهل صفاست و تو خود بگویی که از سر چگونه برتیزد کسی
 که از سر مو بر نمیتواند خاست و در هدایت السعداء شرح نقل میکنند که خلفای راشدین و جلی صی
 علی الله و ام مخلوق بودند و امان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد صبل مخلوق بودند و مشایخ
 طبقات مخلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فاتیما ع سیدتھم اولی و احسن در جامع نصرت
 بگوید جلال مومن در خلق است و در خبر آمده است پنج مخلوق را تخمی مرگ و عذاب گور و هول قیامت
 نباشد و مخلوق را بعثت با انبیا و جاهی نزدیک رسل بود و آن قدر مویها که از سر جدا شوند بر موی
 فرشته بیافیند تا قیامت قیامت ویرا استغفار گویند و روی عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله
 علیه وسلم اللهم اغفر للمخلفین قالوا یا رسول الله وللمقصرین ثم قال اللهم اغفر
 للمخلفین قالوا یا رسول الله وللمقصرین ثم قال اللهم اغفر للمخلفین قالوا یا رسول
 الله وللمقصرین قال وللمقصرین و بخاطر مؤلف میرسد که در وضوح سر فرض است نه مسح
 موی سر اگر چه از مسح کردن بر موی سر ادای فریضه مسح بر وجه کمال حاصل است لیکن حقیقت مسح
 یافته نمیشود و مجرد در خلق و لهذا از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز مخلوق میشد
 اما لبس الخرقه باید که طالبان حصادق را خالصاً مخلصاً در خرقه پوشانند نه از براسے رونق دکان
 شیعت و نه بنیت ناموری و شهرت و العیاذ بالله من اطلب طالب اگر چه مبتدی بود و ذر کمال طلب
 ز سیده باشد او را نیز خرقه پوشانند چنانچه نقل است از شیخ ابو نجیب سروروی قدس سره
 که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق
 و شر الطاهره بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شر الطاهره سید و خرقه پوشید و رفت امام غزالی
 مرا بخواند و عتاب بسیار کرد که من و برادرش تو فرستادم تا چیزی گوئی که غیبت او زیادت شود و تو چیزی
 گفتی که غیبتی که دهنشت آن هم رفت داین که تو گفتی اگر چه صحیح است ولیکن چون آن همه مبتدی
 را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیامت نماید و ما خرقه میپوشانیم تا شبی بود که بجا است این قوم

این کتاب از کتب معتبره است و در آن کتب معتبره است و در آن کتب معتبره است و در آن کتب معتبره است

تذکره دوم در بیان پیری و سستی

در کت مخالفت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در
 اعمال ایشان در آید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکه
 خلق و خرقه از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت داری و سعادت کو
 نمود و اندو و سوسه فکر فضول خود در باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا
 سکه پوشانید محض عنایت اوست و گرنه من بیاقتین سکه ندارم و بدین خیال موسی بر سر بارگذا
 و خرقه را بر وجه تبرک نگاه دارد و خود بیاسی و گرد در آید ای برادر من تشبیه قوماً فیهومنا هم نه اندک
 و نسبت و هم قوم لا یستقیح لیسهم نه اندک سعادت نیست اما عدم بیاقت خود درین سکه دین
 نیز بحال سعادت باشد فکری بر صواب است و مفتاح خیریت و فتح باب لیکین ازین سکه سعادت بیرون نباید رفت
 سلف رست بپیت تو تصفه فهای خود بر دست پیران و اگر از پدم رده را در دست زنده کی بودی
 اختیار چه گویند روزی خواجہ جنید قدس اشدر وجه با حسین منصو و گفت وقتی باشد که شاچولی را
 سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شمار از جامه مشیخت بیرون را نم تا بدانی که پیش از
 معرفت خروج از سکه ابر از صعب ترست از دار بلکه اشدرست از نار اما اندک و المراقبه اتفاق خواجگان
 پشت آنست قدس اشدر او احم که طالب صادق را ایک ذکر می و یک فکری بس است و آن ذکر
 کلمه لا اله الا الله است که کل انواع ذکر درین کلمه داخل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
 دانستن و بر فرکات جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزد یک ایتم طریقت
 و سادات حقیقت که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که راه
 مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
 که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
 الصلوة والسلام سه کت ذکر لا اله الا الله گفت و مرتضی علی بشنید بعد از آن مرتضی علی سه
 کت گفت رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را
 و از و خواجہ عبدالواحد زید رسید و از و خواجہ فضیل عیاض رسید و از و خواجہ ابراهیم او نم بخی رسید

و از و نجوا به صدیق عیسی رسید و از و نجوا به میره بصری رسید و از و نجوا به علود نیوری رسید و از و نجوا
 ابو اسحاق شامی رسید و از و نجوا به قدوة الدین ابی احمد فرشته رسید و از و نجوا به ناصر الدین محمد
 ابی احمد چشتی رسید و از و نجوا به ناصر الدین ابو یوسف چشتی رسید و از و نجوا به قطب الدین مودودی
 یوسف چشتی رسید و از و نجوا به حاجی شریف زرنی رسید و از و نجوا به عثمان بارونی رسید و از و
 نجوا به معین الحق والدین حسن سبزی رسید و از و نجوا به قطب الحق والدین نجیب اراوشی رسید و از و
 نجوا به فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجدو دهنی رسید و از و نجوا به نظام الحق والدین محمد بن احمد
 بداولی رسید و از و نجوا به نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید و از و نجوا به محمد بن
 رسید و حضرت مخدوم جهانیان و از بسیار جاها رسیده بود و از و میر رسید و از و قتال رسید و از و
 بخدوم شیخ سارنگ رسید و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ابرچی یافته بودند
 و مخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان سید جلال گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین
 ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند و مخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند و
 مخدوم شیخ نصیر الدین محمود اودهی و خلافت از مخدوم جهانیان داشتند و از مخدوم شیخ سارنگ
 بخدوم شیخ مینا رسید و از و نجوا به مخدوم شیخ سعد بدین رسید و از و نجوا به مخدوم شیخ عبد الصمد المعروف به
 شیخ صفی رسید و از و نجوا به مخدوم شیخ حسین محمد بنی اسرائیل رسید و از و نجوا به مؤلف این رساله رسید
 و بعضی فوائد ذکر و آثار آن پیشتر بنیشته شود انشاء الله تعالی اما اخلاوة علوت باید که از چهل روز کمتر
 نبود که چهل روز را اثری تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة
 والسلام من اخلص الله اربعین صباحاً ظهرت ینا ینبع الحکمة من قلبه علی
 لسانه نقل است که خواجہ نظام الحق والدین محمد بن احمد بداولی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین
 محمود را قدس الله روحه فرمودند کہ شما چله چشتیانہ کبشید ایشان از بعضی یاران تفتیش کردند
 کہ چله چشتیانہ چه باشد گفتند پس یواری نشسته ماند و بدانکہ در تمام سال پنج چله از خمیر این
 مرویست چله ہتر آدم و عیسی علیہما السلام از ہتر ماہ جاوکی لآخرہ تا نامی ماہ رجب چله ہتر آدم

چله یعنی ہر یک ہر یک ایضا چهل روز خاص روز چشتیانہ حکمت از او حاصل ہوا و ہر با شہار کی شود ۱۱۱

ولایت شیخ شوہب شیخی اور ابجائے تو اندر رسانید مگر مری صاوق کہ بخدمت پیر تربیت نیافتہ باشد
 و بعدری بازماندہ انگاہ او بخدمت شیخ دیگر پیوند و سعذور بود پس تصرفات این شیخ در ممکن است
 تواند که آن مرہ را بمنزل رساند و این مرہ را باید کہ ہر تھی و فیضی کہ ازین شیخ حاصل کند انما بقرب
 پیر خود و اندچنانکہ نقل کردہ اند کہ روزی سلطان المشائخ بر چو ڈول سوار سیرت کہاری رنجور
 شد و از کار چو ڈول اسطل گشت قلندری آنجا حاضر بود چو ڈول برکتف خود گرفت و بر یکتف
 بمقصد رسانید مخدوم پرسیدند کہ این کیست گفتند قلندریست و خدمتی کہ کردہ بود آنرا نیز بگفتند
 حضرت مخدوم نظر عنایت برونگرست ہمین نظر مخدوم زنگار کرد ورت از باطن او صاف گشت
 چنانکہ علویات و سفلیات ہمہ بروکشوف شد قلندر برقص درآمد رقص میکرد و می گفت کہ فیض
 پیر من بن رسید و مد پیر من مراد شگیری کرد و عنایت پیر من مرا بخوانت حاضران گفتند کہ
 قلندر قلندری بگذار کہ این دولت و نعمت ترا از نظر عنایت مخدوم سلطان المشائخ رسیده است
 پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من مرا قبول نکرده بودی حضرت مخدوم این نظر عنایت
 نفرمودی پس فیضی کہ مرا مخدوم بخشیدہ از آنما قبولیت پیرتست کہ نخست او مرا قبول کردہ بود
 بعد از آن مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیدہ آمد و فرمود ای یاران پیر پستی
 ازین قلندر بیا موزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بدین قدر روحہ در شرح رسالہ مکیہ این قصہ
 و این ماجرا تمام مخدوم شیخ بہار الدین زکریا بنشت و صحیح ہمین خواہر بود و بدانکہ شرط اخلاوت بسیار
 است اما این بہت شرط لا بدست کہ نبشتہ شد فصل مرہ یقینی کہ در ارادت صادق است باید
 کہ مکارم اخلاق حاصل کند و بر مقامات و احوال و رزش نماید اما مکارم اخلاق قال علیہ
 الصلوٰۃ والسلام اَلَا اُخْبِرُكُمْ بِاِحْتِبَالِكُمْ لِيْ وَ اَقْرَبِكُمْ مَنِيْ مَجْلِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالُوْا
 بَلٰى قَالَ اَحْسَنُكُمْ اَخْلَاقًا اَلْمُوْطُوْنُ اَلْكِنَافَا الَّذِيْنَ يَالِفُوْنَ وَيُوْلِفُوْنَ وَمِنْ اَخْلَاقِ
 الرَّافَةِ وَالْحَمَّةِ وَالسَّجَاعَةِ وَالْاِعْمَاضِ وَالسَّدْرِ وَالشَّجَارِ وَالصَّبْوِ وَالرِّضِ وَالْبِسَارَةِ
 وَالْحَلْمِ وَالنَّوَاضِرِ وَالنَّصِيْحَةِ وَالسَّفْقَةَ وَالْاِحْتِبَالَ وَالْمُوَافَقَةَ وَالْاِحْسَانَ

ع
 صلوٰۃ و السلام
 چون کہ پیر
 از او را سزا
 در نظر
 و بر یکتف
 و در این
 و در این
 و در این
 و در این
 و در این

وَالْمَدَارِئُ وَالْإِيْتَارُ وَالْخِدْمَةُ وَالْأَلْفَةُ وَالْبَشَائِطُ وَالْكُرْمُ وَالْقُدْوَةُ وَبَدَلُ الْجَاهِ وَالْمَرْقَةُ وَالْمُوَادَّةُ وَالنُّوَادِدُ وَالْعُقُودُ وَالصُّفُوفُ وَالسَّهَاءُ وَالْجُودُ وَالْوَفَاءُ وَالْحَيَاءُ وَالتَّلَطُّفُ وَالْمَشْرُورُ وَالطَّلَافَةُ أَلْجِبَةُ وَالسَّكِينَةُ وَالْوَقَارُ وَالذُّعَاءُ وَالنَّيِّئُ وَالْحَسَنُ وَالظَّنُّ وَالصَّغِيرُ لِلنَّفْسِ وَتَوْفِيرُ الْإِخْوَانِ وَتَحْيِيلُ الْمَشَايِرِ وَاللِّتْرَمُّ عَلَى الصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ وَالتَّمِصُّفَارُ كَأَمْنُهُ وَالتَّمِصُّفَامُ مَلَائِكَةُ وَأَخْلَاقُ أَهْلِ تَصَوُّفٍ نَسِيتَ نَمَانَهُ مَدْعِيَانِ كَفَتَهُ أَنْدَكَ إِيشَانِ طَمَحَ رَازِيَارَتِ نَامُ كَرْدَهْ رَنْدِ
 رُوْبِيْ ادَبِيْ وَاكْتَسَاخِيْ رَا اِخْلَاصِ نَامُ كَرْدَهْ رَنْدِ وَاخْرُوجِ اِرْحَقِيْ رَاشْلُخِيْ مِي نَامُ سِدْعِيْ بِفِرَاحِ زَبَانِيْ وَبِيَابِيْ
 چيزِيْ كُفْتَنِيْ كِه سَبَبِ بِيْرُونِ آمَدَنِ اَز دِيْنِ بَاشَدِ وَاتَّبَاعِ هُوَا رَا اِبْتِلَا كُوْنِيْدِ وَبِهْ خَلْقِيْ رَا عِبَادَتِ كُوْنِيْدِ
 وَتَقَرُّبِ اِبَا وَشَاهِيْنِ شَفَاعَتِ مَسْلِمَانِ تَصَوُّرِ كُنندِ وَتَجَمُّلِ رَا دَانَانِيْ كُرَفْتَمَازِ وَامْشَالِ ذِكْرِ سَرِيْنِ
 اَز رَاهِ وَرُشْدِ اَهْلِ مَعْرِفَتِ نَبُوْدَهْ هَسْتُ اَمَّا مَقَامَاتِ اَنْسْتِ كِه بِنْدَهْ قِيَامِ نَمَائِيْدِ پيشِ خُدَا وَنَدِ تَعَالِيْ
 وَرِعْبَادَاتِ وَاوَلِيْنِ مَقَامَاتِ اَنْبَاءِ هَسْتُ وَآنِ اَز خَوَابِ غَفْلَتِ بِيْدَارِ شَدَنِ بَاشَدِ وَتَعْبَادَانِ تَوْبِهْ
 اسْتِ وَآنِ رَجُوعِ كَرْدَنِ سِتْ بَعْقِ سَجَانَةِ تَعَالِيْ بِتَرِكِ ذُنُوبِ بَا وَا مَازِيْدِ اسْتِ وَبِيَارِيْ اسْتِغْفَارِ اَعِيْدِ
 اِدَانِ اِنَابَتِ سِتْ وَآنِ بَا زِ كُشْتَنِ سِتْ اَز غَفْلَتِ بَسُوِيْ ذِكْرِ وَبَعْضِيْ كُفْتَهْ اَنْدَكَ تَوْبِهْ سِرِيْتِ سِتْ اِرْحَقِيْ
 وَاِنَابَتِ غَيْبِ سِتْ بَعْقِ تَعْبَادَانِ وِرْعِ سِتْ وَآنِ تَرْكِ چِيْزِ سِتْ كِه وَجْهِ طَلِيْتِ اَوْ شَبْتَهْ بَاشَدِ
 تَعْبَادَانِ مَحَابِيْهِ نَفْسِ سِتْ وَآنِ غَمْخَوَارِ كِيْ نَفْسِ سِتْ دَر سُوءِ زَبَانِ اَوْ وَرِزِ يَادِ قِيْ وَنَقْصَانِ اَوْ
 تَعْبَادَانِ اِرَادَتِ سِتْ وَآنِ دَوَامِ كَسْتِ دِر طَاعَتِ وَعِبَادَتِ بِتَرِكِ رَاحَتِ تَعْبَادَانِ زِهْرَتِ
 وَآنِ تَرْكِ حَلَالِ سِتْ اَز دُنْيَا وَا بَا زَمَانَدَنِ اِزَانِ وَاز شَهْوَاتِ اَنْ تَعْبَادَانِ فِتْرَتِ وَآنِ عَدَمِ
 اِمْلَاكِ سِتْ وَخَالِيْ دَا شَتَنِ دَلِ سِتْ اَز هِر چِهْ وَرُودِ نَبَاشَدِ تَعْبَادَانِ صِدْقِ سِتْ وَآنِ بِلَاكِيْ
 هَسْتُ دِر ظَاهِرِ وَبَا طَرْنِ تَعْبَادَانِ تَصْبِيْرَتِ وَآنِ بَر دَا شَتَنِ سِتْ نَفْسِ رَا بَرْ كَا رَهْ وَتَجْمَعِ تَلْمِيْحَانِ تَعْبَدِ
 اِزَانِ صَبِيْرَتِ وَآنِ تَرْكِ شَكَايَتِ سِتْ تَعْبَادَانِ رِضَا سِتْ وَآنِ لَذْتِ كُرَفْتَنِ سِتْ بَهْ بِلَا
 تَعْبَادَانِ اِخْلَاصِ سِتْ وَآنِ بِيْرُونِ آوَرَدَنِ هَسْتُ خَلْقِ رَا اِز مَعَالِمَاتِ حَقِّ سَجَانَةِ تَعَالِيْ تَعْبَدِ
 اِزَانِ تَوَكُّلِ سِتْ بَر خُدَا وَآنِ تَكْبِيْهِ كَرْدَنِ سِتْ بَر رِزَاقِيْ حَقِّ سَجَانَةِ وَدُورِ كَرْدَنِ طَمَحِ اِز غَيْرِ اَوْ

وَالْمَدَارِئُ وَالْإِيْتَارُ وَالْخِدْمَةُ وَالْأَلْفَةُ وَالْبَشَائِطُ وَالْكُرْمُ وَالْقُدْوَةُ وَبَدَلُ الْجَاهِ وَالْمَرْقَةُ وَالْمُوَادَّةُ وَالنُّوَادِدُ وَالْعُقُودُ وَالصُّفُوفُ وَالسَّهَاءُ وَالْجُودُ وَالْوَفَاءُ وَالْحَيَاءُ وَالتَّلَطُّفُ وَالْمَشْرُورُ وَالطَّلَافَةُ أَلْجِبَةُ وَالسَّكِينَةُ وَالْوَقَارُ وَالذُّعَاءُ وَالنَّيِّئُ وَالْحَسَنُ وَالظَّنُّ وَالصَّغِيرُ لِلنَّفْسِ وَتَوْفِيرُ الْإِخْوَانِ وَتَحْيِيلُ الْمَشَايِرِ وَاللِّتْرَمُّ عَلَى الصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ وَالتَّمِصُّفَارُ كَأَمْنُهُ وَالتَّمِصُّفَامُ مَلَائِكَةُ وَأَخْلَاقُ أَهْلِ تَصَوُّفٍ نَسِيتَ نَمَانَهُ مَدْعِيَانِ كَفَتَهُ أَنْدَكَ إِيشَانِ طَمَحَ رَازِيَارَتِ نَامُ كَرْدَهْ رَنْدِ رُوْبِيْ ادَبِيْ وَاكْتَسَاخِيْ رَا اِخْلَاصِ نَامُ كَرْدَهْ رَنْدِ وَاخْرُوجِ اِرْحَقِيْ رَاشْلُخِيْ مِي نَامُ سِدْعِيْ بِفِرَاحِ زَبَانِيْ وَبِيَابِيْ چيزِيْ كُفْتَنِيْ كِه سَبَبِ بِيْرُونِ آمَدَنِ اَز دِيْنِ بَاشَدِ وَاتَّبَاعِ هُوَا رَا اِبْتِلَا كُوْنِيْدِ وَبِهْ خَلْقِيْ رَا عِبَادَتِ كُوْنِيْدِ وَتَقَرُّبِ اِبَا وَشَاهِيْنِ شَفَاعَتِ مَسْلِمَانِ تَصَوُّرِ كُنندِ وَتَجَمُّلِ رَا دَانَانِيْ كُرَفْتَمَازِ وَامْشَالِ ذِكْرِ سَرِيْنِ اَز رَاهِ وَرُشْدِ اَهْلِ مَعْرِفَتِ نَبُوْدَهْ هَسْتُ اَمَّا مَقَامَاتِ اَنْسْتِ كِه بِنْدَهْ قِيَامِ نَمَائِيْدِ پيشِ خُدَا وَنَدِ تَعَالِيْ وَرِعْبَادَاتِ وَاوَلِيْنِ مَقَامَاتِ اَنْبَاءِ هَسْتُ وَآنِ اَز خَوَابِ غَفْلَتِ بِيْدَارِ شَدَنِ بَاشَدِ وَتَعْبَادَانِ تَوْبِهْ اسْتِ وَآنِ رَجُوعِ كَرْدَنِ سِتْ بَعْقِ سَجَانَةِ تَعَالِيْ بِتَرِكِ ذُنُوبِ بَا وَا مَازِيْدِ اسْتِ وَبِيَارِيْ اسْتِغْفَارِ اَعِيْدِ اِدَانِ اِنَابَتِ سِتْ وَآنِ بَا زِ كُشْتَنِ سِتْ اَز غَفْلَتِ بَسُوِيْ ذِكْرِ وَبَعْضِيْ كُفْتَهْ اَنْدَكَ تَوْبِهْ سِرِيْتِ سِتْ اِرْحَقِيْ وَاِنَابَتِ غَيْبِ سِتْ بَعْقِ تَعْبَادَانِ وِرْعِ سِتْ وَآنِ تَرْكِ چِيْزِ سِتْ كِه وَجْهِ طَلِيْتِ اَوْ شَبْتَهْ بَاشَدِ تَعْبَادَانِ مَحَابِيْهِ نَفْسِ سِتْ وَآنِ غَمْخَوَارِ كِيْ نَفْسِ سِتْ دَر سُوءِ زَبَانِ اَوْ وَرِزِ يَادِ قِيْ وَنَقْصَانِ اَوْ تَعْبَادَانِ اِرَادَتِ سِتْ وَآنِ دَوَامِ كَسْتِ دِر طَاعَتِ وَعِبَادَتِ بِتَرِكِ رَاحَتِ تَعْبَادَانِ زِهْرَتِ وَآنِ تَرْكِ حَلَالِ سِتْ اَز دُنْيَا وَا بَا زَمَانَدَنِ اِزَانِ وَاز شَهْوَاتِ اَنْ تَعْبَادَانِ فِتْرَتِ وَآنِ عَدَمِ اِمْلَاكِ سِتْ وَخَالِيْ دَا شَتَنِ دَلِ سِتْ اَز هِر چِهْ وَرُودِ نَبَاشَدِ تَعْبَادَانِ صِدْقِ سِتْ وَآنِ بِلَاكِيْ هَسْتُ دِر ظَاهِرِ وَبَا طَرْنِ تَعْبَادَانِ تَصْبِيْرَتِ وَآنِ بَر دَا شَتَنِ سِتْ نَفْسِ رَا بَرْ كَا رَهْ وَتَجْمَعِ تَلْمِيْحَانِ تَعْبَدِ اِزَانِ صَبِيْرَتِ وَآنِ تَرْكِ شَكَايَتِ سِتْ تَعْبَادَانِ رِضَا سِتْ وَآنِ لَذْتِ كُرَفْتَنِ سِتْ بَهْ بِلَا تَعْبَادَانِ اِخْلَاصِ سِتْ وَآنِ بِيْرُونِ آوَرَدَنِ هَسْتُ خَلْقِ رَا اِز مَعَالِمَاتِ حَقِّ سَجَانَةِ تَعَالِيْ تَعْبَدِ اِزَانِ تَوَكُّلِ سِتْ بَر خُدَا وَآنِ تَكْبِيْهِ كَرْدَنِ سِتْ بَر رِزَاقِيْ حَقِّ سَجَانَةِ وَدُورِ كَرْدَنِ طَمَحِ اِز غَيْرِ اَوْ

که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کینه بخورد خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح محفوظ دوزخی نبشته بود در این آیه کسیکه خدمت این چنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در پشت ثبت گردانیدم و چون این هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از بعیت بود و چون مخدوم شیخ فرید بشهر دہلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار بعیت کرد بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بعد از مدتی خواجه جهان شیخ سعید الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ فرید بجهت پامی بول ایشان زلفت سبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پامی بوس پیر پیر کنم ملاحظه پیر فرودگذاشته باشم و اگر نخست پامی بوس پیر پیر کنم ملاحظه پیر فرودگذاشته باشم آنگاه خواجه جهان خواجہ سعید الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان حاضر شدند نخست پامی بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پامی پیر خود انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاسا داد ایشان بجای بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن کدام مهم و کدام کار در حق ایشان معطل و موقوف مانده بود اتمی بر او این شبیه را بنحاط خویش راه مرده که نیک نیتان ما در زاو را بغیر بعیت پیری و بی تربیت مرشدی این چنین کرامات و مقامات بدست می آید چنان دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پیریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک ایشان را در ابتدای حلال حاصل میشود حضرت ضیای خمینی گفت قدس سره که در طریقت صد مقام است چون سالک رهت رفتند قدم پنجمه بهی مقلعے نند این چنین کرامات و تصرفات دست میدهد و هشاد و ستم مقام ازین مقامات ادراک پیش است که تا حاصل نگردد دست

کارش معطل است امداد تربیت پیری و مرشدی اور اور کار است تا بدان کل مقامات و فصل گرداند
 و بعد ازان موهبتهای تحت خاص فراوان که متواتر در بروی او بکشاید و بر سر حدانتهاراه نماید
 از اشارات این آیت بشنولهم ما یستأون فیها ولدینا هنریدک قال علیه الصلوٰة
 وَالسَّلَامُ حَاکِمًا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى أُعِدَّتْ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَاعَيْنَ رِکَاتٍ وَ
 لَا اَذْنَ سَمِعَتْ وَلَا حَظْرًا عَلٰی قَلْبٍ بَشِيرًا وَ اَنْ کَمَا بَاشِدِی فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْکَتِی
 مُقْتَدِرٍ بِبیت از جمالش بر جمالش پرده است به محرم آنجا چند جالی پیش نیست به نقل
 است که هر روزی از درگاه رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این ندا رسیدی چه بکجاست
 ایست فرید اجوی بی ازینجا سلطان المشائخ فرمود بیست پیر پیر است مولانا فرید به همچو او درین
 مولانا فرید به و هم از سلطان المشائخ نقل کرده اند که گفت بیست بودی اگر نبوت بعد از نبی
 گفتی تمام خلق مرا و را پیر است به مریدان صادق راحلاوت ایمان در مذاکره پیران خود است
 لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول است صادقان را همان قدر لذت و در گرفتن
 نام پیر است مؤلف راست گفتوی بر مرید صادق صاحب تمیز به است ذکر سیرت پیران عزیز
 ذکر پیران تازه ایانش کند به قصه شان جلوه بر جاننش کند به حکایت وقتی پیر زنی پیش
 مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجای مسافر شده است و سالها گذشت که هیچ خبر از او
 نمی یابم نمی دانم که در حیات است یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیر زن را بگفت در خانه
 به و که پسر تو بچانه رسید آن پیر زن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر در فرزند ملاقات کرد و نگاه
 مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت سن در فلان ولادت بودم پیر مرید گفت
 که مادر تو بجهت تو نگر نیست ترا بچانه می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار من از خانه دور بر افتادم
 چندین راه رفتم بر من دشوار است شیخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم بر بستم شیخ فرمود چشم
 بکش که خانه رسیدی چون چشم بکشام خود را در خانه دیدم مادر گفت بیای بی چشم شیخ فرمود حاصل کن
 او همراه مادر بیاید و بای پس مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

مخدوم شیخ فرید ازینجا سلطان المشائخ فرمود بیست پیر پیر است مولانا فرید به همچو او درین مولانا فرید به و هم از سلطان المشائخ نقل کرده اند که گفت بیست بودی اگر نبوت بعد از نبی گفتی تمام خلق مرا و را پیر است به مریدان صادق راحلاوت ایمان در مذاکره پیران خود است لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول است صادقان را همان قدر لذت و در گرفتن نام پیر است مؤلف راست گفتوی بر مرید صادق صاحب تمیز به است ذکر سیرت پیران عزیز ذکر پیران تازه ایانش کند به قصه شان جلوه بر جاننش کند به حکایت وقتی پیر زنی پیش مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجای مسافر شده است و سالها گذشت که هیچ خبر از او نمی یابم نمی دانم که در حیات است یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیر زن را بگفت در خانه به و که پسر تو بچانه رسید آن پیر زن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر در فرزند ملاقات کرد و نگاه مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت سن در فلان ولادت بودم پیر مرید گفت که مادر تو بجهت تو نگر نیست ترا بچانه می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار من از خانه دور بر افتادم چندین راه رفتم بر من دشوار است شیخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم بر بستم شیخ فرمود چشم بکش که خانه رسیدی چون چشم بکشام خود را در خانه دیدم مادر گفت بیای بی چشم شیخ فرمود حاصل کن او همراه مادر بیاید و بای پس مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

و او را گمان نگذاری تا قبول کرد چون رخصت شد با مادر خود می گفت همین فرود بود که مراد خانه آورد
 حکایت مخدوم شیخ جمال ساکن مقام هانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوار تر بود
 روزی مخدوم شیخ فرید خواهرزاده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و پر مخدوم شیخ جمال
 فرستاد و گفت که اگر برادر مخدوم شیخ جمال این خلافت را قبول کند صحیح باشد و گرنه خیر چون پیش شیخ جمال
 رسید شیخ جمال جامه خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن خواهر
 بر مخدوم شیخ فرید آمد و ماجرا باز گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از سر که جامه خلافت بتان فرماید و باز
 دادن نتواند امر وزیران و مریدان و خلافت بختان و خلافت پوشان بسیار پیدا شدند که از
 شکایت حال ایشان دفتر پاسبان گرد و آن خود حال ما بد بمانست بیست نماند که فرقه در
 کرد و جامه کعبه راجل فر کرد و همین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوره فرموده
 دو دوره ٹوپی لندی باوری دینی کبری بیج و چو با کده نانوے و یکھے بندھے حجج معنی این
 دو دوره بر زبان پاری آن باشد مؤلف رست قطعه نادان ترست مرد گلگه گیز بخرد و مرد گلاهد
 بیقین سخت بجیا و موشی که خود بر خنه گنجز تنگیش و بندد خویش بارگران در سفیق جا و دو
 شان من سنایان سڑی کیا ہو و کتین بھیدان میان سرگ نہ لہ ہی کوی و معنی این دو
 بزبان پاری آن باشد مؤلف رست قطعه ای سر تراش دل تراش از هوای نفس و کز
 سر تراشیت نبود راه دین حصول و چندین ہزار میش تراشیدہ ہر طرف و زمینا کی بدرگہ ہو
 نشد قبول و این ہر دو دوره بروجہ انتباہ ست از غفلت مریدان را و گذشتن از عظمت
 پیران را نقل ست چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بد اوئی را جامہ خلا
 عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد و خواجہ نظام الدین در انظار متکین گشت کہ شیخ جمال جامہ خلافت
 از خواہر زادہ مخدوم باز گرفتہ اند بر من کی روا دہند بلکہ عجب نیست کہ بخت زجر و توبخ من چو بے
 گرفتہ میانہ چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند و حضرت شیخ جمال را خبر شد مسواکی بدست
 گرفتہ آمدند و گفتند بابا نظام الدین اینک چو خود ما بتانید و و سر پامی ایشان نگاہ کردند

ن سوڈان شدہ سنہ ۱۰۱۰ھ میں شیخ جمال کی کتبیں بھیدان شدہ زبان سرگ ندری کو سنے

و گفتند سبحان اللہ کچھ کثیرا کہ امروز پیر ما درختی را نصب کرده کہ لکھا و کروہا و در ہر عصری تا قیامت
بسایہ دولت او آرام خواہند یافت و فرمودند کہ شما سلطان المشائخ ہستید جامہ خلافت
بر شما مبارک است آری اگر ظل محدود این درختان و سایہ بسطی این نیک نختان بر سر مدبران
نبودی عیش و مجلس گوارمہ نشدی سایہ ایمان در دنیا مرام ہست و در عقبی آرام انشا اللہ تعالیٰ
بیت خدا یا ب رحمت نظر کردہ کہ این سایہ بر خلق گستردہ و حضرت سلطان المشائخ از حد
مؤدب بودند ہر وقتی کہ بخت زیارت و فاتحہ در مقام خواجہ قطب الدین بختیار قدس اللہ روحہ میرفتند
آستان بوسی میگردند و ہم ایچا فاتحہ دور و میخوانند و باز می گشتند و تا بر قد خواجہ نمیرفتند و میفرمودند
کہ چون سراپای وجود من ناپاک است چگونہ بدان مرقد پاک برسم روزی زیارت آمدہ بودند و بر
عادت معهود آستان بوسی کردند و ہم ایچا فاتحہ دور و خوانند و باز گشتند و بجاظر ایشان گذشت کہ آن
از آمدن من حضرت خواجہ را خبر ہست یا نہ آوازی از مرقد پاک ایشان برآمد شنو کی مر از مدہ پند
چون خوشین من آیم بجان گرتو آلی متن و در و دم فرستی فرستم درود بیالی بیایم ز گنبد فرود
حکایت وقتی سلطان المشائخ با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و باز نشستند
حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند کہ برخاستن چہ بود گفتند در خانقاہ پیر و شگیر با سگی بود امروز
بصورت آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد کہ در کوچہ میگذشت من تعظیم آن سگ استادہ شدہ ام این
خود تعظیم سگی است کہ مشابہ آن سگ بود کہ در خانقاہ بودی و اگر آن سگ خانقاہ بعینہ حاضر ہست
چہ مد تعظیم و اکرام میکردم از بیچ مریدی پیرزاوگان خود را ہم ایقدر تعظیم نمیکند امی برادر پیری مریدی
نہ سہل کارست نقل است کہ مردی از سلطان المشائخ منت کہ بود ہر روز شکایتها و قباحتها گفتہ
کہ این مرد سلطان المشائخ میگوید اند و خود را بدرویشی شہرہ کردہ ہست نہ از مقامات شیخت اورا
خبرست و نہ از احوالی درویشی دروی اثری سکہ وی سر بسر نمبرہ ہست و از دیانت و امانت بتر
ازین جنس بہیو و گیاہ ہر روز فرود رختی و حضرت سلطان المشائخ اورا مقدار کفاف ہر روز شکایت
و نفقہ عیال و اطفال اورا بودادی و برین ماجرا ہتا گذشت روزی زرش گفت کہ امی مریدی

تا انصاف آن درویش که بیج حق تو بر ذمہ او نیست ہر روز با تو مردمی میکنند و تو با مردمی پیش
 می آئی داد و ستاد میدہی این چہ مسلمانانست آن مرد او بہ گفتن ساکت ماند و از تشنچ باز ایستاد
 آن مرد و سلطان المشائخ اورا بیج نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشائخ حاضر شد و گفت کہ ای مخدوم
 چون من شمارا بہ بدی و زشتی یاد میکردم و لعنتہ تشنچ میگفتم شمارا نقدی میفرستادید کہ نفقہ فرزندان
 مابس بودی و چون من از شطامی خود پشیمان شدم و زبان در کشیدم شمارا بیج نفرستادید و چیز
 ندادید بسبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا بر ہستی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس
 میگفتی گناہان من عفو میشد و من از گناہان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو تو میفرستاد
 اکنون کہ از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناہان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چہ دہم مقنوی بہ
 سکا فات کردن بدی چہ بر اہل صورت بود بخردی چہ بمعنی کسانیکہ پی برده اند چہ بدی دیدہ و
 نیکوئی کردہ اند نقل است کہ جوانی با سلطان المشائخ قدس شد روح صحبت کرد ہر روز در مجلس شریف
 حاضر شدی دہر روز کفشہای اورا کسی بدزدیدی و او کفشہای نو پوشیدہ آمدی سلطان المشائخ
 را خبر شد فرمود ای جوان کیسکہ کفشہای ترا دزدیدہ می برد اورا بخش و بگو کہ من کفشہارا بدو معاف
 کردم و بخشیدم آن جوان ہچنان کرد ازان تا بیخ باز بچکس کفشہای اورا نبردی و نہ دزدید و چون
 حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود کہ رزق آن دزد در حرام بود و چون این
 جوان اورا بخشید کفشہا بر و ملال گشت و ملال رزق او نیست ازان سبب نمی برد گویند روز
 سلطان المشائخ کتاب عنو مطالعہ میکردند حاضران پرسیدند کہ مخدوم شمارا مطالعہ این کتاب نحو
 و کلاست فرمود کہ اگر کسی بیاید در کتاب فنو چیزی پرسد اورا چہ جواب گویم چون از مطالعہ فارغ
 شدند بعد از زمانی کسی آمد و در ضوہا ہنجا کہ مخدوم مطالعہ کردہ بودند می پرسید ایشان را جوابی حاضر
 بود گفتند نقل کردہ اند تو از خبر کہ در مجلس سلطان المشائخ سرودی و سماعی بسیار بود اگر چہ سرود
 و سماع راہ و روش جلد خواہجان ہشت است قدس شاد و ہم اندر عبد ایشان بسیار بود
 و حضرت امیر خسرو فنون سرود را طرحتی نو بناودہ بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بحال تقوی و دیانت آراسته و بسیار مہتر و علم پر است و حضرت سلطان المشائخ
قدس اللہ روحہ اور ترک اللہ خطاب کرده بود و فرمودی کہ اگر فردای قیامت خداوند تعالیٰ
از من پرسد کہ از دنیا چہ آوردی من ترک اللہ را حاضر کنم و گویم کہ این مرد سلیم را آورده ام و تر
فرمودی اگر روا بودی کہ دو کس در یک قبضہ خپند من و ترک اللہ در یک گور بودی و این بیت
از زبان دربار خود فرمودہ اند بیت گرز بہر ترک ترکم ارہ بر تارک نهند و ترک تارک گیرم و ناگیر
ترک ترک و ناقصہ اکثر و قلب در خانقاہ ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
از سلطان المشائخ منکر و ادراہ و روش ایشان متنفذ و اعتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی ^{اول}
در ویش پرسید کہ مرا آرزوی ملاقات خضر پیغمبر علیہ السلام بسیار است اگر بعنائیت شما ملاقات ^{میشود}
نایت بندہ نوازی و سرفرازی باشد آن در ویش گفت روزی کہ در خانقاہ سلطان المشائخ
سرود و سماع در میدہند آن روز خضر علیہ السلام آنجا حاضر میشود و نگاہبانی تغلین و کفشہای مرد
میکنند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاہ ایشان آمد و با خضر علیہ السلام ملاقا
کرد و از وی فائدہ ہا گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بمرگاہ مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشائخ را فرمود با بانظام الدین در نیوقت ہر چہ آرزو دارید از ما بخواہید ایشان
استقامت در کار دین خواستند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید ہر گاہ کہ در خانقاہ ایشان سرود
سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشائخ را حطی و عالی دست و آواہنوس کردی کہ کن
از پیر و شکیہ استقامت در کار دین خواستم چنان خواستم کہ در سماع جان بدہم و بار با این بیت گفتے
بیت از کاسہ رباب مرا نعمتی رسید و شد آفتاب بہر کہ از وزرہ چشید و گویند کہ روز عرس
مخدوم شیخ فرید در خانقاہ سلطان المشائخ سرودی و سماعی بود صاحبان در و مندا ایشان
و جدی و عالی داشتند حضرت سلطان المشائخ از خانقاہ بطرف مطبخ رفتند تا از خوردنہا خیر
گیرند ہوا سخت گرم بود و مطبخ بہ طرفی گرمی آتش بود و در آن حال کسی قدح بپاز آب خنک پیش
ایشان آورد و خوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر بخورید و مال بجا آب خنک خوریم و فرمودند ^{بیت}

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داد و داد شیخ ضیای شامی را خبر شد
ایشان باد و لپه خویش بر سبیل احتساب آمدند تا در ویشان را از سرود و سماع منع کنند طنا بسا
آن خیمه بریدند تا خیمه برهم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه لی طنا بچپان ایستاده ماند که با
طنا بسیار ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشلخ زفت و گفت که خواجق خود را با می نالی و قد
کرد حضرت مخدوم بلینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شاه هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دار و سماع را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بخانه خود رفت
یک سپر ایشان را زحمت شد و بعد از چند روز بمر و بعد از آن دوم سپر ایشان را زحمت و هم بر
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشلخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشلخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق
نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا
که در توبیح عیبی نیست جز همین که سرود می شنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشلخ از انجا باز
گشتند و شیخ ضیا در میان دو سه روز فوت شد چنان الله ایشان مگر کتابی احیای علوم که
از امام محمد غزالی است قدس سره در مطالعه نکرده بودند که **السَّمَاعُ مَسْبُوحٌ لَا هَلَالَهُ** آنجا بتفاتی
جمهور آورده است تا مردم اهل را از نا اهل بازمی شناختند **سَمِعْتُ زَوْجَ طَعْنَةَ شَيْخِ شَهْرٍ بِرَأْوَالِ اَهْلِ**
دل **بِالْمَرْءِ لَا يَزَالُ عَدُوًّا لِمَا جَهْلُهُ** گویند شیخ ضیا شامی بجهت احتساب نخست بر شیخ
شرف الدین پالی پی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان
نظر تیز کرد و توبیح تاثیر نشد چون از انجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزخم او زره شریعت پوشیده است
من دروازه نکند و شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زده و جوشن شریعت پوشیده ام خوش
ایچ درویشی بر من اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی جوشن پوشد جای موت خالی باشد
بلینت هزار جوشن فولادگر پوشی تو به زاه گرم فقیری چو سوم بگذارد و گویند که خواجگان

تسخ خود را بی نیام آویخته اند بزحمتی نمیکند از نگری که آن تیغ پیوند با لیسند و زخمی کرد و مجروح
 شود طبیعت بس تجرب کردیم درین دیر مکافات و باورد کشتان هر که در افتاد و بر افتاد و با نقل
 است که حضرت سلطان المشایخ ز پرده پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
 که حضرت مخدوم پرده پوربی را بسیار میشنوند و خوش میشوند فرمود آری روزی شاق ندای ایشان
 بر یکدیگر آمدین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشایخ را خلفا بسیار بودند و ریاضت و سختی
 که در راه رضای سولی تعالی می کشیدند و محبتها و ختیاگمی دیدند در تحریر کتب طبیعت می ندانم تا چه
 مردان بوده اند که عمل یکدم نمی آسوده اند و از جمله خلفا ای ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
 خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشایخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
 شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بیجا بی در مقام دلی بماندن نتوانم بعد از شلک بج خواهم رفت
 و از اینجا پیش روضه رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشایخ این مصرع عرض نمود
 مصرع ز نامم رو که با تو کاری دارم باز فرمودند که ما شمار بجای خود میگذاریم باید که جناب و قفا
 دلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان فراسیدند و فی مقعد صدق عند ربکم مقنون
 آرسیدند و جنازه ایشان برداشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه می رفتند و
 این قبیله در سمرودی گفتند نظم سر و سینا بصحرای روی نیک بد عسدی که بی مایروی
 اسی تا شاگاه جاننا روی تو تو کجا بهتر شامی روی دیده سعدی و دل همراهین
 تانه پنداری که تنها میروی دست سلطان المشایخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالان
 را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و قص
 کند پس فتنه قائم شود طبیعت خاک را می جست گردون تا کند بر سر نیافت و زانکه تا بیدگان
 روی زمین جز تر نیافت و نقل است که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو بیت
 ششماه در اتم این مصیبت بود و بسج خوابی و قراری نمی آسود می بعد از ششماه فوت شد در آن وقت
 مخدوم شیخ کن الدین سهروردی قدس الله روحه در دلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

بسی

با یاران گفتند بسیارید آنجا حاضر شدیم و امیر خسرو را بھیجند و کلفین بخند و خود کنیم و اورا از درگاه مولی
 تعالی امرزش خواهیم که او را ح پادشاهان بوده است چون رسیدند و دیدند که امیر خسرو مرده افتاد
 برخاسته نشست و این بیت خواند بیت مابہ نستیهای پیر خود بسندہ کرده ایم و نیست با راحت
 امرزش آموزگار به این بیت خواند و چنانکه مرده افتاده بود بپیدا چون حمد و حمد و م شیخ
 نصیر الدین محمود بن یوسف رشید او وہی قدس اللہ و صدر رسید رومی قلندری کہ ترا ای نام
 و خست آمد و سفندہ پانزده زخم کار و بر اندام مبارک ایشان زد و حمد و م این چهار تخیل کردند
 و قلندر را گفتند کہ در حجرہ من در آئی و پیمان شو و گر نہ مردم ترا زندہ نخواہند گذشت او پیمان کرد
 و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود کہ حضرت حمد و م شیخ نصیر الدین محمود با قلندر
 گفتند اگر خیریت خود و حیات خود بخوای بہین زمان از مقام دہلی بگریز و بگریخت بجائے رفت
 کہ از و خبری و اثری بزیافتند بیت از ان دوستان خدا بر تراند کہ از خلق بسیار بر سر خویش
 گویند در ویشی مکتوب بر محمد و م فرستاد کہ چندین جنای شیطا حان تخل کردن نباید اگر شما گنا
 نمیکنید با راحت و اجازت فرمائید کہ این مردم را مکافات کنیم حمد و م شیخ نصیر الدین در
 جواب مکتوب این بیت نوشتہ فرستاد بیت چون حوالہهای این حضرت زجائے دیگر است
 شکم آید گر بگویم کز فلان رنجیدہ ام بہ بعد از منی از حضرت محمد و م ازین زخمها صحت کلی یافت و
 بحال خود باز آمد و جنای دہلی این بود و قنای دہلی آنست کہ پادشاہ وقت جملہ درویشا
 را تکلیف کرد کہ شہایان گان گان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت ابوقت خدمت ادا گاہ
 و غافل نباشید جملہ درویشاں یگان یگان خدمت قبول کردند حضرت محمد و م شیخ نصیر الدین
 محمود را نیز تکلیف کرد و ایشان عذر ہا میگردند و بہتہا پیش می آمدند کہ ما را بخشید و عفو کنید
 پادشاہ ظالم طور بود و ایشان را قفا کرد یعنی زیر شکنجہ نامی گلو سوراخا کنائید و آن شکنجا
 را بر سنا حکم بستن فرمود و گفت کہ آن رشنا را بر بند می بندید و ایشان را آویزان کرد
 تا آنکہ یک خدمت را قبول کنند پیمان کردند تیغ اہل عیشت کہ بر بہت پیدا شد تا بر پادشا

در این مکتوب حضرت محمد و م فرستاد کہ چندین جنای شیطا حان تخل کردن نباید اگر شما گنا
 نمیکنید با راحت و اجازت فرمائید کہ این مردم را مکافات کنیم حمد و م شیخ نصیر الدین در
 جواب مکتوب این بیت نوشتہ فرستاد بیت چون حوالہهای این حضرت زجائے دیگر است
 شکم آید گر بگویم کز فلان رنجیدہ ام بہ بعد از منی از حضرت محمد و م ازین زخمها صحت کلی یافت و
 بحال خود باز آمد و جنای دہلی این بود و قنای دہلی آنست کہ پادشاہ وقت جملہ درویشا
 را تکلیف کرد کہ شہایان گان گان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت ابوقت خدمت ادا گاہ
 و غافل نباشید جملہ درویشاں یگان یگان خدمت قبول کردند حضرت محمد و م شیخ نصیر الدین
 محمود را نیز تکلیف کرد و ایشان عذر ہا میگردند و بہتہا پیش می آمدند کہ ما را بخشید و عفو کنید
 پادشاہ ظالم طور بود و ایشان را قفا کرد یعنی زیر شکنجہ نامی گلو سوراخا کنائید و آن شکنجا
 را بر سنا حکم بستن فرمود و گفت کہ آن رشنا را بر بند می بندید و ایشان را آویزان کرد
 تا آنکہ یک خدمت را قبول کنند پیمان کردند تیغ اہل عیشت کہ بر بہت پیدا شد تا بر پادشا

گذاشت و بعد از آن حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای
 خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبب آن
 است این چنین جفا و قفار با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود قدس الله روحه نقل است که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان
 دولت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دو پارچه شوم
 یک پارچه از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تاجمانیان را معلوم شود راهی که ماوران قند
 نماند و این چنین خوشخوار راهی است بیست این ره مابوی عدم میزند چه کیست درین ره که
 قدم میزند چه حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بخت شمار قبول
 کردیم انگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستادند دست شما
 که هر روز جامهای سپید مرچیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرچا پوشانید بعد از
 مدتی که زخمهای قفا مندل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند
 و برین ماجرا مدتهای مدید گذشت نقل است که وزیر آن پادشاه شیخ عبدالمقتر نام داشت هر
 دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشته گاه گاه پیش مخدوم
 آمدی و با اصحاب خود گفتی بیایید باری چند لاسلم بر ملا نصیر الدین زوه برویم و با مخدوم
 و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بودند بسیار رنجانیدی اصحابان مخدوم از مخدوم پرسیدند
 که شیخ عبدالمقتر بسیار رنجش سپید فرمود او مرغی است که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
 وزیر چون جامه سپید پوشیدی کیسویهای خود زربافت کردی روزی مزین کیسویهای
 او را میبافت فقیری بگداگری آمده بود این بیت میخواند بیت سعدیا بسیار گفتن عرضایع
 کردن است به وقت عذر آوردن است استغفر الله لعظیم به این بیت دل آن وزیر را چند
 گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شد مزین را گفت سر مرا تراش مزین گفت که من از باطن
 کیسویا فارغ شده ام همین گره نمادون مانده است گفت ای احمق گری دیگر در دل افتاده

توسر مرزود و تراش مزین سر بر آید وزیران کیسویهای زربافته را هم بپزین بخشید انگاه در خانه
 و آمد با جمله بل بیت گفت بیچکس است که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر رفعت نماید
 زانش برخواست و گفت یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت تیر ترست تو ناب آوردن
 توانی هر چه از اموال می بایرت بگیر و کیسوشوزن گفت که کیبار مردن هر کس را امری قطعی است که
 کل نفس ذائقة الموت پس ولی آن باشد که در راه طلب سولی بپزند و مر انشا الله تعالی
 از جمله ما بران خواهی یافت مرد گفت پس چادری بپوش و از خانه کیسوشو بعد از آن شهر
 نداد و دادند که بیاید و زنت و مال و خانه ما را غارت کنید و بتاراج برید گویند خستهای خانه
 آن وزیر از شیشه داگینه بود که در تمام خانه همچو آئینه روی مینمود همان روز خانه چنان غارت شد
 که خستهای خانه نیز از گل دیوارها شکسته بر وند و شب را وجه چراغ نماند مدت بی سال و فقر و
 فاقه گذرانید و نسخه عرف پیش نهاد و در طاعت و عبادت و قیام لیل و صیام النهار مشغول
 ماند بیچ نکشود بعد از بی سال بر محمد و شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت محمد
 یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدان که کلید فتح ابواب باطن را و مفتاح کشایش
 کل مشکلات را صدق توجهت با پیران و مرشدان بلیت ارادت نداری سعادت بچو
 بچوگان خدمت توان بردگویی + سَبَّهَ الَّذِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْفُلَّ بِالْحُجَلِ
 الْمُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللهِ عَنْهُ وَقَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجْرَةً لَا تَكْنُ
 وَرْفَهَا وَأَنْهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ قَدِ تَوَنَّى مَا هِيَ فَوْقَ النَّاسِ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللهِ
 فَوَقَعَنِي فِي نَفْسِي أَنَّهَا الْفَخْلَةُ ثُمَّ قَالَ لَوَاحِدٍ تَنَاءَى رَسُولُ اللهِ قَالَ هِيَ الْفَخْلَةُ وَذَلِكَ أَنَّ
 الْفَخْلَةَ لَا تَمُرُّ اللَّيْلَةَ مَا لَمْ تُؤَبَّرْ كَذَلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيدُ الصَّادِقَ مَا لَمْ يَتَكَمَّنِ الذِّكْرَ
 مِنْ شَيْءٍ كَامِلٍ لَا يَشْرُ شَجْرَةً وَجُودِهِ مِنَ الثَّمَارِ الْمُوَدَّعَةِ فِيهَا يُجُودُ مُوَجِدَهَا
 وَحَضْرَتِ مُحَمَّدٍ وَشَيْخِ نَصِيرِ الدِّينِ مُحَمَّدٍ وَبِحَبَابِ وَرَحْمَتِ پادشاه پوشانیدن جامه مشغول بود
 روزی پادشاه بوقت ناز دیگر جاها از ایشان طلب کرد ایشان جاها سے پوشانیدند

در بیان پیری نوری
 آن وزیر از شیشه داگینه بود که در تمام خانه همچو آئینه روی مینمود همان روز خانه چنان غارت شد که خستهای خانه نیز از گل دیوارها شکسته بر وند و شب را وجه چراغ نماند مدت بی سال و فقر و فاقه گذرانید و نسخه عرف پیش نهاد و در طاعت و عبادت و قیام لیل و صیام النهار مشغول ماند بیچ نکشود بعد از بی سال بر محمد و شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت محمد یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدان که کلید فتح ابواب باطن را و مفتاح کشایش کل مشکلات را صدق توجهت با پیران و مرشدان بلیت ارادت نداری سعادت بچو بچوگان خدمت توان بردگویی + سَبَّهَ الَّذِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْفُلَّ بِالْحُجَلِ الْمُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللهِ عَنْهُ وَقَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجْرَةً لَا تَكْنُ وَرْفَهَا وَأَنْهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ قَدِ تَوَنَّى مَا هِيَ فَوْقَ النَّاسِ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللهِ فَوَقَعَنِي فِي نَفْسِي أَنَّهَا الْفَخْلَةُ ثُمَّ قَالَ لَوَاحِدٍ تَنَاءَى رَسُولُ اللهِ قَالَ هِيَ الْفَخْلَةُ وَذَلِكَ أَنَّ الْفَخْلَةَ لَا تَمُرُّ اللَّيْلَةَ مَا لَمْ تُؤَبَّرْ كَذَلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيدُ الصَّادِقَ مَا لَمْ يَتَكَمَّنِ الذِّكْرَ مِنْ شَيْءٍ كَامِلٍ لَا يَشْرُ شَجْرَةً وَجُودِهِ مِنَ الثَّمَارِ الْمُوَدَّعَةِ فِيهَا يُجُودُ مُوَجِدَهَا وَحَضْرَتِ مُحَمَّدٍ وَشَيْخِ نَصِيرِ الدِّينِ مُحَمَّدٍ وَبِحَبَابِ وَرَحْمَتِ پادشاه پوشانیدن جامه مشغول بود روزی پادشاه بوقت ناز دیگر جاها از ایشان طلب کرد ایشان جاها سے پوشانیدند

و آفتاب قریب غروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بند
 خدا پادشاه بپروتنی میکند و اصلاً غم فوت نماز ماند اردو تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و بپروتنی کن
 آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بندی بستند این سخن فرمودند بند
 نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند و وضو ساختند و نماز ادا کردند
 آنگاه آفتاب فرورفت و پادشاه چون بر اسب سوار شد از اسب بیفتاد و گرویش شکست و
 جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفارا که بیان کردیم با وجود قدرت
 انتقام عفو فرماید و محل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه نیست
 و شوار و ادای عبادات بوقت حیاتیست خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن پادشاه
 کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نمیشد و سگفت که با رحله خلافت بر سر خود نهادن و در
 قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعدد شدن کارش و مندر از نهایت
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقیر و مسکنت درآمده اند و من که فقر و مسکنت
 خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم بر حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
 نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز
 تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز راضی و رت شد و از فرموده ایشان هیچ گزیدید
 گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی است بگو گفت یک التماس
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری او
 نزود که سبب آن در قیامت ما خود کرد و مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
 بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و تنگی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
 آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز اساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
 عالم را غلگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز باشد و لا یشد

اساک باران و مخط نخواهد شد باز فیر و زلتاس کرد تا آنکه پادشاهی فیر و ز باشد اگر بر ولایت فیر و
 قهر آسانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیر و ز نازل شود نه بر ولایت فیر و ز مخدوم فرمود
 فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیر و ز است قهر نازل خواهد شد بر سر فیر و ز نه بر ولایت فیر و ز نگاه
 حضرت مخدوم بازوی فیر و ز گرفت و بخت نبشاند مثنوی شنیدم که خسر و بشیر و یہ گفت به در
 آندم که چشمش زویدن نخت به بران باش تا هر چه نیت کنی به نظر و صلاح رعیت کنی به کی از
 خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقتر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سندلیه آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
 سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیایید شمارا عرش خدا نامیم مولانا علاء الدین
 گفتند کسی را که در دل طلب مشاهده پروردگار است اورا دیدن عرش چه در کار است از آن درویش
 صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال برآمد تا روزی آن درویش
 سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمیه نماز بهست ایشان از عقب برگزید
 و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از
 فراغ دو گانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید مشقت چندین سال را از من چیزی بگیرم ایشان
 جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید آنگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
 از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو در است قدس الله روحه مردی دشمنند فحول وابسته
 بتابعت رسول علیه الصلوٰۃ والسلام بود در آنوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند مخدوم بر اسب سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
 که فرودتر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فرودتر ایشان بر سیم اسب بوسه زدند
 اما گیسوی ایشان بر کاب و نخته بود باز مخدوم فسره بود فرودتر ایشان بزین بوسه زدند
 و گیسو همچنان آونخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز دارید حاضران چون این

معامله دیدند خوش نگردیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقصد ای شهردار شمسندی کلان بملاقات آمد مناسب آن بود که مخدوم از اسپ فرودی آمدند و ملاقات میکردند و اگر آن نکردند چند بار فرود تر فرود تر گفتند فرزند رسول را امانت رسید مناسب مخدوم نبود این سخن میر سید محمد شریفی بگفتند ای ظاهر بینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرآتالکلی کشیدند و تا بحال رسانیدند چون بوسه بر ان ایشان زوم عالم ناسوت تمام برین کشف شد و چون بر پای مبارک ایشان بوسه زوم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر ستم اسپ زوم عالم جبروت کشف شد و چون بوسه بر زمین زوم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک لحظه کار تمام رسانیدند و مخدوم ظاهر بین این را امانت تصور کردند مؤلف رحمت قطعه قرست دل عارف که فیض نور خداست که ره برد که به یک دم چه فیض سازاند شقی سعید گندم کند سعید شقی بی محال به ممکن کشیدن او دانند سناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان اول مست حضرت خواندی الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان باقوت بردست دادی الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان سوم بر خواجچه زرین طعام دادی و از کوزه زرین آب خوراندی الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان چهارم با مہتر عیسی روح اللہ ملاقات دہانید الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی علیہ الصلوٰۃ والسلام آشنا گردانید الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان ششم انشد بقرآنک السلام خواندی الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان ہفتم بدر سدرہ رسانیدی ندا شنوایدی که ای محمود در پیش از بیم دوزخ رہانیدم و عیش جنت بتو اوم خداوند از بیم دوزخ نمی ترسم و عیش جنت نہ خرسندم مرا دیدہ بخش کہ بہ نظری بہشت سازم جَنِّي مِنَ النَّعْمِ الَّذِي أَنْفَقْتُ مِنِّي مِنَ النَّعْمِ الَّذِي أَنْفَقْتُ مِنِّي مِنَ النَّعْمِ الَّذِي أَنْفَقْتُ

سید دوم
 در بیان پروردگار
 سناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان اول مست حضرت خواندی الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان باقوت بردست دادی الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان سوم بر خواجچه زرین طعام دادی و از کوزه زرین آب خوراندی الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان چهارم با مہتر عیسی روح اللہ ملاقات دہانید الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی علیہ الصلوٰۃ والسلام آشنا گردانید الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان ششم انشد بقرآنک السلام خواندی الهی بحضرت آنوقت که محمود در پیش رادراسمان ہفتم بدر سدرہ رسانیدی ندا شنوایدی که ای محمود در پیش از بیم دوزخ رہانیدم و عیش جنت بتو اوم خداوند از بیم دوزخ نمی ترسم و عیش جنت نہ خرسندم مرا دیدہ بخش کہ بہ نظری بہشت سازم جَنِّي مِنَ النَّعْمِ الَّذِي أَنْفَقْتُ مِنِّي مِنَ النَّعْمِ الَّذِي أَنْفَقْتُ مِنِّي مِنَ النَّعْمِ الَّذِي أَنْفَقْتُ

بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس الله روحه کما لا
 معرفت و سعادت دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در چیز تحریر و تقریر بگنجد و ایشان را مخدوم
 جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ مبارک الدین عیدی در خواب استند آواز
 شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بخدوم جهانیان ساخت عیدی تو بهمین بس است بعد ازان او فر
 پاک مخدوم شیخ صدر الدین بهمین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای
 من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ کریم الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عید
 شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون از آنجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت
 مخدوم جهانیان می نمایند بزرگی تذکره مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است آئی بحکمت مخدوم
 جهانیان و بحکمت آن پانزده هزار مریدان او که در ششم اهل قوی اند آئی بحکمت مخدوم جهانیان
 و بحکمت آن دو هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند آئی بحکمت مخدوم جهانیان
 و بحکمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند آئی بحکمت مخدوم جهانیان و بحکمت آن یک
 و هشتصد مریدان او که ابدال اند آئی بحکمت مخدوم جهانیان و بحکمت آن پانزده هزار و دو سیت
 و پنج مریدان او که اوتاد اند آئی بحکمت مخدوم جهانیان و بحکمت آن هفت هزار و هفتصد مریدان
 او که مصلاهای ایشان بر هفت آئی بحکمت مخدوم جهانیان و بحکمت آن یک که دو هزار و
 هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند آئی بحکمت بنده
 مخدوم جهانیان و بحکمت آن ده هزار مریدان او که اهل وجد و حالت اند آئی بحکمت مخدوم جهانیان
 و بحکمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که صاحب سلسله اسلام اند آئی بحکمت مخدوم جهانیان و بحکمت
 آن یک هزار و هفتصد و چهل و یک مریدان او که دلمای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق
 آئی بحکمت مخدوم جهانیان و بحکمت آن صد و نود و نه مریدان او که از بیخ موجودات موجودات
 عالم خدند آئی بحکمت مخدوم جهانیان و بحکمت آن دو سیت و چهل و پنج مریدان او که اگر سخن
 گویند خلق داء که بخونند آئی بحکمت مخدوم جهانیان و بحکمت آن سبت مریدان او که در معرفت

حضرت
 عالم
 سخن

۶۰

باری تعالیٰ مستغفر قذافی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو مریدان او که آفتاب بر روی
ایشان نمیتواند تافت آگهی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن یک مرید او که آنچه مخلوق مست
پیش او موجود است آگهی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو مرید او که هیچ مخلوق فی السفوات ندارد
آگهی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن پانصد و سبست پنج مرید او که بیان عبادت پیوسته باشند
آگهی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه صورت مدینه خرامند آگهی بجزرت
سنگی مخدوم جهانیان و بجزرت آن یک لکه و پشاد و شبت هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور جمیع
صمات دینی و دنیوی این ضعیف بر آورده غیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
مسافرتها و سیاحتها بسیار کرده اند وقتی لشبری رسیدند مردمان آن شهر از که و مه بخت قدمبوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان سبب هجوم خلایق قدم مبارک سوون نمی توانستند و هم
از دور زمین می بوسیدند و بازی گشتند حضرت مخدوم در آن وقت بنگوش حال خود این بیت
میخواندند و تکراری کردند و میگفتند **بای** آنکه خدای من زمین می بیند که گر من بیند
به حقیقت نشیند به گرقصه خود پیش سگ بر خوانم به سگ و اسن پوسین زمین بر چیدند به تا معلوم
باشد که خلق از مشرق تا به مغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم عروت در خود نه بیند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در کعبه مبارک حاضر بودند ندیم شمی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند
خداوند کعبه در نظر من نمی آید زمان شد که کعبه در مقام دہلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است
بخط ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته
بت است که من هم طواف ایشان حاصل کنم از انجا روان شدند و در خاطر شریف خود بتبت
قرار دادند کی طواف دوم آنگاه آب وضوی ایشان بخوردند سوم آنکه چو دول ایشان گرفتند
گیرند چون بمقام دہلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت جناب
قبلت ستمه وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابلت ایستادند بتبت آنکه چون مخدوم از وضو و
دو گانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون اذیح سرفراغ شدند برای شستن پانچ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز گزیدند بمقامه ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ
 بجانب قبله کرده نشستند و شانہ و محاسن مبارک گیرانیدند و مخدوم جهانیان باز بجا نیکه ایستاد
 بودند آمدند با نجا ایستادند چون مخدوم از دو رکعت فارغ شدند یکدگر میان خوش ملاقات کردند
 مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوائفی که نیت کرده بودید حاصل شد و
 آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برداشتن چو ڈول که نیت کرده بودید کتف مبارک خود
 را با آن چو ڈول متصل کنید پس است و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود نیت خلافت یک از طلبیدند
 و پیش نهادند که این بابو شید یعنی ایشان فرزند رسولند چنانچه بهم که از جانب ما پوشند و مخدوم
 جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در
 خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با
 بزرگوار خود گفتند که شما کجای کنید می گفتند که من بلب گور رسیده ام در نیوقت نکاح چه مناسب است
 مخدوم گفتند که در پشت شما یک قطب است البته نکاح باید کرد و باز میر سید احمد گفتند که مرا با این پیری
 و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من شاطلی خواهم کرد مادر ما و مخدوم جهانیان نده بود او دختر
 داشت که خاله مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جد خاله مرا به پسر بزرگی
 دهید ایشان گفتند پدر شما پسر مرید است ضعیف و خاله شما خرد سال نوجوان چگونه بزرگی دم مخدوم گفتند
 من که میگویم گفته من به سید باز ایشان گفتند اگر پیری زاید چه تو قطب کونین باشد نگاه بدیم
 مخدوم گفتند حاتم حاکم پیری خواهد زاد که او قطب کونین است و در جهان آمدنی است بدین شرط
 نکاح واقع شود و مدت قربان خاله مخدوم را حل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جواب
 رحمت حق رفقه بعد انصرام مدت حل فرزند نرینه تنوله گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر
 تنوله شیده است فرمودند که او را سید محمد نام است و در عرف سید را جو قتال نام دارد او را بجا
 تمام پروردید گفتند که او خیر ماورعی خورد فرمودند که او قطب است تنها نخواهد خورد و بجهت یکدگر
 شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید را جو خیر از جانب دیگر خواهد کبید در تمام مدت شیر خا

میر سید راجو تنها نیز نخورده است روزی خبر آوردند یک بچه بحیث کمین شیر در یک جانب اشتیاق
 که او شیر میخورد و میر سید راجو شیر نمیخورد و مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب است حرمت ماه رمضان
 نگاه میدارد در روز شیر نخورد و در شب خواب نخورد **اللَّهُ السُّعِيدُ مَنْ مَعَهُ فِي بَطْنِ**
أُمَّةٍ و حضرت سید راجو قتال قدس اشدر و در چند سال بعد و تحصیل جمله علوم کرده بود
 و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود تمام حواله میر سید راجو قتال کرد
 و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد خست ازین جهان بر بستند و بجوار قرب حق سبحان
 پیوستند و در خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس اشدر و چون که مردم تمام از خاص و عام
 رجوع بخدمت جهانیان داشتند هر همه رجوع بمیر سید راجو آوردند و وقتی میر سید راجو قتال بحیث مهات
 بعضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند تا بچاک سازنگ را دیدند پسندیدند و بعضی مشغل
 تلقین فرمودند و ملک سازنگ یکی از امرای پادشاه بودند که دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود
 فنی و فراتے و عقلے و کیاستی نامذالوصف داشتند و چون آنوقت رسید که ملک سازنگ دست
 از تصرف دنیا باز کشند پیش آمد که فاطمہ ایشان از مشغله دنیا بگلی سرود شد و اصلا ایشان را با دنیا
 یک ذره علاقه نماند پادشاه خصمت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا انواع طاعت و عبادت
 مشغول گشتند و با ذکر و فکر مشغول پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سازنگ می گفتند
 حضرت میر سید راجو قتال قدس اشدر و در مقام اوج جامه خلافت و شال ایشان را فرستاد
 چون جامه خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلمم آن لیاقت
 بجاست که جامه اولیاء اللہ پوشم و حقوق آنرا محافظت کردن توانم جامه خلافت را باز گردانید
 فرستادند چون جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام اوج رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه
 بر مخدوم شیخ سازنگ فرستادند و کتابت نوشتند که من این جامه خلافت را از خود نفرستاده ام
 بفرموده خداوند تعالی و بفرموده رسول علیه الصلوٰة و السلام و بر حکم اشارت پیران فرستادند
 بیچ و غدغنه بخاطر کشید و این جامه را پوشید که شمار مبارک است آنگاه مخدوم شیخ سازنگ

میر سید راجو
 که در حکم
 از بند
 فرستادند
 و بعضی مشغول
 تلقین فرمودند

آن جہاں را پوشیدند از آن تاریخ باز پرس کہ از سر کار کفایت بکست انابت و ارادت پیش میرسد راجو
قتال رفتی او اباز میگردد ایندندوی فرودند کہ آنجا شیخ سازنگ رانصب کرده ام شما چندین دست
راه برای چه می آید ہا نجاب روید و پیش شیخ سازنگ مرید شوید و محمد دوم شیخ سازنگ مرید محمد دوم
شیخ قیام الدین بودند و محمد دوم شیخ قیام الدین مرید محمد دوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفہ محمد دوم ہمایون
بودند حضرت محمد دوم شیخ سازنگ یکصد و سست سالہ عمر داشتند پرفانی شدہ بودند طاقت روزہ
ماہ رمضان نماز نبود و از روی شریع افطار برایشان مباح گشتہ روزی در ماہ رمضان چیزی
مینوروند محمد دوم شیخ مینا بجنسور ایستادہ بودند بخاطر محمد دوم شیخ مینا گذشت کہ اگر محمد دوم
پس خوردہ خود بہین عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزہ کفارہ بدارم محمد دوم ہر بار
کردند و با محمد دوم شیخ مینا گفتند کہ شما قطب ہستید چہ مناسب کہ ما شمارا بر امری نام شریع
اجازت دہیم را خود شریعت روزہ خوردن مباح گردانیدہ است خوش اگر در شب چیزی
خواہم خورد از پس خوردہ خود شمارا چیزی خواہیم داد و حضرت شیخ سعد قدس اللہ روحہ
در مجمع سلوک نوشت کہ محمد دوم شیخ سازنگ دو خلیفہ داشتند یکے محمد دوم شیخ مینا دوم محمد دوم
شیخ حسام الدین صوفی و نبیہ بی صاحب بجاہ بود و قصدہ محمد دوم شیخ مینا آنست کہ برادرزادہ
محمد دوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی محمد دوم شیخ قیام الدین
میںر سووند کہ در خانہ شیخ قطب الدین سپہی متولہ شود کہ شمع خاندان ما باشد و نام ما از روشن
شود و وقتی کہ محمد دوم شیخ مینا متولہ شدند خبر تولد ایشان ب محمد دوم شیخ قیام الدین رسید بزبان
ہفت می فرمودند کہ ان آوا مورامینا ہر ان جنب عسرف ایشان شیخ میناست و نام
شیخ محمد است و محمد دوم شیخ مینا در تمام مدت شیر خواری اگر ما در موضع بے وضو بودہ و شیر خوردہ
و چون عمر ایشان بدو سہ سالگی رسید ہر گاہ کہ شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان
می گفتند کہ ابن کنجشکان خانی را من برسد شیخ قطب الدین کنجشکان می گفتند کہ بیامید
شیخ مینا شمارا سے طلبید کنجشکان می آمدند و بر دست محمد دوم می نشستند و مقدورند نشستند

کہ بے فرمودہ ایشان پزند آنگاه شیخ قطب الدین با ایشان می گفتند کہ سالانی فرساید تا کنجی بجان برود
 ایشان می گفتند کہ بروید آنگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند استاد معلم می دانست
 کہ هذا ولی من اولیاء الله تعالی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد دیگران میخواهند و
 ایشان مشغول می ماندند چون وقت وداع کو دکان رسید هر همه کبارگی معلم را دعا گشته و دعا
 میشدند از غوغای عاصی ایشان محذورم شیخ مینا بسیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
 چون عمر حضرت ایشان بدو ساگی رسید یک غلام حضرت میرسید راجه قتال در مقام کهنه خوانده
 کہ در معرفت کمالیت و پشت چون محذورم شیخ مینا را دید بعضی شغل تعین کرد و چون بدو از ده
 ساگی رسید قطب گشتند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب ظہار کردند و آن آنچنان بود کہ قاضی
 شهاب ساکن بمقام چنبلائی بر پادشاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پر کالہ آتش خطاب
 بہ نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام کهنه رسیدند اکثر مردم کهنه و ملاقات ایشان آمدند
 و همهی و حاجتی کہ میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند کہ من بلاقات پیر میروم شهاب یک
 حاجت های خود را بمن بگوئید تا بنیشتہ پیش پیر گذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
 بر کافز بنیشتہ کہ فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
 حاجات هر یک را بنیشتہ بردند و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذراندند
 شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شمارا خبر نیست آن ولایت حوالہ شیخ مینا شدہ بہت آن
 مردم را بگوئید کہ رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند کہ شیخ مینا کہ ام کہ ہستند من
 نمی دانم شاه مدار فرمودند کہ ایشان ہنوز خسرو سال اند عمر ایشان دو از دہ یا سیزدہ سال است
 و علیہ صورت ایشان بیان کردند و گفتند کہ ایشان قطب ہستند و معلوم دارند کہ این ولایت
 حوالہ من شدہ بہت امام مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و ببلد مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان
 ایشان را چنان برود خود ہم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسائید و یک مصحف دعا
 کہ این بی من محذورم شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام کهنه رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شہاب گفتند کہ پیرین چنین فرمود کہ این ولایت حوالہ شیخ مینا شدہ است
 و ایشان قطب این حدود ہستند شاہر یک در مہات خود رجوع با ایشان نمایند آنگاہ قاضی شہاب
 با جملہ حاجتمندان پیش آمد و شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند و عا و سلام پیر با مصلحت گذارند
 و سفارش ہمہ مردم حاجتمند کردند خود با گذشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود بخاست
 التماس کرد کہ پیرین مرخصی ہائے اہل دارد و حضرت مخدوم فرمودند کہ کاغذ و ودیعت
 حاضر کنید حاضر کردند ہر یک حاجتمند را دعائے و تعویذ سے عطا فرمودند آن مرد کہ نخست
 عرض حال خود کردہ بود و پیمان ایستادہ ماند با و فرمودند کہ با بابر و صبر کن ہر چند کہ شغلی او
 از درگاہ اوقالی خود آہم سو دے کرد و ہمین خطاب رسید کہ عمرا و ہمین قدر بود و این سورہ خوانند
 و وہرہ ٹوٹی برت اکاس جتیا جوروں نا جڑے ۴ جن ستر جن کی آس تے سر جن در جن
 بھی ۴ حاصل معنی سورہ بزبان فارسی باشد بیت رس گبستہ ز بالائی تو ائم بست ۴
 کہ دست دشمنی نگیخت دوستی اشکست ۴ ہمچنین کلا ایشان در معرفت روز بروز متصاف شد
 آنگاہ پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالہا خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم
 سارنگ شہ فرستادند و دران شہ رفتہ مھے و کادے کہ بود بصلاح آوردند و باز گشتہ پیش مخدوم
 شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند کہ دران شہ مریدیت عارف و کامل با او ملاقات کردہ بود
 گفتند فرمودند در شہرے کہ بروند و آنجا رویشے عارفے باشد اورا می باید دید و ملاقات
 می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت بر خوانند بیت ہمہ شہر پرز خوبان من در خیال آ
 چه کنم کہ چشم نہ خون کند کس نگاہے ۴ بعد از بدتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامہ خلافت
 عطا فرمودند و رخصت نمودند کہ بروید در مقام خود مشغول مانند حضرت مخدوم شیخ مینا را
 و خلیفہ بودگی برادرزادہ کہ شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کردہ بودند
 و مخدوم شیخ سعد قصہ مخدوم شیخ سعد است کہ ایشان ولد قاضی بدھن بودند و قاضی
 بدھن قاضی حاکم قصبہ انام چون مخدوم شیخ سعد را در کتب فرستادند ہر روز تختہ خود را ضبط

و ہر شب ہزار بار بخواند نہ حفظ ایشان ہم بدن نمط واقع شد کہ تختہ در تختہ قرآن را یاد گرفتند نقل است
 کہ شبے روغن در چراغ نبود پیش مادر گریہ کردند کہ شب سبق خود چگونہ بخوانم یک پشتوارہ کہری حاضر
 بود مادر ایشان گفتند کہ من دوکان سہ گان کہری بسوزم تا بدان روشنی بخوانید همچنان کردند پشتوارہ
 کہری تمام سوختہ شد و ایشان تختہ خود بمعتاد خواندند و گاہ گاہ باکو دکان لعب و بازی ہم میکرد
 چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود و بکو دکان بخشیدند
 و گفتند کہ ما این تاریخ باز لعب و بازی نخواہم کرد و در تحصیل علم مشغول خواہم شد و در چند سال
 معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و اگاہ بلازمت مخدوم شیخ مینا
 رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از در گاہ پیر تربیتا و پرورشہای فراوان یافتند و حضرت
 پیر ایشان را عنایتا و نوازشہای بے پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شدند ہر دو
 خلیفہ در مقام کثرت ماندند اما بودن شیخ سعدی بچکس رجوع بشیخ قطب الدین نیکو را اگرچہ صاحب مقام
 بودند اگاہ حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعدی را در خواب گفتند کہ شما در خیر آباد بروید و ایشان
 بحکم خواب در خیر آباد رفتند نخست در خانہ شیخ سلیم چوہدری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم
 شیخ مینا بود و در ان ایام تمام ولایت خیر آباد در وجہ علوفہ مردے بود کہ اورا راجی موسی میگفتند
 و شیخ سلیم در مجلس نشستہ بود کہ خبر آمدن مخدوم شیخ سعدی بتجلیل برخاست راجی موسی پرسید
 کہ بتجلیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعدی خلیفہ پیر من آمدند بجت پابوس ایشان بتجلیل برخاستم در ان
 ایام اساک باران شدہ بود راجی موسی گفت کہ ما چندین شلایخ را دیدیم هیچ یکے را نیافتیم کہ بجا
 او باران جبار و شیخ سلیم گفت کہ شما این سخن گستاخانہ مگوئید مخدوم شیخ سعدی این طور بزرگوڑے
 نیست کہ کسی را مجال آچنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگومر دو بہن بسیار
 شدہ آخر شیخ سلیم گفت کہ چون باران جبار و شاہچہ کار کنید گفت من پابرہنہ پیادہ بیایم و مرید
 شوم شیخ سلیم گفت خوش برابار سے رخصت کنید آمد و پای بوس مخدوم حاصل کرد و دستہ صوفی
 و دو قوالان ہمراہ مخدوم بودند طعامے موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز

حضرت شیخ بالائی بلیگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب بلیگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
 این مرد که تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفه اوست راجی موسی نام دارد نیک مرد است صلح
 و مستقی و متدین و مجمع جملہ کارم اخلاق اما امروز یک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسید
 چیست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم تمجیل برخاستم او گفت از چه سبب بجلت برخاستی
 من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت کہ من چندین مشایخ را دیدم تیج کیے را نیافتم کہ بدعای او
 باران بار و ہر چند کہ اورا ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم شنیدن این
 ماجرا فرمودند کہ اورہت سیگو بد مرا آن بیاقت کجاست کہ بدعائے من کارے کشاید تا بارانے
 بیاید شماراے چه رود بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود او من رود بدل واقع شد باز مخدوم فرمود
 کہ حق بجانب اوست این مراد را آن البتہ کہ دعائیں مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم
 است اگر باران بغیرتدخص لطف و کرم او باشد بجز کہ از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آید
 ابرہ از ہر طرف برخاستہ و صحابہ جمع آمدہ و تمام شب بر حبلہ ولایت خیر آباد باران رسید چون رو
 شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانہ راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کنید کہ سلیم بروایتادہ است
 راجی موسی از خانہ پابرہنہ بیرون آمد و خواست کہ بجت ارادت پیادہ پابرہنہ برو شیخ سلیم منع کرد
 و گفت کہ سوار شوید راجی موسی گفت کہ من عہد چنین کردہ ام کہ پیادہ پابرہنہ بروم شیخ سلیم گفت
 شاہ کہ پیادہ و پابرہنہ از خانہ تا در رسیدید ہمین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بنایت تواضع
 چون شاہ پیادہ خواہید رفت ایشان را از بسیاری حیا کہ گفت خواہد رسید البتہ سوار شوید راجی موسی
 گفت کہ فتوح چہ مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت کہ این از من مہر رسید انگاہ چند ہزار تنگہ نقد و پچاسکا
 خیر آبادی بسیار بجت فتوح برداشتند و فرمان خیر آباد نیز ہمراہ گرفتند و برادران و برادر زادگان و
 فرزندان و جمیع اقارب و عشاہر راجی موسی نیت انابت کردہ رفتند و دولت ہای بوس حاصل
 و ہر ہمہ مری شدند و فتوحا گذرانیدند بعد از ان راجی موسی فرمان خیر آباد را پیش مخدوم نہاد
 و گفت این فرمان را بہر کس کہ دانید عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کردہ بخواند و چہیدہ

راجی موسی را گفتند کہ این فرمان پیش شما باشد ہر کرا چیز سے خواہم وہانید بر شہابرات خواہیم کرد راجی
 فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نہاد و قبول کرد و مخدوم قدس اللہ روحہ نبیا و خانہ و امارتہما
 آغاز نہاد و خوشنشان و قرابتیان و عزیزان ہمہ را و خیر آبا و طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
 بعضی بہ نیت امانت و بعضی بہ نیت تحصیل علم و بعضی بہ نیت طلب مولی تعالی و بعضی بہ نیت ملاقات
 و اشغال ذلک جمعی معمر گشت مخدوم قدس اللہ روحہ لشکر ہای بسیار تعیین کرد کہ در و طعما ہما می ہنرس
 میا میشد جملہ خلایق می خوردند و فتوح ہا بسیار میرسید و جملہ بصرف خرج میشد بیت دست خاقانے
 و ولاب روان را ماند ہر یکیکے دست در آید برگرد دست رود ہر روز سے کہ مخدوم قدس اللہ روحہ
 ازین جہان نقل کرد نہ جامہ کفن از خانہ پیدا شد چنانکہ گفتہ اند بہ بیت حمد در باز و فروکش پاسے
 راست ہر گز کفن را بیچ گذاری رواست ہر آورده اند کہ سلطان سکندر لودمی عرضینہ پیش مخدوم
 فرستاد کہ مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیارست خود آمدن نمیتوانم نہ سبب آنکہ اگر من پیام لشکرے
 بسیار ہراہ من باشد و ولایت را ایدارسد اگر مخدوم قدم رنجہ دارند بندہ سرفراز گردد مخدوم روان شد
 پادشاہ ہر دم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید در ان سوراخ میخی محکم زنید ہر گاہ کہ مخدوم شیخ سعید
 بر ان کشتی سوار کنید و چون کشتی بفرقاب رسد ان میخ را از ان سوراخ آہستہ کشید همچنان کردند اما بعنا
 فد ازند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساق ہای مردم بود در ان وقت
 سلطان سکندر باراجی موسی گفت آن کشتی کہ پیر شہابراں سوار بود شنیدہ میشود کہ غرق شد راجی
 گفت ای پادشاہ خبر این طور نخواہد شد پیرن مردیست کہ گھاو کرد و در ہا در کشتی و کشتیہ بسیار نجات خواہد
 رسید و رین میان خبر بردند ان کشتی کہ مخدوم بر ان سوار بودند در غرقاب رسید بود اما آنجا پایاب
 شد و بر زمین نشست آنقصہ مخدوم پیش پادشاہ رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا
 ماند در ان مدت یک وہی مطیع الاسلام را ناخستہ بودند و اشیا می آن دیدار لشکا پادشاہ بہر بازارے
 می فروختند و در دائرہ حضرت مخدوم طعما ہما موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعما ہما
 می خوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بودے اما بیچ نخوردے بہت آنکہ در عات طعام شہستی ہو

و بیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چیز سے بخورند مدت دو روز و روز تین ماجرا گذشت دو روز و تین روز
بندگی قاضی محمد سن اشدور یافتند که حضرت شیخ درین مدت بیچ خوردہ اند و لشکر پادشاہ امیر سے بڑ
مقرب پادشاہ کہ در اکل حلال استیاضے کلی داشت همه چیز از آرد و بیج و روغن و بز و گوسفند و
غیر ذلک از خانہ او میر سید حسنی کہ کلوج استنجانیز از خانہ او میر سید بندگی قاضی محمد سن اشدور خلافت آن
امیر رفتند و از آنجا پارہ خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خورائیدند این خود سهل زحمی بود کہ نفس خود
زودند طبیعت در روح آدمی نبود آنچه کرده اند بہ ایشان مگر طبیعت انسان نبوده اند بہ چون
وقت آن رسید کہ از پادشاہ وداع شوند خصمت خواستند پادشاہ ایشان را در خلوت طلبید کہ
آنجا پادشاہ و شیخ جمالی کنبوہ بودند و دوستہ کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حضور بودند
پادشاہ پرسید کہ حضرت مخدوم سنت رسول بجانمی آرند سبب چیست مخدوم هنوز جواب نگفتہ بودند
کہ شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت کہ شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرسودند شمار از مزید با
پادشاہ شرمندہ شد کہ شیخ جمالی سخن بے صرفہ گفت چون حضرت مخدوم از آنجا وداع شدند پادشاہ
شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت طبیعت نہ ہر جا سے مرکب توان تا سخن کہ جا با سپر باید انداختن
سخنی کہ مخدوم فرمودند کہ شمار از مزید باد اہلبتہ اثر آن سخن ظاہر خواهد شد و معلوم است کہ شیخ جمالی بفعلاً
ناشایبہ شہرت داشت و اشد اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیر آباد رسیدند ہمہ مردمان
و مستقدان از اطراف جوانب می آمدند و پای بوش میکردند و مخدوم قدس اشد و وجہ خلفا بسیار
داشت و جملہ خلفای او داشتند و بعضی دشمنند و عاقبت ہم بودند و مخدوم شیخ ضعی عمر ایشان
دو ازدہ یا سیزدہ سالہ بودہ کہ در خانقاہ مخدوم آمدند و مزید شدند و تحصیل علوم مشغول گشتند
کلاہی بر سر زد و پتہ بر کتف و ازاری در زیر در خانقاہ بگوشش تمام میخواندند روزی نظر حضرت
مخدوم بر ایشان افتاد فرمود کہ این کہ ہم خوردک است بطلبیدند مخدوم پرسید کہ کی سپر تراچہ تا
عرضہ کردند کہ نام من عبد الصمد است و در عرف مرا صنفی میگویند پرسید کہ بجا میباشی گفتند در مقام
سایہ پور پرسیدند نام پر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم

فرد
مخدوم شیخ ضعی
عمر ایشان
دو ازدہ یا سیزدہ
سالہ بودہ کہ
در خانقاہ
مخدوم آمدند
و مزید شدند
و تحصیل
علوم مشغول
گشتند

فرمود که پیش دیگرے مخوان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان ببلای زمت مخدوم خدا میگرد
می خوانند مدتی گذشت روزی حضرت مخدوم فرمود که صغفی تو خوردنی از بلخ بخوری گفتند که
فرمود که از بلخ مخور چه خوری بصحبت من بخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت
مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و بچسبیدند است چون سماع بریز میرسد
حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صغفی هم چیزی میخوردند و فرمودند که مخدوم
شیخ صغفی شدت گرسنگی بسیاری کشیدند و شفت جوع بسیاری دیدند و شب و روز ببلای زمت حضرت
مخدوم حاضر می ماندند نیم شب بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صغفی را فرمودند درین وقت تریب از جا
پیدا خواهد شد ایشان گفتند که نیم شب است و نیز گفتند که هوای تریب نیست درین ایام تریب نمی شود
بر فور عرض کردند که بروم و شخص کنم در مقام خیر آباد و کوه بکوچه میگردد و دیدند از محله می رسند در نزد
همه در خانه بسته و هر چه بخواب فرورفته در آن وقت خبر تریب از که پرسند حیران شدند و کجای نشسته
میگردستند در خانه خود بیدار شد و بازن خود گفت در دستم گریه میکند با خبر باید گرفت آن مرد در خانه
آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا تریب در کار است آن مرد گفت هوای تریب نیست دو سه کیس بگیر
حاضر شدند زنی گفت من در ضمن خانه فلان کس تریب دیده ام که رسته است هر همه آنجا رفتند و مرد آن
خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صغفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه سیلونی گفتند
ما را تریب در کار است شنیده ام که در ضمن خانه تو تریب هست او گفت آری دو تریب را آوردند و با بے
پاک شستند و مخدوم شیخ صغفی را دادند و هر یک بخانهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صغفی آن هر دو تریب
را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر چه صعب که متعرض وقت
شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صغفی را در اربعین نشانند
سومی روز فجاب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان رسید
حاصل شد و چون ایشان را جامه ^{نتیج و ثواب} تجلیافت عنایت فرمودند بر جمله خلقای مخدوم سبقت گرفتند
و بمقام ^{و الشیقون} الشیقون ^{و الشیقون} الشیقون ^{و الشیقون} الشیقون رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

باز
در وقت تریب
آن تریب
بن
از
و

می نشستند و مردمان با ایشان محبت میکردند و مردم بد می شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجرا حسد
 بردند و خیر مخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه
 نشسته مردم را میزد یک مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
 از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد عاسدان بدرازی کشید چون
 مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند عاسدان
 شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غماز میامیکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
 هم فوت شدند و حسد عاسدان همچنان بر جای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بحبت عس
 پیر در خیر آباد می رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بود که
 عاسدان از عایت حسد سخنها می شنید می گفتند خاطر مخدوم و دیگر گشت گفتند من بهر حال بحبت
 عس پیری آدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عفت
 اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از ان تاریخ باز در خیر آباد نرفتمد مؤلف راست قطعه
 عاسدان را از حسد تن گیت چون دم کزد دم می جنبید بنیش به جنبش دم کزد مان عادت به
 زو شود مرد سلیم از در دریش به و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی هم اهل علم بودند و ایشان
 هیچ بابی را خلافت ندادند و این فقیر می مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین
 دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصد مخدوم شیخ حسین بر وجه
 است که گشت ایشان تلمذی عالیجاه صاحب دستگاه بودند صنعت تیر اندازی و گوی بگو
 و سایر حرفتهای سپاه گری آن چنان بروج کمال یافتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
 در خفیدن بنظر ایشان مجر و پیر پوک و اسپان همچو میش و گوسفند بود تا گاه جذب عنایت الهی
 در آمد و ایشان را از آلائش دنیا پاک گردانید همه سلب دنیاوی را بر انداختند و بزمان کشیدند
 بخدوب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰة و السلام در
 ایشان هیچ نام و در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و برضا مردم اطلاع یافتند

مخدوم شیخ
 حسین و فقه
 ایشان شیخ
 شهاب الدین
 در کتب
 تاریخ
 خیر آباد
 ثبت است

چند سال در جوانی و اطراف جهان بگردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنمایند
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که درمی یافتند بد و توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشت
که او خالی است از سر وقت او درمی گذشتند و در حالت جذب شراب و بیخ میخوردند گاه گاه شوق درگاه
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت میرسیدند آن زمان از شراب و بیخ غلبه شوق فرود
آمی مد و با حیات می ماندند پس این شراب و بیخ ایشان را تمام می شده بود پس است بمقابله ایشان
آمدن نمی توانست و می گزینت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در دوپاره ادا
می کردند و بیت و دوپاره بے تا مل و تفکر به بیه فراموشی آمد و اگر این جمله ماجرا با بنویسم تحریر دراز گردد
و آواز با لطف دوبار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن الله
را و یافتند چند روز بلا است ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بنحاط ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله را می بخشم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم آن رساله را بنیشتند گرفتند اما ایشان
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضما را ایشان را نیز حاصل بود از آنجا رخصت شدند در دهمی رسیدند
در گاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
خواجه اشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدند بنحاط ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک پست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کرد و فرمودند ترا حواله فرزند
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
از نفعهای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات مردمان گفتند که خلیفه مخدوم شیخ مینا مخدوم
شیخ سعد بود و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یکیش حضرت قاضی محمد سن الله در کاکوری و

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایہ پور قدس اللہ روحہما بخاطر ایشان رسید کہ من با حضرت قاضی محمد
آشنا ہستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواہد شد انگاہ پیش مخدوم شیخ صفی خواہم آم
چون از آب گلگ گذشتند مقرر کردند کہ امروز در ملاوہ بروم و از ملاوہ بسندیلہ بروم و از سندیلہ بکاکوری ہ ملاوہ
از مردمان تحقیق کردہ روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از وہ پرسیدند کہ ملاوہ
ازینجا چند کردہ است او گفت ملاوہ اینجا کجاست شاخو در بنگر منور رسیدید فکر کردند کہ مزار را ہ ملاوہ
در بنگر مو آوردند شاید کہ نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است از ان طالب علم پرسیدند کہ شاخو
شیخ صفی را رسید انید او گفت آری من مرہ انیشاکم باز گفتند کہ شاخصت قاضی محمد من اللہ را رسید
گفت آری مے و انم پرسیدند کہ میان ہر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چہ کس باشم کہ میان
بزرگان فرقی کنم گفت من از راہ و روش ایشان ہی بر تم گنت حضرت قاضی محمد حسین وادراست
قبول کردہ اند چند قریہ در وجہ ایشان است و مخدوم شیخ صفی بیج وجہ وادراست قبول فرمود
چون این سخن شنیدند بخاطر کہ را نیدند چون من علاقہ دنیا ترک کردہ ام مناسب آنست کہ پیش
ہر دم کہ او علاقہ دنیا نداشتہ باشد آن روز در بنگر بوبو و ندر روز دوم در فٹیور رفتند و آنجا جا ہما
شو یا نیدند و زینت کنا نیدند و غسلے پاک کردند و از شراب و بیج ہم از بخانا ب شدہ توجہ بقام
سایپور آوردند و بخاطر خویش سہ نیت کردند شے آگہ من چند بیرہ برگ تبول پیش مخدوم ہنم مخدوم یک
بیرہ نخست خود بخورند و یک بیرہ من عطا فرمایند انگاہ باقی بیرہ را خراج کنند دوم آگہ من بروم و باش
مشاہد ہ ام ہر جا کہ میروم مردمان کالابای خود را محافظت می کنند کہ مبادا این مرداد باش
کالابای ما و زدیہ ہ برو پس حضرت مخدوم سٹنے کونید کہ مردم خانقاہ را این منظرہ از من دور شود
سوم آگہ ایشان کلاہ ابادت مرابے طلب من عطا فرمایند چون بمقام سایپور رسیدند اعتقاد
کامل و صدقے و توجہ تام در دل ایشان حاصل شد کہ آن ہر تہ نیت را فرسخ کردند و خواستند
کہ شیرینی خریدہ بہر بند حاجت بہ بیرہ برگ تبول نیت خانہ علو الی پرسیدند در خانہ تبولی رسیدند
و از آنجا برگشتند باز خانہ علو الی طلبیدند بخانہ تبولی دیگر رسیدند باز از خانہ تبولی برگشتند و خانہ

حلوانی را می پرسیدند سوم کرت بخانه تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند پیره برگ قبول را خیره به بلاست
 مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند پیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
 نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرض کردند بجلازمت مخدوم آمد و او نام
 مسلمان کند حضرت مخدوم یک پیره خود خوردند و یک پیره با ایشان دادند باقی پیره را خود خوردند
 و گفتند اگر شیخ حسین من مصلا و نعلی اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
 کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردمانی گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا برین گمان بودند حضرت
 مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله له ملک کنسوق الاقل الی
 الاهل مدت یکسال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نواخل و نوازل
 و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهدت همه میکردند بعد از یکسال و ششماه جامه خلافت عطا فرمودند و در خدمت
 کردند که بروید بخانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این
 آفته و محبت تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاص کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفه مخدوم
 شیخ صفی بود برین سبب این فقیر رجوع نمود و شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازلها
 فراوان ارزانی داشتند که یارزاده است و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را ایستاد این جای
 نبود اما شکرانه درگاه باری تعالی میکند اریم که پیوند محبت با ایشان درست داریم بلیت عهد باله
 شیرین و بهمان بست خدا ما همه بنده و این قوم خداوندانند به بارے مذکره پیران از مخدوم
 شیخ فرید شکر گنج قدس الله تعالی بویستار ^{مراد نظام} را نام بنام اندک اندک بنشسته شد و از امیر المومنین
 علی مرتضیٰ کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین مختیار کاکلی قدس الله روحه در تمام رساله بنشسته شود
 و رساله هم بر مذکره پیران ختم گرد و انتشار الله تعالی اکنون از علمای فقیه و اهل فقههای و جیه شما
 سائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و سکارم اخلاق ایشان
 را از قرآن و احادیث فہم نکردید ناچار از بیست پیری در پیری و از جمله سائل صوفیه منکر خدی
 و بیعت و نسبت از عیسیٰ علیه السلام گزشتید، بلکه در حق علمای ظاہری فرمود شما عجز و بال

در بیان پیری در
 در بیان پیری در

می باشد که مانند او و فرود آمد و سوس باند و مانند علم علم معاملات دل است و علم اخلاص نیست
 و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراغبست دل بمولی تعالی و ترک
 خطی ظانسانی و امثال ذلک مخدوم شیخ شرف الدین منیدی قدس الله روحه در مکتوبات نبشت
 علم نهست که بی مفتی یا قاضی گرداند و یا بالوک و سلاطین آشنا کند تا قاطع کنی بیست علم که بر کتب
 و باغ بود و مجموع در در اجراع بود و اکثری از مستقدمان مشایخ مجتهد بودند سید الطائفة حنفیه بغداد
 قدس الله روحه ای زید که هفت ساله بود که بیایه اجتهاد رسید جمله اصحاب خانقاهی وی نیز مجتهد بودند
 و او مردی فوجی ستمی است و خواجہ سمرقانی ستمی و خواجہ معروف کرخی و خواجہ داؤد طائی و خواجہ
 حبیب علی بنیما همه مجتهدان بودند و خواجہ داؤد طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مردی خواجہ
 حبیب عمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داؤد طائی ازان وقت روی امام
 ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون در میان صاحبین بحثی بودی و سخن امام ابو یوسف را
 دیدی گفتی سخن نیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتند و اگر سخن امام محمد را می گویند گفتی سخن
 نیست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی راضی الله عنه اگر مسأله شکل بود در آن وقت در پیش
 بود پیش آن درویش رفتی و بزبان ادب شستی و مشکلات خود هر باری از او حل کردی نقل است
 که چون خواجہ ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت سوگند نهاد
 بنحاط کرد که امام سلمان ابو حنیفه کوفی صدر جهان اندر نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید
 امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بحجت ملاقات می آید با استقبال در رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید
 امام در حق من چه میفرمایید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام
 از جمله علوم یک حدیث با رسیده بود که تَرَكَ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ
 كُلِّ حَاطِيَةٍ بران کار کردیم چندین علوم که بشمار رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن
 بیوشی در گرفت بعد از زمانه چون بخود باز آمد گفت که شما تحصیل علم حاجت نیست بحجت اهل
 معرفت در آید آهوا المقصود از اصحاب تصوف اکثری مجتهدانند که هر یک متفق شده جماع کرده

نه عین کتب یا اصل بر بیان است بکنه یا اصل بر خطاست

که کل طوبیة دینا الشریعة فی زندگی توفیق فرموده اند اگر کسی اینبیه که بر هوای پر دویا
 بر سر آب میسوزد و پاتر نمیشود و یا با آتش می در آید و نمی سوزد و یا از غیب خبر مید بد و امثال ذلک
 و یک در خلاف شریعت در وی بایید بدانند که او از ندیق وقت و محذور و گارست پس این بجهت ان
 طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بجهت بیعت بود بر ایشان بیعت را بدین راه معرفت
 ساختندی و پیری و مریدی را اعلیٰ مستحکم و بنیانی در خصوص ندانستندی نقل است از متقدمان
 مشایخ که چون از رویش آداب از آداب عمدا فوت شدی اورا از دایره درویشی بدری برد
 و از زمره مشایخ نمی شمردند و قتی درویشی چند بجهت ملاقات شیخ رفتند چون بدو رسیدند دیدند که
 او لعاب دهن بجانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر
 یکی از ایشان ادبے یا شیخه خطا فوت کردی اورا صیبتی صعب رسید و چند روز در ماتم آن مصیبت
 با گریه و زاری نشسته و دیگران پرسیدندش می آمدند می نقل است که از جن بصری رضی الله عنه
 زلتمی واقع شد در تمام عمر هر گاه که جامه اسپیدی پوشیدی از زار زار میگریسته و بانو خطابا کردی
 که تو بهمانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صا و گشت و روش جمله اسلا
 طریقت همین طور بودی هست که ایشان بدعتی را بر وجه اتهام گیرند یا در اصل سنت ذره افراطی
 و تفریطی بنیزند پس بر ایشان مظنه بدعت بدون ضلالتت خاکه بیعت را باطل شمردن بطلانست
 درین باب تا چند خواهم نوشت بیعت اگر در سرای سعادت کس است و زگفتار سعادتش حرفی
 پس است و آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پرورد و زکرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت پسر
 نور کرد و موسی علیه السلام که از اولوا العزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
 بدوی نمود و او هر زمان راه عداوت می پیود انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بدعو
 خدائی می ستود تا آنکه موج رود نیش درر بود و علوم مصطفی علیه الصلوة و السلام جبل از ابواب
 بر نهشت و انوار دین او ابولسب را در لب فرو گذشت کوشش همه پیغمبران علیه السلام نصی
 راراه نماید و آب باران که بایه حیات است مردار را جز تباہی نیفزاید من چه کس با شتم کنکاری با انا

در بیان پیری و مرجع
 در بیان پیری و مرجع
 در بیان پیری و مرجع

باز در مبادی در قلوب اہل شکوک یقینی در آرم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را پیوند با پیر سے
 باید کرد کہ سکہ او بہرہ نباشد و اگر نہ مرید را درین راویج بہرہ نبود و شتمہ از شرط پیری بالا بنیشتہ شدہ است
 ہمان بس است قنوی کی مریدی علم دین آموختن بود و چراغ دل ز علم افزوختن بود ہکے
 از مردہ علم آموخت ہرگز و ز خاکستر چراغ افزوخت ہرگز و بدانکہ بعضے مسائل بیعت مبنی بر مسائل
 صحیح است و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل امام و مقتدایت و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل بیج و شکر
 و این ہر سہ را بیانست دراز قاسم شریف ^{رحمۃ اللہ علیہ} *فایضی علیکم الذی باکتتمہ* و نیز باید دانست اگر مرید در
 مذہبی دیگر باشد اورا بیعت کردن با پیری کہ در مذہب دیگر است جائزست زیرا کہ ہر چہ از مذہب ہر حق
 اما اولی و حسن آنست کہ پیرو مرید در یک مذہب باشند تا مرید بتائمت پیر ہم در شرب و ہم در مذہب
 تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس اللہ روحہ میفرمود کہ مرید اگر در حالت حیات پیر دیگری
 در اتباع و یقین توجہ کند بہر ذہب دیگر و با وجود پیر از دیگری کلاہ محبت شدن و منالافت قبول کہ چون عارض بود

خطیبی کہ در بیعت با پیر
 باید کرد کہ سکہ او بہرہ نباشد
 ہمان بس است قنوی کی مریدی علم دین آموختن بود
 از مردہ علم آموخت ہرگز و ز خاکستر چراغ افزوخت ہرگز
 بدانکہ بعضے مسائل بیعت مبنی بر مسائل صحیح است
 و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل امام و مقتدایت
 و این ہر سہ را بیانست دراز قاسم شریف
 فایضی علیکم الذی باکتتمہ
 و نیز باید دانست اگر مرید در مذہبی دیگر باشد
 اورا بیعت کردن با پیری کہ در مذہب دیگر است جائزست
 زیرا کہ ہر چہ از مذہب ہر حق اما اولی و حسن آنست
 کہ پیرو مرید در یک مذہب باشند تا مرید بتائمت پیر ہم
 در شرب و ہم در مذہب تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا
 قدس اللہ روحہ میفرمود کہ مرید اگر در حالت حیات پیر
 دیگری در اتباع و یقین توجہ کند بہر ذہب دیگر و با
 وجود پیر از دیگری کلاہ محبت شدن و منالافت قبول کہ
 چون عارض بود

سیدہ سوم در ترک قناعت و تولد و تولد

قال الله تعالى يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَذَكَرَ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ
 بعیت ہمداندر زمن بتوانست کہ تو غلطی و خاند رنگین ست و بدانکہ دنیا بذاتہ مذموم نیست
 تعلق و محبت بدان مذمومست کہ حبت اللہ بنیاد است کل خطیبہ عبات از دست و دنیا منالافت
 آمد کہ تارہ با علی علیین ترقی و بہر تارہ با سطلن سافلین فرورد و ہر کہ دنیا را آلہ را و دین سازد
 و نظر از ستیفای خطوط جہانی برگیر و *وَمِمَّا زَكَّاهُمْ يَفْقَهُونَ* بصورت دنیا بود و بدل در طاق
لَنْ يَلْبَسُوا عِبَادًا أَبَدًا إِنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوبُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ برای خدا زینہ برای ہر چہ آئینہ دنیا او
 معاوضہ عظیم بود و در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح تا ہمہ در رضا
 او صرف کند بعیت ہر چہ واری برای او بگذارد و کہ گدایان ظریف تر نیارہ و در سلوک السلوک
 بنیشت چنین گویند سفیان نوری وقت نزع ہمیانی کہ ہزار دنیا در و بود از تہ خرقہ بکشید و بیار
 و او کہ این را صمدہ کنید گفتند تو ہمہ وقت از دواستن ز در طلع سے بود و خود چندین زرد ہشت

گفت دین خود را از شیطان بدین زور با نیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امر و زجر خواهی خورد یا امر و زجر خواهی پوشیدی گفتم اینک رب من است از من مایوس شده باز گشته و نتوانسته که مرا بر در زید و عمر بر دو هر که ایمان دنیا را آله راه شیاطین سازد و بگلی اوقات خود تحصیل مطالب و لذات نفس ماره مسروفت دارد و کلون خدایان تار یک که عالمی دیگر نداند *يَعْلَمُونَ* ظاهرًا *مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ* ۰ *مَثْوَى* ای ز پسته حرص و هوا ذات موت بود با دم لذات تو بود گوهر عمرت پیشینری برفت بود آه چه چیزی بچه چیزی برفت بود اما کاملان اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی بر برگ ارادتی مرده ایشان را استعمال دنیا بر طریق که کنند زیان نداند و یک از اکار بصی به میگوید *الْفقر وَالْفناء مَطِيئَتَانِ يَأْتِيَهُمَا ذِكْرُكَ* امام احمد غزالی قدس سره با خواجہ ابو سعید ابوالخیر قدس سره گفته گفت که همه روز منمت دنیا میکنی و خلق را بر قطع حلق تمخریص می نانی و چندین طولیه پ و شران با طنا بهامی ابر شمی و میجمای زرین بستنی گفت من بیخ طولیه در گل زده ام نه در دل بیت در دل بجز از یک نشاید که بود و در خانه اگر هزار باشد شاید بود ای عزیز دنیا را صورت صد هزار است تا بیننده را چشم چگونه است و هر زره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در کدام است بیت نظر آنکه نکردند برین بنشته خاک بود الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند *بِقَدَرِ مَا يُعْمَلُ قَلْبُكَ إِلَى الدُّنْيَا أَمْ خَيْرٌ فَحُبِّي غَائِبِي كَأَجْمَعِ حُبِّي وَحُبِّ الدُّنْيَا فِي قَلْبِي* و اجد ابد او دنیا در دل و دوست و دوست دو اینی آنجا خطا میشود و اینجا عطا مثنوی *تا دل و دست را سنی کنی به با غم عشق هر سنی کنی دیگر بود در دولت طول شوی فور بدست آید فضل شکر این همه در دل ز دست میان بود دیگر تو گم شوی لیس با عزیز من چون آب بسته در مغاک دنیا کند مشو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیده دل از غیر حق بدوزان *مصرع* کی زین چاه ظلمانی برون آ تا همان منی بود عجب از مردمانی که چون حکایت دنیا و بنای دنیا و حکایت های لایینی بگویی بگوش بوش بشنوند با خوشی و راحت تمام لذت گیرند*

سیدنا غلام محمد
 در کمالی دنیا و آخرت
 از آنکه در دنیا و آخرت
 معنی غنای فقر و غنا
 سیرت که در این
 در امر دنیا و آخرت
 معنی غنای فقر و غنا
 حکایت که در دنیا و آخرت
 در امر دنیا و آخرت
 معنی غنای فقر و غنا
 حکایت که در دنیا و آخرت

در کمالی دنیا و آخرت

و چون ذکر خدا و رسول مواعظ و نبی بگوئی و دست و نرفت پذیرند قال الله تعالی و اذ اذکیر الله و خاکم
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسله و اذ اذکیر الذین من دونه اذ انهم یستشبهون
آری جعل را بوی گوی کلاب سبب هلاکت او باشد و بوی عذرا که سبب موجب حیات و نشاط شیخ فرید
کرم در کتب را در بسیار دو روز بوی خوشبوی نیز در بنامی مکنان گوان و بندگی که بوی گوی
عطار رحمت الله علیه در منطق الطیر بنظم نبشته که دیوانه بود در ویرانه می ماند که ناگاه در شهرک در آمد
بینی گرفته پرسیدندش چرا بینی می گیری گفتم از بوی کریمه دنیا می مردار عزیز من این بوی زندگی
دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جاننش از گلستان وصال دوست بوسه یافته باشد و از شوق و محبت
محبوب نسبی بنامش رسیده و لذت شهده معرفت چون زنبور چشیده و حجره دل از غوغای تیان غیا
چون غبار پاک رفته باشد قنوی چو هر لذت که در هر دو جهان است به ترا در حضرت او پیش
زانت به چو ابرس ترک هر دو می گیری به چو مشتاقان پی او می گیری به قال علیه الصلوة
و السلام یا عبا کل لعجب المصدقید ایا انخلود و هو لیصلی ایا الفرود و فی العمان
قوله تعالی و کان تحته کذا کما قبل الکذ لو کرم من ذهب مکتوب فیه بسم الله الرحمن
الرحیم عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یعیب و عجبت
لمن یوقن بالحساب کیف یفعل و عجبت لمن یوقن بالوقت کیف یفسد و عجبت لمن یخرجه
مخرجه البول کیف یتکبر و عجبت لمن یوقن بزوال الدنیا کیف یطمئن ایاها لاله الا
الله محمد رسول الله صری بریر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت چندانکه لا سالک لک بمرسائل
قال سل و لو الی اربعین فقال الرجل ما القریب و ما الاقرب و ما الواجب و ما الاوجب
و ما العجب و ما الاعجب و ما الصعب و ما الاصعب فقال علی کرم الله وجهه اما القریب
فالقیمه و اما الاقرب فالموت و اما الواجب فالتوبه و اما الاوجب فذکر الله الذین
و اما العجب فالدنیا و اما الاعجب فطالب الدنیا و اما الصعب فدخل القبر و اما
الاصعب فدخل القبر بلا زاد بیت مرگ در پیش است و توبیس میروی به هر مردان
چو کرگس میروی به یکی را پرسیدند دنیا عاقل است یا احمق گفت احمق است از آنکه میله نذر و جزو باقی

و چون یاد کرده شد
یعنی در تمام روز
باید کرد و در هر روز
بسیار در بنامی مکنان
گوان و بندگی که بوی
گویی
در تمام روز
باید کرد و در هر روز
بسیار در بنامی مکنان
گوان و بندگی که بوی
گویی

اِحْسَنُ مِمَّ احْسَنِي يَمِيلُ قَالَ سَوَّلُ التَّسْوِيفِ قَدَسَ اللهُ بِرَأْسِهِ الْعَقْلُ الْفُؤَادُ اسْمٌ وَاوَّلُ كَلِمٍ اسْمٌ
 مِثْلُهُ تَرْكُ الدُّنْيَا هُوَ جَوَانٌ وِجْرَةٌ دَرِيذٌ مَالٌ وِفْرٌ زَنْدٌ بِدَنَةٍ عَاقِلٌ نَدَى طِفْلَانٌ نَافِرٌ دَسْنَدٌ
 بِحَسْبِ سَاعِدِ رَازِي كَوَيْدِ رَحْمَتِ اللهِ عَلَيْهِ الْاِنْسُ مِنْ خَوْفِ فَضِيحَةِ الدُّنْيَا وَقَعْوَانِي فَضِيحَةُ الْاٰخِرَةِ
 مَشْوِي سَنَكٌ جِنْدٌ زَوَكْرِي سَتَانٌ بِدَخَانِ مِثْلِ مِي دَهٍ وَزَرِي مِثْلِ سَتَانٌ بِدَعْوِضِ فَانِي خَوَارِجِي
 دَوْلَتِ پَاكِيزَةُ بَاقِي كَبِيرٌ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ كُنْ فِي الدُّنْيَا كَاَنَّكَ غَرِيبٌ اَوْ كَمَا بَوِي
 سَبِيلٍ وَعَدُ نَفْسِكَ مِنْ اَحْبَابِ الْقُبُورِ رِبَاعِي جِدْ كَيْنَ اِرْبِنْدِ پَدِيرِي دُوسْتِ رُوزِ بِدَتَا پَشْتِزِ
 بِمِيرِي دُوسْتِ رُوزِ بِدَنِيَا زِنِ پَرِستِ چَدِ بَاشَدِ كَرْتُو بِدِ پَا پَرِزِ لِي اِنْسِ نَكِيرِي دُوسْتِ رُوزِ بِدَقَالَ
 اَبُو يَزِيدِ الْبَسْطَامِي قَدَسَ اللهُ بِرَأْسِهِ كَمَا عَلِمْتَنِي اَحَدٌ مِثْلُ مَا عَلِمْتَنِي شَاكِبٌ مِنْ اَهْلِ بَلْخِ قَدِمَ
 اِلَيْنَا حَاجًّا فَقَالَ يَا اَبَا يَزِيدَ مَا حَدُّ الرَّهْدِ عِنْدَكُمْ قُلْتُ لِمَاذَا فَتَدَا نَاصِرًا وَاِذَا وَجَدْنَا اَكَلْنَا فَقَالَ هَلْ كُنَّا
 عِنْدَنَا كِلَابٌ بَلَى قُلْتُ مَا حَدُّ الرَّهْدِ عِنْدَكُمْ قُلْتُ لِمَاذَا فَتَدَا نَاصِرًا وَاِذَا وَجَدْنَا اَكَلْنَا فَقَالَ هَلْ كُنَّا
 اَزْ حَاوِثَاتٍ وَصَفِ اَنْ صُوفِيَانِ كَرِيزِ بِدِ كَرِ بُو دَغْمِ خُورِنْدِ وَزِنَا بُو دَشَاوَمَانِ بِدِ زَا شِيَانِ شِنُو دَقِيْقَهٗ نَقَرِ
 اَزْ بَرَايِ اَنَكِهٗ بِدِ تَصْنِيفِ رَا مَصْنُفِ نِي كُو كُنْدِ بِيَانِ بِدِ سَلْمِي فَرْمُو دَرِ حَمْدِ اللهِ عَلَيْهِ دَرِ تَفْسِيْرِ اَيُّ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ
 فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ تَفَكَّرْ دَرِ اَنْ هَرُو اَنْسْتِ كِهٖ بَدَانَدِ كِهٖ قَاطِعَانِ رَا هَا اَنْدِ وَهَا حَرَامَانِ عِنْدِ
 اَهْلِ اللهِ بِمِثْلِ دُنْيِي وَعَقِبِ اَحْبَابِ مَاشِقِ سَتِ بِدِ سِلِ نِيَا كِي زِ عَاشِقِ لَاقِ سَتِ بِدِ قَالَ
 النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَالِبُ الدُّنْيَا لَا يَكُوْنُ طَالِبًا لِمَوْلَى وَلِهَذَا قِيلَ اَوَّلُ
 قَدَمٍ فِي طَرِيْقِ السَّالِكِيْنَ وَالْعَارِفِيْنَ تَرْكُ الدُّنْيَا مَعَ الْعَلَائِقِ كُلِّهَا وَجَاءَ فِي الْعِلْمِ قَالَ
 اِبْنُ الصَّرِيْحِيِّ مَا بَيْتُ الْاَنْبِيَاءِ اِلَّا اَنْ يُصْرِفُوْا مَخْلُقًا عَنِ الدُّنْيَا قَالَ اَهْلُ الْمَعْرِفَةِ مِمَّنْ
 تَرَكَ الدُّنْيَا مَلِكًا وَمَنْ اَخَذَهَا مَلِكًا مِي بَا يَدِ كِهٖ دَرِ دُنْيَا بَقْدَرِ سُدُجُوعِ وَتَسْرِعُوْرَتِ زِيَادَهٗ تَصْرِفِ
 كُنْدَامِ دَرِ خَوَارِ كِرُو دِ الدُّنْيَا جِنْفَةً وَطَالِبُهَا كِلَابٌ وَمِثْلُ الْكِلَابِ مَنْ وَقَفَ عَلَيْهَا
 مَشْوِي اَكْرُو اَبِي كِهٖ كَرُو مِي بِرُو اَزْ بِدِ جِهَانِ جِنْفِهٖ مِشِ كِرْسِ اَنْدِ اَزْ بِدِ دَرِ مَانِ وَهٗ مَرَايِنِ
 دُنْيَايِ خَدَارِ كِهٖ جَزِ سَكِ رَا شَا يَدِ دَاوِ مَرْدَارِ بِدِ لَقَلَّ سَتِ اَزْ خَوَا جِدَا بَرَا هِمِ خَوَاصِ قَدَسَ

منه ترك الدنيا هو جوان و جرة دريذ مال و فرفزند بدنه عاقلند که طفلان نافر دسند
 بحسب ساعد رازی گوید رحمت الله عليه الناس من خوف فضيحة الدنيا وقعوا في فضيحة الاخرة
 مشوی سنگ جند از و گهر می ستان بدخان مین می ده و زرمی ستان بدعوض فانی خوارجی
 دولت پاکیزه باقی گیر بدخان علیه الصلوة والسلام کن فی الدنيا کأنک غریب اوكما بوی
 سبیل وعد نفسک من احباب القبور رباعی جید کین اربند پدیری دوست روز بدتا پیشتر از
 میری دوست روز بدنیازن پرست چه باشد گرتو بدپایز لیس نگیری دوست روز بدقال
 ابویزید البسطامی قدس الله برأسه كما علمتني احد مثل ما علمتني شاب من اهل بلخ قدم
 الينا حاجا فقال يا ابا يزيد ما حد الرهد عندكم قلت لماذا فتدنا ناصرنا و اذا وجدنا اكلنا فقال هل
 عندنا كلاب بله قلت ما حد الرهد عندكم فقال اذا فقدنا شكرنا و اذا وجدنا اكلنا فقال هل
 از حواثات و صف آن صوفیان کریز بد کز بود غم خورند و زنا بود شادمان بد زایشان شنود قیقه نقر
 از برای آنکه بد تصنیف را مصنف نیکو کند بیان بد سلمی فرمود رحمة الله علیه در تفسیر آیه لعنکم تشکرون
 فی الدنيا و الاخرة تفکر در آن هر دو آنست که بداند که قاطعان راه اند و هاجران امن عین
 اهل الله بیهوش دنی و عقبی احباب ماشق ست بد سئل نیای کی ز عاشق لاق ست بد قال
 النبوی صلی الله علیه و سلم طالب دنیا لا یكون طالبا للمولی و لهذا قیل اول
 قدم فی طریق السالکین و العارفین ترک دنیا مع العلائق کلها و جاء فی العلم قال
 ابن الصریحی ما بیت الانبیاء الا ان یصرفوا مخلوقا عن دنیا قال اهل المعرفه مِمَّنْ
 ترک دنیا ملک و من اخذها ملک می باید که در دنیا بقدر سُدجوع و تسرعورت زیاده تصرف
 کند نام در خوار کرد و دنیا جنفه و طالبها کلاب و مثل کلاب من وقف علیها
 مشوی اگر خواهی که گروی مرغ پرواز بد جهان جیفه پیش کرس انداز بد و مان و ه مر این
 دنیای خدار بد که جز سگ را شاید داور مدار بد نقل ست از خواجا ابراهیم خواص قدس

که مقامات فقر چقدرست ابا باطل گفته آن مقامات غل و غش است و آن از طلب جاه و در دنیا و رفعت
 منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و او را سیر لطف مردمان شد
 اورا تعذیبی بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنبه مقدس سره نقل میکنند که در پیش را حرام است
 در همه مذاهب با اهل دنیا آنتن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن نقل است که خواجہ سبیل
 تتری رایگے از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب تتر بود بجهت استعانت به کجا چون
 بیکت دعای صلح او شفا یافت خواجہ در خانه آمد سه سال از مردمان عربت گزید که شایخ طریقت
 گفته اند *صَحْبَةُ الْأَغْنِيَاءِ قَائِلَةُ لِلْمُقْرَّاءِ وَأَجَابَتْ سُئِيلَهَا* *فَوَدَّعَتْهُنَّ* *وَأَجَابَتْهُنَّ*
 عَظَمَ مِنَ الدُّنْيَا لَيْتَ الْعَبْدُ وَمَوْلَاةٌ وَأَزْوَاجٌ تَطْلُقُ سِرَّهُمْ مَقُولٌ *مَا وَآيَةُ سَمَاءَ الْمَلَكِ*
 يُطَالِبُ الْمَوْلَى إِلَّا صَحْبَةَ الْأَغْنِيَاءِ مَا خَلَّ لِلدُّنْيَا فَإِنَّهَا سَيِّئَةُ الْفَلْبِ فَإِذَا مَاتَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ
 تَعَوَّذَ بِاللَّهِ مِنْهَا صَادَ حَجْرٌ وَمَكَدٌ أَيْقُولُ مَا يَنْشَأُ وَيُقِيلُ مَا يَنْشَأُ وَكَلِمَاتِي قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ
 لَا يَجُودُ لِلْفَقِيرَاتِ بِجَالِسٍ بَيْنَ يَدَيْ الْمَلِكِ وَالشُّكْلَاطِينَ لِأَنَّ قَلْبَهُ يَمُوتُ بِصُحْبَتِهِمْ
 بیت نخست سو عظمت پیر محبت این درست بد که از مصاحب پادشاهان حذر از کنید و ای عزیز از تو
 بهر چیزی بر اینید تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات غلامی و عوانی پاک شوی خدی را نباشی و تا همه
 را نباشی هیچ چیز ترا نباشد *عَنْ لَهْ الْمَوْلَى فَلَهُ الْكُلُّ* *بِئْسَ جِهَانُ* آن تو تو ماند و عاجز و زو
 محروم تر کس دیده هرگز *بِئْسَ جِهَانُ* ای بر او باید که از شدت فقر فاقه تنگ نیائی که آن در بیمه ترقی در جات
 ز نیل سعادات و قرب قاضی الحاجات است *قَالَ الْبَيْهَقِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا*
جَعَلَهُ مِنَ الدُّنْيَا كَمَا جَعَلَكَ مِنْ سَقِيَّةِ مَيْمَتِ الْمَاءِ مالک دنیا گوید مقدس سره روزی برابر بر سیم
 دوی نماز باد گذارده بر صلا شسته بود در تمام خانه وی کوزه شکسته دیدم که بدان طهارت کرد
 و آب خورد و خسته بیالین بود و صلا انلی که بران نماد کردی جز این چیز دیگرند است گفتم
 پاسداری حال تو سخت متفاد می بینم و مراد ستاسه اند تو اگر بگویم تا ترا عهد کنند گفت *يَا مَالِكُ*
أَلَمْ تَعْرِفْ دَارِقَ الْخَلْقِ كَمَا عَلِمْتَ أَنَّ زَارِقِي وَرَارِقُ ذَالِكِ الْيَتِي وَاحِدٌ تَائِقُنُ

یعنی در میان پادشاهان
 و ملوک و سلاطین
 سیر لطف مردمان
 شد و او را سیر لطف
 مردمان شد
 اورا تعذیبی بزرگ
 باید داشت
 بر نفس خود
 از جنبه مقدس
 سره نقل میکنند
 که در پیش را حرام
 است در همه مذاهب
 با اهل دنیا آنتن
 و بر ملوک و سلاطین
 آمد و شد کردن
 نقل است که خواجہ
 سبیل تتری رایگے
 از پادشاهان عراق
 طلب کرده بود
 و او صاحب تتر
 بود بجهت استعانت
 به کجا چون بیکت
 دعای صلح او شفا
 یافت خواجہ در
 خانه آمد سه سال
 از مردمان عربت
 گزید که شایخ
 طریقت گفته اند
 صَحْبَةُ الْأَغْنِيَاءِ
 قَائِلَةُ لِلْمُقْرَّاءِ
 وَأَجَابَتْ سُئِيلَهَا
 فَوَدَّعَتْهُنَّ
 وَأَجَابَتْهُنَّ
 عَظَمَ مِنَ الدُّنْيَا
 لَيْتَ الْعَبْدُ وَمَوْلَاةٌ
 وَأَزْوَاجٌ تَطْلُقُ
 سِرَّهُمْ مَقُولٌ
 مَا وَآيَةُ سَمَاءَ
 الْمَلَكِ يُطَالِبُ
 الْمَوْلَى إِلَّا
 صَحْبَةَ الْأَغْنِيَاءِ
 مَا خَلَّ لِلدُّنْيَا
 فَإِنَّهَا سَيِّئَةُ
 الْفَلْبِ فَإِذَا مَاتَ
 قَلْبُ الْمُؤْمِنِ
 تَعَوَّذَ بِاللَّهِ
 مِنْهَا صَادَ حَجْرٌ
 وَمَكَدٌ أَيْقُولُ
 مَا يَنْشَأُ وَيُقِيلُ
 مَا يَنْشَأُ وَكَلِمَاتِي
 قَالَ بَعْضُ
 الْمُحَقِّقِينَ لَا
 يَجُودُ لِلْفَقِيرَاتِ
 بِجَالِسٍ بَيْنَ
 يَدَيْ الْمَلِكِ
 وَالشُّكْلَاطِينَ
 لِأَنَّ قَلْبَهُ
 يَمُوتُ بِصُحْبَتِهِمْ
 بیت نخست سو
 عظمت پیر محبت
 این درست بد
 که از مصاحب
 پادشاهان حذر
 از کنید و ای
 عزیز از تو
 بهر چیزی بر
 اینید تا همه
 ترا باشد تا
 تو از همه
 تعلقات غلامی
 و عوانی پاک
 شوی خدی را
 نباشی و تا
 همه را نباشی
 هیچ چیز ترا
 نباشد
 عَنِ لَهْ
 الْمَوْلَى فَلَهُ
 الْكُلُّ بِئْسَ
 جِهَانُ آن تو
 تو ماند و
 عاجز و زو
 محروم تر کس
 دیده هرگز
 بئس جِهَانُ
 ای بر او
 باید که از
 شدت فقر
 فاقه تنگ
 نیائی که آن
 در بیمه
 ترقی در جات
 ز نیل
 سعادات و
 قرب قاضی
 الحاجات است
 قَالَ
 الْبَيْهَقِيُّ
 صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ
 إِذَا أَحَبَّ
 اللَّهُ عَبْدًا
 جَعَلَهُ
 مِنَ الدُّنْيَا
 كَمَا جَعَلَكَ
 مِنْ سَقِيَّةِ
 مَيْمَتِ
 الْمَاءِ مالک
 دنیا گوید
 مقدس سره
 روزی برابر
 بر سیم دوی
 نماز باد
 گذارده بر
 صلا شسته
 بود در تمام
 خانه وی
 کوزه شکسته
 دیدم که
 بدان طهارت
 کرد و آب
 خورد و خسته
 بیالین بود
 و صلا انلی
 که بران
 نماد کردی
 جز این چیز
 دیگرند
 است گفتم
 پاسداری
 حال تو
 سخت متفاد
 می بینم و
 مراد ستاسه
 اند تو اگر
 بگویم تا
 ترا عهد
 کنند گفت
 يَا
 مَالِكُ
 أَلَمْ تَعْرِفْ
 دَارِقَ
 الْخَلْقِ
 كَمَا
 عَلِمْتَ
 أَنَّ
 زَارِقِي
 وَرَارِقُ
 ذَالِكِ
 الْيَتِي
 وَاحِدٌ
 تَائِقُنُ

اِنَّ ذَكَرْنَا الْغَنَاءَ وَتَسْبِيحِي الْفَقْرِي پَس بگزیت مالک بعدہ رابعہ گفت رضی اللہ عنہا او مالک
 پیشتر بیا و چشم من نگاه کن کہ چیزے بچکہ مالک نگاہ کرد پارہ نماز صلا بقدر چند نگشت در روزن چشم
 رفتہ بود و چشم ایجاہ کردہ گفت یا سیدہ تی شپت تباہ گشت ترا خیر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بود
 کہ این حال وقتا چون پیش خداوند خویش باشم اگر ہمہ روز و در دیدن کنشد از ہم خداوند تعالی
 مرا خبر نباشد محمد و الملتہ شیخ مینا قدس سرہ فرمود کہ امام داؤد طائی علیہ السلام تبع زہرا صحابہ
 داشت ہم ازان خانہ خراب داشت نمی در سایہ ونہی و آفتاب داشت یون آفتاب بر سر می برادر
 سایہ میگرددانیدی بسر سایہ میگرددی امام در شغال بچنان بود روزی اور بجاری مشغول شد امام
 بر خالت معبود مشغول انداد گرفت امری سپر خبر بسایہ میل نگردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داد
 گفت ای ما در شفقتہ با حق سبحانہ تعالی چنان مشغولم کہ از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز محمد و الملتہ
 شیخ مینا قدس سرہ فرمود کہ نزدیک امام داؤد طائی جماعت در نماز فرض ست تا چون
 داؤد قدس سرہ بجاعت بیرون می آمد خلق با از وحام مزاحمت می دادی و برای پای بوس
 انبوه میشدی امام داؤد قدس سرہ بحضرت حق سبحانہ بنا لید و تفرعی نمود کہ خداوند را جہاد
 من نماز بجاعت فرضا و خلق مرا مزاحمت میدہد و از وحام ایشان مرا خوش بینی پدر مرا سبک
 مبتلا گردان کہ فرضیہ جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تویی تشویش مشغول باشم حق سبحانہ
 با وی را مسلط کرد تا جانی ماندہ گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند محمد و الملتہ شیخ مینا قدس سرہ
 سرہ فرمود کہ در حسرت نامہ نوشتہ است کہ ہارون رشید خلیفہ بغداد شہا بزبارت خواجہ داؤد و زہرا
 دیگر میرفت ایشان درون خانہ نمی طلبیدند و بعضی از توالیج او طاقت کردند کہ تو از اولو الامر با
 و عم زادہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم رفتن بر زہدان و گدایان و جہی ندارد ہارون گفت رفتن من
 محض شدنت و از برای کفارت دنیا داری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و شاب مشوم
 و ایشان کہ دنیا را دشمن گرفتہ اند ازان مراد دشمن میدارند و درون نمی طلبند و ہم شاب میشوند
 بعضی مردمان پیش ہارون باز نمودند کہ داؤد طائی شہامی جمعہ در خانہ ہسایہ می رود کہ او کا

سر از آن
 من از آن
 بر سر او
 با او در
 در آن
 در آن

و تارک دنیا ست اگر خلیفہ اور متوسط سازد شاید کہ ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفہ پیادہ
 در خانہ وی رفت آن مرد گفت کہ من مزدی یکم پیش در چھوٹن گدا کے خلیفہ زوی زمین چر آیم
 و از من کہ ام غرض میاں میں بچتا ہوں کہ انہا پر ان بشنوند کہ خلیفہ پیادہ بر در من آمدہ است ہجوم
 شوند کہ از غایت تعلیم و کرم ایشان از کسب خود باز نام پس نقہ فرزند ان از بچا رسام خلیفہ آن مرد چون
 در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید و دوسرہ و بیار پیش او نماز زاہد گفت کہ مرا چند سال
 است کہ در گنج خانہ چندگان کعبت نماز میگذارم و از رو قبول آن خبر ندارم و جزین اندک طلا ہستی کہ یکم
 مال ندارم کہ صدقہ کنم و قوت ندارم کہ بجا دروم و ترک عیال نمی توانم کرد کہ حج گزارم و علم چنان نیست
 کہ بدگیری نفع رسام و این دوسرہ را چہ کنم و بکدام قوت مال بیت المال بتنام و چگونہ توانم کہ فردا
 قیامت جواب این دوسرہ زریگویم آو این کلمات می گفت و خلیفہ زار زار سگریست پس گفت من
 بر تو بجا ہستی آدم تو انی کہ حاجت من بر آری زاہد گفت خلیفہ آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
 نقہ میگیرم گفت من شنیدہ ام کہ شہامی جمعہ داؤد طائی بر تومی آید اورا از من بگوی کہ انطا لوالام
 و نیشی ام و از بنی ہاشم و عم زادہ رسول خدایم بر تو برین نیت می آیم کہ مرا عطی کنی تا من و عطا تو
 قبول کنم و بران عمل نمایم و از ان و عطا تو بچندین امت رسول صلی اللہ علیہ وسلم نفعت برسد ملاقات
 چہ اورین میداری زاہد قبول کرد کہ چون داؤد برین بیاید پیغام خلیفہ بگذارم خلیفہ را بسلامت باید
 بازگشت و بعد ازین بر در من نباید آمد کہ اگر خلیفہ بعد ازین بر در من بیاید بعد از ترک و ہم خلیفہ
 گفت چون تو برین نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داؤد برین کہ رسالہ گفت ازین خادمان کہ
 برابر خلیفہ آمدن کی را مقابل من کن تا در شب جمعہ وقت سحر بیاید و جواب بر در چون شب جمعہ داؤد
 طائی قدس سرہ در خانہ زاہد آمد زاہد پیغام گفت داؤد از شنیدن این پیغام زار زار سگریست
 کہ من بیچ نمیدانم کہ خلیفہ از ملاقات من چہ میخواہد و ہم در بعد از چندین زاہد ہند کہ پوشیدہ و سطور
 می وزند اگر من معروف و مشہور نشدمی خلیفہ تمنائے ملاقات من نکردی بعد از ان داؤد گفت
 اگر کسی خلیفہ بر تو آید اورا از من بگوی کہ من میدانم کہ تو از اولوالامری و عم زادہ رسول خدا کے

و آنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق
 بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند
 که بملاقات کردن با پادشاهان و زرتدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود و طالعات کرده
 است و زرتده است اما اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردای قیامت او را حساب نیادارم
 نپرند خلیفه را و من عاشق از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می با
 انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه در دستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر در
 من می آید گذاردم او داند و نیز مخدوم المله شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی هارون رشید بر
 امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داود و طالی ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله
 قبول کرد و بر داود آمدند و آواز دادند او را و بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو هارون رشید
 خلیفه میخواهد که بزیرت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیایم داود جواب گفت که اگر
 امام بگو یا خلیفه تا در کاری که او را بهتری نماید مشغول باشد و من مشغولم بجاری که مرا بهتری نماید باز
 امام ابو یوسف بر داود و گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آنمخته افتنی بده تا خلیفه تو بیاید
 و مرا از روی او شرم برود امام داود قدس سره جواب گفت که اگر امام همان علم تو مرا باز می دهد که
 ملاقات و می کنم زیرا که هم از تو خوانده ام ^{و دیده} ^{و دیده} وجه الظاهر شیقود القلب ولی را که سالها نور
 محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم و اندامم که بدین رو ظالم سیاه گردانم از سر سن بگذرانا
 ابو یوسف باز بر داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم نمی آید بهت میدهد که داود
 ملاقات و می قبول کند تا شرمندی من زائل شود پس در درون خانه درآمد و پیش داود ایستاد و گفت
 بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از در آمدن او نگی مرار امام داود بجهت معبود نبالید و
 تضرعی بسیار نمود که با خدا یا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاه دارید پس ایشان مرا علمند
 مرا معذور دار و درین کار معذب گردان داود گفت که اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشرط آنکه
 بشب بیایند و با از دمام انبوه خلافت نیایند چون شب شد امام ابو یوسف خلیفه آمدند داود

که شیخ زین العابدین را علم از آن است

علیہ الرحمۃ چرخ سر و کردار وی خلیفہ نہ بنید امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بد او بدید و او دست
 خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چہ دوست نمید ہی و بچہ از من بنگ سبکینی گفت ای امام دامنم کہ دست
 تو بطعام خلیفہ آلودہ شدہ باشد و طعام خلیفہ از شہات خالی نخواہد بود لاجرم دست دادن تو مرا
 مضرتی خواہد کرد و بعد ساعتی خلیفہ ہزار دینار پیش او آورد قدس سبحانہ و گفت این مال از میراث پدر یافتہ ام
 و در صرف این مال باک مدار او و گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم کہ استاد من است و از خاصہ کسب خود
 ہفتاد صد درم آورده بود چہ قبول کنم چون امام ابو یوسف و خلیفہ وداع شدند از مادر او پرسیدند
 کہ او و از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر و در معاش خود را ہم ازان میکنند در خانہ بقا
 داشتہ است و انگی راقوت ہر روزہ میسازد و بیچ کس نمی پردازد و در و ما ہمیشہ میگوید با خدا یار و زوری کہ این
 مال فارغ کرد و او در عمر باخیر رسید امام ابو یوسف قدس سرہ ازان تعال تخلص کرد کہ چند درم ماندہ است
 در خاطر حساب کردہ داشتند و وفات او دوران روز یقین دانستند تا چون آخر آن روز رسید
 شاگردی را فرستاد تا خبر یار و شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت کہ او و قدس سرہ وقت سحر وفات
 یافت از جنید پرسیدند قدس سرہ چہ گوی در حق کسی کہ باقی ماندہ است بروی از دنیا گذرند کہند
 خستہ فرما گفت المکاتب عبدنا لبقی علیہ درکم بشری و رابعہ عدوید رضی اللہ عنہما دنیا
 ثوری را گفتند نیک مرڈیت او الرز دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردند
 حدیث را دوست میداری و بشرحانی رضی اللہ عنہ سبقت قفطرہ از کتب حدیث کہ سماع داشت
 در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت ازان روایت نمی کنم کہ شہوت روایت می بینم و اگر
 شہوت خاموشی یافتی روایت کردی و نیز مرید بتدی صاوق را باید کہ با انبای دنیا معرفت
 بکنند شیخ اسلام فرید الحق والدین قدس سرہ با سلطان المشلح نظام الحق والدین قدس سرہ
 فرمود لو آرد تشریبو غر دد جتہ الکبار فعلیکم بعدم الالیفات الی انباء الملکوت
 و از صحبت علمای حریص در فقرای طمع احتراز نماید کہ صحبت ایشان مضرت از صحبت انبای دنیا
 بود قال علیہ الصلوٰۃ والسلام لا یجلسوا عند کل عالم الا علی انیاد عو کم من حسن الی

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 در بیان فضیلت امام ابو یوسف
 و در بیان کتب حدیث
 و در بیان کتب لغت
 و در بیان کتب فقه
 و در بیان کتب تاریخ
 و در بیان کتب جغرافیہ
 و در بیان کتب نجوم
 و در بیان کتب طب
 و در بیان کتب ہنر
 و در بیان کتب ادب
 و در بیان کتب شعر
 و در بیان کتب منطق
 و در بیان کتب منطق

حَسْبُ مِنَ الشَّاكِّ إِلَى الْيَقِينِ وَمِنَ الْوَالِيَةِ إِلَى الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الْإِذْهَابِ وَ
 مِنَ التَّكْبَرِ إِلَى التَّوَاضُّعِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى اللَّيْمَةِ سَلِّ تَسْلِيَّ رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ لِيُؤَدِّجَ جَنِّبَ
 ثَلَاثَ أَصْنَافٍ مِنَ النَّاسِ الْجَبَاوَةِ الْغَافِلُونَ وَالْقَرَاءُ الْمُدَاهِنُونَ وَالْمُتَّصِفُونَ الْجَاهِلُونَ
 یعنی سه گروه را از مردم بریز کن و در باش جباران غافل از سلاطین و امر و ملوک حافلان
 مرئی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخان حرص طلب با بدان کم نشین که صحبت بد
 گرچه پاکی ترا پیدا کند به آفتابی چنین در نشان را به اندکی ابرنا پیدا کند به ام عزیز پیدا می آید
 سه گونه است دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست عین است و خلق چون حدیث و نفس چون جناب
 تا از دنیا و خلق و نفس کجی احتراز و اجتناب نماید طهارت باطنی اصلا بر دست نیاید فصل بر آنکه
 اصل عذاب قبر از دوستی و نیاست و این عذاب متفاوت است بر قدر تفاوت شهوات دنیا و
 اگر گویی چون عذاب قبر جهت تعلق دست با این عالم پس بیچکس ازین تعلق خالی نباشد اندک یا
 بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیاوی کجی فارغ اند
 بودن و نابودن نزدیک ایشان کیسان است و بعضی دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست
 دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیاوی را دوست تر دارند این قوم عذاب
 عذاب کشند پس عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی خداوند
 تعالی که در دل بود فراموش آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلا دوست
 ندارد و عذاب محکم بود و همانا که گویی چون بدست بیچکس هیچ چیز نیست ثواب و عقاب حیرت
 و پیچیدگی خود درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را به وجه است حقیقت
 شناختن این کار هر چند پیشتر در کتاب نشاید لیکن چون سخن انجا رسید شمه گفته آید بدانکه اگر خون
 صفر در باطن تو غلبه کند از آن حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر در او غلبه کند حالتی دیگر
 تولد کند که آنرا اندرستی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود گشته
 در میان جان تو تولد کند که هلاک توان باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوات را

عزیز پیدا می آید
 ام عزیز پیدا می آید
 این عذاب حیرت
 حقیقت
 دیگر

من ز کس بر دل کجا بندی نهم چه نام هر دوفی خداوندی نهم چه باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقبول
استغنا بحق آبخان مسدود کند که هزار صد مده کلیه خواج و احتیاج مفتوح نگردد و بیت هائی چون تو
عالیقدر و حرم سخوان حیف است چه در بیخ آن سایه بهت که برنا اهل فکندی چه در روشی راهبر روز شیطانی
و سواس داد که امر و وجه خواهی خورد گفتمی مرگ و چون گفتمی چه خواهی پوشید گفتمی کفن چون گفتمی کجا خواهی
گفتمی در گورنا امید شده باز گشتمی بیت اگر آنگی این بجز داری درست چه بکام ننگ است منزل نشست
در نفیلت از ابی عبد الله مصری نقل میکند که سپردی پیشا و آمد گفتم سبب غم دیشتم که سزایه من بود از
سر بیفتاد و شکست و سزایه من ضایع شد گفتم ای سپردی خود آن ساز که سزایه پد است و الله که پد ترا
پیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عزوجل شیخ الاسلام قدس سره فرمود سو و تمام آن بود که پدرش
هم بودی این اشاره بمرتبه فناست و در باغ غن سود و سزایه در بازار شوق بقا را باطنی تا چند بار بار
خودی پست شوی چه بشاب که از جام فناست شوی چه از مایه و سود و جهان دست بشوی
سود تو جهان به که هستی دست شوی چه قال بعض المحققین لو كانت حبة بریدة لا و الخلق کالمذبحین
و الله کاتبانی دمازی ال نشان کوه نظریست و بسیار طمع دلیل بی بهتری مثنوی ایچکس در جهان
بجز بر چه از قناعت نیست مکی بیشتر چه نفس قانع گر گدائی میکند چه در حقیقت پادشائی میکند مثنوی

این کلام از کلام اشعار است که در کتابها آمده است و در اینجا به اشتباه نقل شده است

گفت بقرآن حکیم مرد پاک	در ری میشد پیاده در دناک	سائلی گفتش ملوک روزگار
بهر سبب جویندت و تو بر کنار	معتقد داری بے اسپه بخوار	تا پیاده رفتت نبود براه
گفتم هم بر پا من بار تنم	به که بار بسته برگردنم	نقل هست که بهلول بغداد

را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که روزی هر روز تو مقرر کنم تا دولت متعلق آن نماند بهلول گفت
چنین کردمی اگر چند عیب نبود اول آنکه کونانی که مرا چه باید درم آنکه تو شناسی که گو باید تو مرا آنکه معلوم
نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه ماند و از روی حکمت کامله خویش میسر سازد و دیگر آنکه شاید
وقتی از من بنجیده شوی و آن روز در راه روزی را از من باز گیری و حق سبحانه و تعالی هیچ گناهی بر تو
از من باز نگیرد و بیت و لیکن خداوند بالا و پست و بعضیان در رزق بر کس نسبت چه بزرگان

گویند رِزْقُ الْعَوَامِ فِي يَمِينِهِمْ وَرِزْقُ الْخَوَاصِّ فِي يَقِينِهِمْ سَلْطَانَ الْعَارِفِينَ رَا بَرَسِيدِ نَدِيحِ
 کسب ظاہر نمی کنی از بجای خوری گفت خداوند من برای سگ و خوک روزی میرساند چه پنداری
 که با نیزه بران ریساند قطعه فراموشت نکرد و نیز در آن حال که بودی نطقه مدفون و مدہوش
 روانت داد و عقل و طبع و ادراک به جمال و نطق و رای و فکر و ہوش و وہ نگشتت مرتب کرد
 بر کف و دو بازویت مرکب داشت پرورش کنون پنداری از ناچیز بہت که خواهد کردت
 روزی فراموش به قال اللہ تعالیٰ اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوًّا عَلٰٓیٰ یعنی آفریدہ شد مردم صریح
 در کتاب لب لباب از تعالیٰ نقل میکند کہ لم یوع جانور است در پس کوه قاف کہ ہر روز بہت صحرای
 از گیاه خالی میکند و ہمہ حشاشش میخورد و آب بہت دریا می آشامد و در گرا و سر ما صبر ندارد و
 ہر شب و اندیشہ کہ فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانہ تعالیٰ آدمی را در بی صبری بان و ابہ

یعنی رزق عام در یمن است و رزق خاص در یقین است
 سالت از رزق خاصان در یقین است
 یعنی آدمی را در بی صبری بان و ابہ

کرده است مثنوی	جانوری را کہ بجز آدمی است	سعدہ چو پر شد پیش غمی است
آدمیت آنکہ نہ سیری برد	بر سر سیری غم روزی خورد	خوردہ ہمہ غم چو پیش حکم
روزی ہر روزہ ز خوان کرم	وز بہت حرصش چمنان	ہیج غمی نیست بجز فکر نان

یا موسیٰ لا تقہم للرزق حتی تعلموا انہ لکم بیق فی خزائنی یعنی می آرند کوی مصلی قدس سر
 بزیارت کہ میرفت و در میان راہ خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی کہ بیج آبادانی نزدیک بود گفت
 السلام علیک کو دک جواب سلام باز داد فتح رحمت پر سید از بجای آئی با سیدی گفت من بہت
 زبانی پر سید ہنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود را رنج داشتی گفت ای پسر چنین
 سخن باقی عمر گوئی کہ ملک الموت از من خرد تران را جان قبض کردہ است و نجاک سپردہ گفت
 ای کو دک با تو بیج زاد و در اہل نمی بینم گفت زاد منی الیقین ایما کنت و ارجلتی قدائی
 علیہا و مطین شوقی و عشیق من مصلی گفت من ترا ازین نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت نام
 چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اہل دنیا بماند
 خود جہان برد پسندی کہ با خود طعامی بری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت

پس گفت ای ضعیف یقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگناگان و غیره همان را روزی
 میدهد مرا بخانه خوشی همان طلبیده است چگونه شراب و طعام ندهد قطعاً ای تناعت تو تا گرم گردان
 که در ای تو هیچ نعمت نیست بهر کج خبر اختیار لقمان است بهر کج صاحب نیست حکمت نیست بهر کج
 را پرسیدند از کجا میخوری گفت از خزانه پادشاهی که پنج دزد و گرم را در آن مدخل نیست گفتند مگر
 گردونان از آسمان بر روی زمین گفت اگر زمین بودی هر آینه از آسمان می انداختند گفتند این نشان
 است که شما میگوئید گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قَالَ بَعْضُهُمْ لَأَنكُورُ الْوَالِدِ الَّذِي
 مَهْتَمِينَ فَتَكُونُوا لِلذَّكَرِ قِيَمَةٌ مَهْتَمِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ يَنْزِلُ
 گفته اند شمر حلیم است بارگران بر تابد و متقاوست همه کس را فرمان برود و قانع است همه گیاهها چرد و
 تحمل است و در گرسنگی و تشنگی شکیبائی و رز و هر چه از حیوان مطلوب است از نسل و طبع شیر و لحم و رگوب
 همه از او حاصل است پر رومی قدس سره فرمود نظم بر خوان افلا یظننا قدرت ما بینی به کیه بیشتر بنگر
 تا صنع خدا بینی به در خار خوری قانع در بار کشی رضی با این وصف اگر جوئی در ابل صفا بینی به
 محققان گویند که در روح طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی فخذوا بضعه من الطیر
 فَصَوَّرَهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا مِّنْ عَمَلِكُمْ يَا بَنِي آدَمَ إِنَّكُم سَعْيًا مَّا تَأْتُرْنَ
 است که کبوتر را که همیشه با مردم ستانس است بکش و رشته الفت با خلق نیز و خروس را که همواره با
 شهوتست ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رها کن و نرغ که منبع حرص است بقتل و صفت حرص و
 از بگذار و طاوس که مستجمع زینت است بکش و دیده همت از آرایش دنیا فرو بند تا زنده ابد گردی
 قطعه با تو قرب قاب تو بین آنکه افتد عشق را به کز صفات خود بجد المشرقین فتی جدا به با قطار
 خوک و ریت المقدس پانصد به با سپاه پیل بر درگاه بیت المقدس یا در انوار آورده هر که خواب
 نفس خود را بجهات ابدی زمره گرداند تو ای بدنی را تیغ ریاضت سهلی کرده بعضی ز بعضی بیانی
 تا سورت ایشان شکسته مقاو فرمان شوند و ایشان را بعمیه شرع و عقل بخوانند تا طاعت کنان نشانی
 باز آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پیدا آمده است اول کبر که نتیجه آتش است دوم

گفته اند شمر حلیم است بارگران بر تابد و متقاوست همه کس را فرمان برود و قانع است همه گیاهها چرد و تحمل است و در گرسنگی و تشنگی شکیبائی و رز و هر چه از حیوان مطلوب است از نسل و طبع شیر و لحم و رگوب همه از او حاصل است پر رومی قدس سره فرمود نظم بر خوان افلا یظننا قدرت ما بینی به کیه بیشتر بنگر تا صنع خدا بینی به در خار خوری قانع در بار کشی رضی با این وصف اگر جوئی در ابل صفا بینی به محققان گویند که در روح طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی فخذوا بضعه من الطیر فَصَوَّرَهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا مِّنْ عَمَلِكُمْ يَا بَنِي آدَمَ إِنَّكُم سَعْيًا مَّا تَأْتُرْنَ است که کبوتر را که همیشه با مردم ستانس است بکش و رشته الفت با خلق نیز و خروس را که همواره با شهوتست ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رها کن و نرغ که منبع حرص است بقتل و صفت حرص و از بگذار و طاوس که مستجمع زینت است بکش و دیده همت از آرایش دنیا فرو بند تا زنده ابد گردی قطعه با تو قرب قاب تو بین آنکه افتد عشق را به کز صفات خود بجد المشرقین فتی جدا به با قطار خوک و ریت المقدس پانصد به با سپاه پیل بر درگاه بیت المقدس یا در انوار آورده هر که خواب نفس خود را بجهات ابدی زمره گرداند تو ای بدنی را تیغ ریاضت سهلی کرده بعضی ز بعضی بیانی تا سورت ایشان شکسته مقاو فرمان شوند و ایشان را بعمیه شرع و عقل بخوانند تا طاعت کنان نشانی باز آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پیدا آمده است اول کبر که نتیجه آتش است دوم

شہوت کہ شمره بادست سوم حرص کہ عادت آبست چهارم لاساک کہ صفت فاکست چنانکہ حکیم
سنائی قدس سرہ برین اشارت فرمود مشنومی چارم غست چار طبع بدن چہ جملہ را بہر دین بون
گردن چہ پس با بیان و شرع و عقل و دلیل چہ زندہ کن چارم غ را چو خلیل چہ فصل فی
التوکل والتبطل قال الله تعالى وَتَبْتَئِلُ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً ۝ رَبُّ الشَّرِّقِ وَالْمَغْرِبِ لَا
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاع کن کہ ہرگز نبی
پروازی و باو گیری و بسازی و نظر بہت کہ مین نیندازی تا رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از انقطاع
خود چنین خبر داد و گوئی تَخَذَ أَخِيلاً مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَخَذُتْ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً وَ لَكِنْ خَلِيلاً
اللَّهُ خَاجِذُ ذَوَالنُّونِ مِصْرِي رَحِمَهُ اللَّهُ زَسَنِي صَالِحاً رَأَى دِرْهَمَ رَدِيٍّ أَوْ عَصَائِي بِرَسِيدٍ مِّنْ أَيْنِ آتَيْتُ
قَالَتَ مِّنَ اللَّهِ كَفْتِ إِلَىٰ أَيْنَ قَالَتْ إِلَىٰ اللَّهِ ذَوَالنُّونِ كَفْتِ وَجْهَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ يَا هُدَىٰ مَطْنِي
عِطَةٌ قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنُ زَعَمَ حَبَّ الْمَوْلَىٰ فَالْمَوْلَىٰ بِحَبِّهِ بِالْبُكْوَىٰ ثُمَّ بِالْعُقْبَىٰ ثُمَّ بِالْبَدِيَا
فَإِنِ الْمَقْتِ إِلَىٰ شَيْءٍ مِنْهَا وَ لِي عَنْهُ الْمَوْلَىٰ فَإِنَّ لِي عَنْهُ الْمَوْلَىٰ لِي حَتَّىٰ يَكُنِّي مِنَ السَّمَاءِ إِلَىٰ حَتَّىٰ الْقُرَىٰ
قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيَا مَنِ اللَّهُ تَعَالَىٰ يَا عِبَادِي انظروا إلى الدهور هل
انقطع إلى أحدٍ فلم أعزها وهل توكل على أحدٍ فلم أفره ربا عبي أي بندہ بہن گونہ
و خود را بند کن چہ گر شاہ جهان نگردی انگہ گلکن چہ زوگرد جهان بگرد و با آبد کن چہ گر بہر سنی
بابی مارا بند کن چہ قال الله تعالى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۚ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَتَسْلِمْ
امورست بحق سبحانہ تعالیٰ ہمیشتی کہ بندہ را دران ذرہ تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل
تو نام نیست صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ در تفسیر یہ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ مَنَہ کہ زبان رحمت از رو اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چہ طائفہ اند اول
گردی کہ در اول حال ترا بکار آیند چون پرورد ما در دوم جمعی کہ در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاً
و اخراً سوم زمرہ کہ آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چہارم فرقه کہ پنهان با تو معا
کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان چند بار

در مقام توکل
شہوت کہ شمره بادست سوم حرص کہ عادت آبست چهارم لاساک کہ صفت فاکست چنانکہ حکیم
سنائی قدس سرہ برین اشارت فرمود مشنومی چارم غست چار طبع بدن چہ جملہ را بہر دین بون
گردن چہ پس با بیان و شرع و عقل و دلیل چہ زندہ کن چارم غ را چو خلیل چہ فصل فی
التوکل والتبطل قال الله تعالى وَتَبْتَئِلُ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً ۝ رَبُّ الشَّرِّقِ وَالْمَغْرِبِ لَا
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاع کن کہ ہرگز نبی
پروازی و باو گیری و بسازی و نظر بہت کہ مین نیندازی تا رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از انقطاع
خود چنین خبر داد و گوئی تَخَذَ أَخِيلاً مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَخَذُتْ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً وَ لَكِنْ خَلِيلاً
اللَّهُ خَاجِذُ ذَوَالنُّونِ مِصْرِي رَحِمَهُ اللَّهُ زَسَنِي صَالِحاً رَأَى دِرْهَمَ رَدِيٍّ أَوْ عَصَائِي بِرَسِيدٍ مِّنْ أَيْنِ آتَيْتُ
قَالَتَ مِّنَ اللَّهِ كَفْتِ إِلَىٰ أَيْنَ قَالَتْ إِلَىٰ اللَّهِ ذَوَالنُّونِ كَفْتِ وَجْهَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ يَا هُدَىٰ مَطْنِي
عِطَةٌ قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنُ زَعَمَ حَبَّ الْمَوْلَىٰ فَالْمَوْلَىٰ بِحَبِّهِ بِالْبُكْوَىٰ ثُمَّ بِالْعُقْبَىٰ ثُمَّ بِالْبَدِيَا
فَإِنِ الْمَقْتِ إِلَىٰ شَيْءٍ مِنْهَا وَ لِي عَنْهُ الْمَوْلَىٰ فَإِنَّ لِي عَنْهُ الْمَوْلَىٰ لِي حَتَّىٰ يَكُنِّي مِنَ السَّمَاءِ إِلَىٰ حَتَّىٰ الْقُرَىٰ
قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيَا مَنِ اللَّهُ تَعَالَىٰ يَا عِبَادِي انظروا إلى الدهور هل
انقطع إلى أحدٍ فلم أعزها وهل توكل على أحدٍ فلم أفره ربا عبي أي بندہ بہن گونہ
و خود را بند کن چہ گر شاہ جهان نگردی انگہ گلکن چہ زوگرد جهان بگرد و با آبد کن چہ گر بہر سنی
بابی مارا بند کن چہ قال الله تعالى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۚ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَتَسْلِمْ
امورست بحق سبحانہ تعالیٰ ہمیشتی کہ بندہ را دران ذرہ تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل
تو نام نیست صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ در تفسیر یہ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ مَنَہ کہ زبان رحمت از رو اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چہ طائفہ اند اول
گردی کہ در اول حال ترا بکار آیند چون پرورد ما در دوم جمعی کہ در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاً
و اخراً سوم زمرہ کہ آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چہارم فرقه کہ پنهان با تو معا
کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان چند بار

که اول منم ترا از عدم بوجود آوردم آخر منم بازشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم صورت ترا خوب ترین
و جی بیار استم باطن منم سر استحقاق در دل تو و وصیت نهادم ای عزیز مرد باید که ابراسیم وار
روی از کوفین بگرداند **فَانْفِقُوا بِمَا نَفَقْتُمْ عَدْوً لِي الْاَلَابِ الْعَالَمِينَ** مال را بادل همان و فرزندان را
قصده قربان و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید **رَبَاعِي** دعوی
کردی با دلیلت باید به مهر سوسی دل خلیلت باید به گرسبخت آن یا جلیلت باید به مال
تن و جان جمله سبیت باید به رباعی آتکس که تر شناخت جان را چه کند به فرزند و عیال
فَانْزِلْ مَا نَزَّلْتُمْ لِي فِي هَذِهِ السُّورَةِ وَمَا نَزَّلْتُمْ لِي فِي الْاَنْجِيلِ تو هر دو جهان را چه کند به قال بعض
لِلشَّائِخِ لَقُلْتُ لِبَعْضِ الْاَبْدَالِ الْمُقَطِّعِينَ كَيْفَ الطَّرِيقُ اِلَى التَّحْقِيقِ فَقَالَ لِي لَا تَنْظُرْ
اِلَى الْخَلْقِ فَاِنَّ النُّظَرَ اِلَيْهِمْ ظَلَمَةٌ قُلْتُ لَا بَدَلِي مِنْ ذَلِكَ قَالَ فَلَا تَسْمَعْ كَلَامَهُمْ وَاِنَّ سَمَاعَ
كَلَامِهِمْ قَتْلٌ قُلْتُ لَا بَدَلِي مِنْ ذَلِكَ قَالَ فَلَا تَعَامَلْهُمْ فَاِنَّ تَعَامُلَهُمْ رُجْسٌ قُلْتُ اَنَا
بَيْنَ اَطْرَافِهِمْ لَا بَدَلِي مِنْ تَعَامُلِهِمْ قَالَ فَلَا تَسْتَلِنِ اِلَيْهِمْ فَاِنَّ الشُّكُونَ اِلَيْهِمْ هَلَكَةٌ قُلْتُ
تَعَلَّ قَالَ يَا هَذَا تَنْظُرُ اِلَى الْغَافِلِينَ وَتَسْمَعُ كَلَامَ الْجَاهِلِينَ وَتَعَامِلُ الْمُبْطِلِينَ وَتُؤْيِدُ اَنْ
تَجِدَ قَلْبَكَ مَعَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ هَذَا مَا لَا يَكُونُ اَبَدًا بَيْتَ بَاخُو نَشِينِ وَهَمْدِمْ وَهَمْرُ اَزْخْوِشِ
بِائِشِ چه عیب آیدم که با تو کسی بنشین بود به حضرت مخدوم **خواجہ نصیر الحق** والدین محمود فرمود
قدس سره که من در ابتدای طلب کلی بجدی از صحبت احقر میگردم که در هیچ جمعیتی حاضر نمیشدم
اگر چه ازمین جهت مولانا شمس الدین بچی و مولانا علاء الدین نبلی گرفته میشدند آنرا تحمل می کردم
و در هیچ جمعیتی در آن ایام نمی رفتم تا دنبال کاری نگیرند کاری بر نیاید ما دام که کسی دل بر من
نهد و از خوشیا و نذیر و عزت نگیرد کاری دست ندهد بدین که چاشت و اشراق و تجدد
گذارد چه کشاید تشبهی بدر ویشان میکند و در باطن خود آنگاه که **تعالی دانند چه تناسست و چه میگذرد**

مجلس اول
در بیان اهمیت توکل
و در بیان اینکه
توکل بر خداوند
بزرگوار است
و در بیان اینکه
توکل بر خداوند
بزرگوار است
و در بیان اینکه
توکل بر خداوند
بزرگوار است
و در بیان اینکه
توکل بر خداوند
بزرگوار است

آنرا کرده استند	از عهد است باد مستند	در منزل درو بسته پابند	در دامن کشا دود ستند
پالاک شدند پس بیگام	از جوی حدوث باز ستند	قانی ز خود و بدوست با	این طرفه که نمیدهند ستند

این طایفه اند اہل توحید و باقی ہمہ خویشتر پرتند و گویند وقتی جنید قدس سرہ را بعد از پیغام
 داد کہ ما بزوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود در ابعہ ضعیف ماند عننا جواب گفت کہ مردیک
 جز شہوت است و نہ جز عقل وزن را نہ جز شہوت و یک جز عقل کنون یک جز شہوت تو بر نہ
 جز عقل غالب آمد میخواہی کہ مشوش وقت من باشی و از مشغلی خداوند تعالی محروم گردانی و بجز
 خود مشغول کنی جنید قدس سرہ شرمندہ شد و این بیت خواند بیت آن زن کہ بہ از ہزار مرتبہ
 تویی و ان مرد کہ از زنی خجل ماند ہنم و نقل است کہ مریم راضیہ رضی اللہ علیہا گفتند چہ اشوہر
 نمیخواہی گفت دل من بخت خدا مشغول است و زبان بذر او متن عبادت او اگر شوہر خواہم دل
 باو متعلق ماند و زبان بجا اب و متن بخدمت او و شرم دارم کہ از خالق بخلوئی مشغول گردم قطب العالم
 شیخ مینا قدس سرہ فرمود سلطان ابراہیم را چون وقت آن رسید کہ از مخالفت باز ماند روز یک شکار و بنال
 صیہا کپی و وانیدہ میرفت آن صید رو بہ برابر ابراہیم آورد و گفت الہذا اخلقت یا ابراہیم
 فرغ و خوف با ابراہیم درآمد و بعضی گویند برابر سر ابراہیم دکانے بود ابراہیم بران دکان شستہ بود
 بیاد سر پوشیدہ و عمامہ بستہ و ہماری بر سر چپہ بطریق شتر بانان خواست کہ دہسرای ابراہیم دلائی گفتند کجا
 میروی گفت دین رباط گفتند سراسری ابراہیم است رباط نیست گفت این سر ابراہیم را از کی باو است
 گفتند از پدر میراث یافتہ است گفت پدرش از کہ یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس باطہین
 کہ کی بیاید و کی برود و آن مرد باز گشت ابراہیم متغیر شد و عقب وی برخواست چون از دروازہ
 بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد و بچہ سبوح و خویش استادہ شو پرسید تو کیستی و چہ آمدی گفت
 من خصم بیادم تا ترا در راہ طاعت خدا بر کم گفت اگر فرمائی کار ما را بہت کردہ بیایم گفت کار ما این
 شتابتر بہت ہم از خیار و بیست ما کار جهان بہت کنی و بر شود و چون دیر شود دولت زمانہ
 شود و خضر تا پدید شد ابراہیم قدس سرہ نزدیک شبانے رفت و جا ما خود بود و او جامہ و ک
 خود پوشید و اہل و فرزندان را بجا سپرد و سر بر بیابان نهاد و بیت تو کہ گشتی فلک خود را سیاہ از ہر
 تسبیحی کہ خود روح القدس گوید کہ بسم اللہ بجز نفاہ بیت با دوست یگانہ باش و خلق چہ باہ

مشوقی ترا و بر سر عالم خاک به کویند تا مشلی ترس سود و جای بودی گنت نمیده ای که بحق تقاضی
 عثمان مست گفت بی میدانم لیکن در رحمت او و ارشاد او غم بر گزنگفته ام که برین رحمت کن هرگز حاجت ارا
 ست از تو اید و هرگز حاجت خود او ست از چه نو اید و در غم و المان شیخ پنا قدس سر و فرمود
 که رابعه رضی الله عنها بناجات گفتی بار خدا ایگر رابعه ترا ترس و درخ پرستیده است هم درد و درخ
 و اگر بایست پرستیده است بهشت بر رابعه هر ام گروان و اگر ترا بعضی چیز تو پرستیده است و بعد از
 خویش از رابعه در بیخ مدارا و عزیزی که باند شیخه کلف عملح و مشایخ طبه اشان و مان غراب کرده
 یاد و یا اگر غم و از غم بکلی عزت و شتند و یگان ماه و چهل گان روز گرد و طعم آب گشتند روز
 ذکر و مراقبه غرق ماند و یک لحظه و یک لطف از ذکر و فکر خالی نگذشتند بر آنچه کردند بر بنات از درخ
 و دخول بهشت استفقرا شد این را چندین بلا کشیدن و مشقت و بدین چه حاجت است شیخ احمد غزالی
 میفرماید قدس سره و باید که چو یگان طلب در دست گیر و گوی نیازی باز و گاه آن گوی نیاز از آسمان
 اند از و گاه بلوغ و گاه بقیه و گاه بعلی و گاه شری تا کبیر با سعادت بر آید و بر سر پرده عورت از اگر لباس
 از لباس خواجگان بود بر و ریش زنند و اگر لباس گدایان بود و در سایر پرده و روشی بر بند و بر عهد
 نشانند طلب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود و در و اند که بتا است سید دل بیک و مزدون
 از فلک و ملک در گزشتند مقدم به قباب قومین او ادنی نهادند و علی نظیرین گفت نشدند بعضی این
 انفس العاقبتین خیر من عباده و الثقلین رباعی اس خلق جهان کبلی مشتاید چه تا ماند
 از و مانده طاق ^{بهرت از عبادت} ^{چون دانند} سوخکان در یابید به ای اهل بناجات که در محرابید به صد قافله بگنبد شت و شاید خوابید چه آرس
 ای عزیز حال این جوان مردان ندانند که ایشان چه فرماید ایشان عاشقان رحمانند مستاقان
 سبحانند آتش زنده جسم و جانند قلندر و روشن حضرت آله اند و یوا یگان بیگناه اند شوریدگان
 پادشاه اند این دیوانگان را عجب عجب عالیست نه نه این شایگان را عجب کمالیست طاعات
 ایشان همه گنا هست و عصیت ایشان همه طاعت گفتارشان همه کردار کردارشان همه گفتار
 غائبان حاضرند و حاضران غائب نیست پادشاهانیم و ما را ملک نیست به زین سبب ارف

گرانی میزیم + اولیائی تخت قبائی لایقر قهم خیری قوله تعالی انفر و اخفوا فاقوتها الامم شیری
 زید و قدس سره که خوف آنان که از بندش بود ماسوی اللہ آزادند و تعالی تا نگه بقیه تعلقات مقبدا
 و در بحر السائق آورده که خوف مجذوبان در کشش عنایت بر راه سلوک در آمده و تعالی سزاگانه
 پرورش هدایت متوجه جذبه حقیقی شده هر دو سالک در راه اندامی بیبال کشش پروردگاری
 بیپای کوشش راه می برد آنکه بیپای کوشش راه می رود در بر قدمی علی زیر پامیکند آنکه بیبال کشش
 و اقبال می برد می مشاهد ماسوی اللہ را طومیکند بیت بر و عارف چون بدان پروردگاری
 در موازنه فلک می گذرد و سیر زاهد هر می یکروزه راه سیر عاشق هر زمان تا تحت شاه و قال
 ذوالنون المصری رأیت بعض سواحل الشام امرأة نقلت لها من این آیت قالت من
 عندنا قوم یجانی جنوبهم عن المصلح یدعون دهم خوفا و طمعا فقلت این تریدان
 قالت الی رجال لا یلهمهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فقلت صیغهم فأنشدت شعر
 قوم همو هم بالله قد علیقت + فساکنهم همم تسبوا الی احد + فطلبت القوم مولا هم و
 سید هم + یا جسن مطلبهم للواحد الصمد + از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول است
 که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصه گردان کردن اسمعیل علیه السلام را از قرآن
 برایشان میخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که مادر او کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت
 ای من کنون جز تو ندارم روی بجهت نهاد و بعد از آنکه سبب و چهار موقوف ایستاده بود قصد زیارت
 والدین کرد چون به مشق برادر سر خود رسید غلظت پهنایند مادرش آواز داد که من علی الباب قال
 انا احمد انیک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد و محمود را با ما چه کار
 نظر ما هر چه داشتیم هدای تو کرده ایم + جان ما ایسر بندجوی تو کرده ایم + ما کرده ایم ترک خود
 هر دو کمان نیز + و اینا که کرده ایم برای تو کرده ایم + قولنا لا نغنا و عهدنا الی ابنا هم و انفعیل
 آن تا چهار بیستی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک داری خانه دل را که حرفم دوست
 است از او ناس تعلقات کوزین که طبیعی است از او ناس و او زار است و تطییر دل از ملاحظه اغیاء

عظایر یا سانی زاری
 غلبانی سینه
 راننده
 علی یعنی زودند
 سیر زاهد هر می یکروزه
 این تریدان
 کوه کرده
 که احمد برخاست
 ای من کنون
 والدین کرد
 انا احمد
 نظر ما هر چه
 هر دو کمان
 آن تا چهار
 است از او ناس

گویند عزیز من به بر سر در خانه درآمد خادم را گفت مرا بی بقیه پاک نشان ده تا نماز گذارم گفت بل
 خود از باسوی آمد پاک کن و هر جا که خواهی نماز بگذار بیت از آن محراب بپرورد و مگردان به اگر
 در مسجد و در خرابات به از زاد الابر نقل است که عجبی معاذ را زنی را قدس سره بر آورد که در وقت
 و مجاور شده و بچون ناخوشی که مرسته آرزو بود و با فتم دعا کن تا سوم نیز بسیار هم کمی آرزو آن بود
 که تا با آخر عمر بقیه شریفه که فاضل ترین بقعهاست بر هم کرم آدم که فاضل ترین بقعهاست دوم
 آرزو بود که مرا خدا شگارسد بود اما راضی است کند خداوند تعالی کینز کی داد سوم آرزو دارم که پیش از هر
 ترا بینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند عجبی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزو سے
 من بهترین بقعها بود و تو بهترین مردمان باش بهر بقعه که خواهی میباش بقعه هر عزیز شود و نه مردوب
 و آنکه گفتی مرا آرزو خادم بود یا فتم اگر ترا مردی جو اندوی بود خادم حق را خادم خویش نمی ساخته
 و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی کنی ترا خادم می باید بود که مخدومی آرزو میکنی و آنکه آرزو
 داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بود از من یا دنیا سے بحق چنان صحبت کن که ترا
 بیچکس یا دنیا یاد اگر او را یافتی مراجع کنی و اگر نیافتی از من ترا چه سود و خلی کن ایضا اخبار خواص قیل که
 جاء ابراهیم بن ادهم ما لعلها قال لان التي سبعا ضاربا الحب الى طهور الكف ابراهيم قیل
 و لیر قال لانی اذا رايتة احسن كلامی و تظهر نفسي باطوار احسن احوالها و في ذلك القند
 و هذا كلام عالیر بالنفس و اخلاقها و هذا واقرب بين المصالحين الا من نفعه الله
 وقال بعضهم هل رأيت شرا فمن تعرف قطعه از صحبت دست بر نخم به کاخلاق بهر
 نماید به صبر نه کمال بنید به خرم گل و یا من نماید به کو دشمن شوخ چشم و بیباک به تا عیب مرا
 بن نماید به فضیل عیاض قدس سره گفت غتی عظیم دارم از کسی که برین بگذرد و سلام نکند
 چون بیمار شوم عیادت من نیاید و قد ینفد الیرید الصادق یا اهل الصلاح الذمیتا
 ینفید یا اهل الفساد و وجه ذلك ان اهل الفساد علم فساد طریقهم فأخذ حذمهم
 و اهل الصلاح عرف صلاحهم فقال الیوم بحسبیه الصلاحیه ثم حصل بیهم سیرا

گفتی آنکه آرزو دارم که پیش از هر ترا بینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند عجبی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزو سے من بهترین بقعها بود و تو بهترین مردمان باش بهر بقعه که خواهی میباش بقعه هر عزیز شود و نه مردوب و آنکه گفتی مرا آرزو خادم بود یا فتم اگر ترا مردی جو اندوی بود خادم حق را خادم خویش نمی ساخته و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی کنی ترا خادم می باید بود که مخدومی آرزو میکنی و آنکه آرزو داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بود از من یا دنیا سے بحق چنان صحبت کن که ترا بیچکس یا دنیا یاد اگر او را یافتی مراجع کنی و اگر نیافتی از من ترا چه سود و خلی کن ایضا اخبار خواص قیل که جاء ابراهیم بن ادهم ما لعلها قال لان التي سبعا ضاربا الحب الى طهور الكف ابراهيم قیل و لیر قال لانی اذا رايتة احسن كلامی و تظهر نفسي باطوار احسن احوالها و في ذلك القند و هذا كلام عالیر بالنفس و اخلاقها و هذا واقرب بين المصالحين الا من نفعه الله وقال بعضهم هل رأيت شرا فمن تعرف قطعه از صحبت دست بر نخم به کاخلاق بهر نماید به صبر نه کمال بنید به خرم گل و یا من نماید به کو دشمن شوخ چشم و بیباک به تا عیب مرا بن نماید به فضیل عیاض قدس سره گفت غتی عظیم دارم از کسی که برین بگذرد و سلام نکند چون بیمار شوم عیادت من نیاید و قد ینفد الیرید الصادق یا اهل الصلاح الذمیتا ینفید یا اهل الفساد و وجه ذلك ان اهل الفساد علم فساد طریقهم فأخذ حذمهم و اهل الصلاح عرف صلاحهم فقال الیوم بحسبیه الصلاحیه ثم حصل بیهم سیرا

آنکه آرزو دارم که پیش از هر ترا بینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند عجبی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزو سے من بهترین بقعها بود و تو بهترین مردمان باش بهر بقعه که خواهی میباش بقعه هر عزیز شود و نه مردوب

بر و بخدا سپردم همچون در کسب عام برسی باید که بسپاری بوس سلطان العارفين بايزيد شرف گروي و
 از من اوراد عابري سانی چون مرید بسطام رسید بسپاری بوس بايزيد شرف شکر پرسید تو کیستی و از کجا
 آمدی او گفت من مرید ام از مریدان شقیق مخفی نسبت حج میروم پرسید که بر توجیه کار من کند او گفت
 پیر من مقام توکل درست میکند و پایه توکل بجای رسانیده هست که میگوید که اگر آسمان همه زمین گردد و
 و روی زمین همه سنگستان شود نه از آسمان چیزی بر بارود نه از زمین چیزی بر روی و جمله خلایق عیال
 و اطفال من باشند من از توکل خود بزرگم و گوایند که کانت حبه بریدار و اخلق کلهم عیالی و الله
 لا اله الا الله سلطان العارفين گفت نسبت صعب کافری و نسبت صعب شری اگر بايزيد کلاغ
 باشد و در مقام آن مشرک نپرد او را از من بگوی که از بهر دونان خداوند تعالی را چه امری آزمانی اگر ترا
 بنانی حاجت افتد از همجنس خود بخواه و بخورت از شوی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و اینجام
 میگوید که پایه توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلایق نمی گنجد عارفی همچو بايزيد باید که بران توکل
 جرح کند و گردن کمر احد و کمال که در این چنین توکل سخن گوید نقل است که پیش او پس گفتند مردی
 بست که سی سال برآمد با بگوری فرور برده و بران گور نشسته و کفن در گلو و خخته و دم سیکر بر او پس گفت
 مرا آنجا بر می آنجا برو چون آن مرد را بران صفت بدید گنت یا فلان سی سال است تا گور و کفن ترا
 از خدای تعالی مشغول کرده است و بدین هر دو باز نماند این هر دو بت ماه تواند آن مرد را سخن
 فهم شد نعره زد و جان باد و در گور افتاد جهان الله اگر گور و کفن حجاب است دیگر زندگی چیست امروز کسی
 بماند فاسد و بنیالی دروغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که غلق می پندارند و نه ای مردان
 آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب گشتی ای عزیز تر از دین مردان چه خبر جانے شب روز و حشر
 ایشان میسوزد اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود این هوکله
 فی یوم یحل بهما اقدارهم شعر و اذکسف الکت من زمانک و احد : فهو المراد و این ذاک او
 عزیز من اگر صاف رفت آنرا چه درانست که در باند این همه در دما از انست شوخ چشمان راه کسی شوخ
 عظام خواند حقا که از مشایخ بجز عظام نماند ریاضی آن لعل گران به از کانی و گریست و آن در

کلمه در مقام توکل
 من بوس
 بنام خدا
 از انبیا
 در مقام توکل

توکل
 در مقام توکل
 در مقام توکل
 در مقام توکل

زبانی و گریست به اندیشه این و آن خیال من است به افسانه عشق را بیانی و گریست به ای عزیز
 شیرین سخنم اگر چون شیرین شکر و شهد شیرین نماید و نامی او خوشی و خرمی افزاید بای در میان
 علت علتها از وفزاید و افتاد و بلا با از و پدید آید رجوع و قبول خلق زنا را نهی است مگر بعینایت حق تعالی
 گشته شود شیرازی و شیر مردی و صادق باید که ازین دام قلندر و ابرو ناید رباعی المن گوی
 ملامت است میدان هلاک به وین راه مقام ران بازنده پاک به مردی باید قلندری دهن پاک
 تا برگذر و غبار و آرمی پاک به ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القطع و این بنده آنست که از همه
 نسبتها پاک گشته باشد و از بند آرزو و خاطریش آزاد شده بود نقل است که جنید گفت قدس من
 یکبار رنجور بودم گفتم اللهم اشفنی آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار و ارس
 تو در میان میای و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا اختیار چه کار و نیز
 او را پای ورد کرد و فاتحه خواند و بر پا میدافت و از او ای جنید شرم نداری که کلام خدا در حق نفس خود
 صرف میکنی نقل است که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سیبی بردست گرفت و گفت که لطیف
 بسرش ندا کردند که ای بایزید شرم نداری که نام من بر سبب منی چهل روز نام اعظم خدای تعالی فراموش
 شد سوگند خورد که باقی عمر میوه بسطام نخورم همان الله چه مقامات است که عقل زیرکان روزگار در ادراک
 آن سرسیمه کرده و ما بر کی تمبهنی خشنودیم مثنوی بر و جان مادر سرخوش گیر به چو عاشق نه کار خود
 پیش گیر به تو باین گدائی و گنده بغل به بدگاه شاهان نیابی محل لا یخجلون ان الله قد کفیر
 کی قطب الاقطاب گوید و دیگرے قدوه اصحاب خواندند خواه هنوز روی مسلمانان ندیده بنوا و نیکنامی
 مغرور و فریفته مانده قال علیه الصلوة والسلام ان العبد کذب من الثنا ما بین المشرق
 والمغرب ولا یزن عند الله جناح بعوضه اگر مطلوب رجوع خلق است صورت های سنگسج
 و معده بعضی مردمان است و اگر مقصود شهرت خود پس شهرت است مثنوی زالمیس لعین شاه
 شود پیدایان خرق عادت به گزوی بارت آید گاهت از بام به گهی برول نشیند کم در اندام به
 کلمات تو اندر حق پرستیست به جز آن کبر و ریا و عجب و ستی است به کرامات تو گرد خود نماییست

این سخن را در کتاب
 در بیان صفات
 و فضیلتها
 در بیان صفات
 و فضیلتها
 در بیان صفات
 و فضیلتها

این سخن را در کتاب
 در بیان صفات
 و فضیلتها
 در بیان صفات
 و فضیلتها

تو فرعونے و این دعوی خدایت بدیہ رومی لو در خلق ست زینارہ مکن خود را بدین علت گرفتار
سببائے چہارم در عباد اور و نشان حسن خلاق نشان فتنہ الوضوء بالووم
 فرمود صلی اللہ علیہ وسلم من اصابتہ بکبۃ و هو محذات فلا یلو منہ الا لکفۃ باید کہ یکساعت
 بیوضو نماز کہ مؤمن سالک در حمایت وضومت پاک زدنی بے وضو نباشد فرمود صلی اللہ علیہ وسلم
 اکو وضو حین المؤمن محذوم الما شیخ میاقدس سرہ بجزو کہ از خواب بیدار شدی تیمم کرے و انگاہ در
 استعداد وضو شدی فرمود صلی اللہ علیہ وسلم نفلت بشر از آب و خاک ست و بدین ہر دو آتش دنیا کشتہ میشود
 در جامی عظیم ست کہ آتش آخرت ہم کشتہ گرد و اہل معرفت گویند ہر کہ درام با وضو باشد گرامی کند اورا
 حق تعالی بہنت خصال اول غربت کند فرشتگان بصحبت او دوم ہمیشہ جاری باشد قلم کاتبان
 اعمال بہشتن ثواب و شوم تسبیح کنند ہمہ اعصای او چہارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان
 ہنگام ہارند اورا از خواب از سر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جانگدن ہفتم پان
 خدای تعالی باشد تا آنکہ با وضو ست قال علیہ الصلوٰۃ والسلام الجوہود یضف الایمان ^{وہو نصف الایمان}
 کا فر چون مسلمان شود ایمان وی ہادم دو چیز ست یکی کفر دوم گناہ و محدث چون طہارت کن طہارت
 او ہادم یک چیز ست یعنی گناہان ضرورت طور نبی ایمان باشد باید کہ بخورد و نیاشاد و سخن گوید و
 خواب نکند مگر بپائی و طہارت تا برکت طہارت ظاہر طہارت باطن حاصل شود و محمد و م اللہ شیخ مینا
 قدس سرہ فرمود صوفی را از پہلو پہلوی دوم رفتن بیوضو حرام ست اگر ہمدران وقت اجل برسد
 جان از قالب بیوضو بیرون آید جاکس کہ با وضو باشد و موت برسد وادہ شود مر او را متر بہ شامہ
 فتنان العاقل ان یكون ابدا مستعدا للموت فاذا آتاه بغتة وجب ان یتجرع من الدنیا طاهرا
 و نیز فرمودہ قدس سرہ در شرع وضو فرض ست براسے اداء النفس و روحیست بر اطوائف خاید کہ باشد
 آن و مستحب ست از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خندہ قہقہہ و عمل
 لایعنی پس باید کہ مداومت کند وضو تا ہم رخش در دل انوار ربانی و ہمیند در تاریکی چیز ہائی کہ گنہ
 پیش ازین بزرگان گویند اکو وضوء فصل والصلوة وصل صاحب بحر الحقائق فرمود کہ معنی آید

بجارت حسن خلاق درویشان
 در خواب بیدار شدی تیمم کرے و انگاہ در
 استعداد وضو شدی فرمود صلی اللہ علیہ وسلم
 نفلت بشر از آب و خاک ست و بدین ہر دو آتش
 دنیا کشتہ میشود در جامی عظیم ست کہ آتش
 آخرت ہم کشتہ گرد و اہل معرفت گویند ہر
 کہ درام با وضو باشد گرامی کند اورا حق
 تعالی بہنت خصال اول غربت کند فرشتگان
 بصحبت او دوم ہمیشہ جاری باشد قلم کاتبان
 اعمال بہشتن ثواب و شوم تسبیح کنند ہمہ
 اعصای او چہارم تکبیر اولی از وی فوت نشود
 پنجم فرشتگان ہنگام ہارند اورا از خواب
 از سر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای
 تعالی دشواری جانگدن ہفتم پان خدای
 تعالی باشد تا آنکہ با وضو ست قال علیہ
 الصلوٰۃ والسلام الجوہود یضف الایمان
 کا فر چون مسلمان شود ایمان وی ہادم
 دو چیز ست یکی کفر دوم گناہ و محدث
 چون طہارت کن طہارت او ہادم یک چیز
 ست یعنی گناہان ضرورت طور نبی ایمان
 باشد باید کہ بخورد و نیاشاد و سخن
 گوید و خواب نکند مگر بپائی و طہارت
 تا برکت طہارت ظاہر طہارت باطن حاصل
 شود و محمد و م اللہ شیخ مینا قدس سرہ
 فرمود صوفی را از پہلو پہلوی دوم رفتن
 بیوضو حرام ست اگر ہمدران وقت اجل
 برسد جان از قالب بیوضو بیرون آید
 جاکس کہ با وضو باشد و موت برسد وادہ
 شود مر او را متر بہ شامہ فتنان العاقل
 ان یكون ابدا مستعدا للموت فاذا آتاه
 بغتة وجب ان یتجرع من الدنیا طاهرا و
 نیز فرمودہ قدس سرہ در شرع وضو فرض
 ست براسے اداء النفس و روحیست بر
 اطوائف خاید کہ باشد آن و مستحب ست
 از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن
 لایعنی گفتن و بعد خندہ قہقہہ و عمل
 لایعنی پس باید کہ مداومت کند وضو
 تا ہم رخش در دل انوار ربانی و ہمیند
 در تاریکی چیز ہائی کہ گنہ پیش ازین
 بزرگان گویند اکو وضوء فصل والصلوة
 وصل صاحب بحر الحقائق فرمود کہ معنی
 آید

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ بَرَّانِ أَهْلُ بَنَاتِ أَيْ
 آن کسانیکه ایمان آورده اند چون برخیزید از خواب غفلت و متوجه شوید نمازی که معراج شماست
 به تمام قربت پس روی خود را که بدان توجه بنمایا کرده اید بشوید بآب توبه و استغفار و دستها را پاک
 سازید از تمسک بعلاتق و دارین و تعلق بانی الکونین و مسح کنید سر را یعنی بذل کنید نفسها را در
 راه رضای خدای تعالی و پایها را از طین طینت و قیام بانایت غسل و بید و اگر شمار اجنابت سید
 باشد از انفات بغیر پیرس پاک شوید به بیت ای به پندار وجود آلوده خود را پاک سازید که کین طهارت
 ساکت ره را نمازی میکند و منها الخضور فی الصلوة قیل بلویسی بن جعفر از الناس
 افسدوا و علیک الصلوة بمیزم بین یدیک قال ان الذی اضلی له اقرب الی من الذی
 یسقی بین یدیک مؤلف است منوی نماز آورد توجیه جانب حق و حضور با طنت گشتن محقق
 رسیدن از همه غبار سوس و نیاز و راز آوردن بکوشش و کان زین العابدین علی بن
 زعی الله عنهم افا اذ ان یخرج الی الصلوة لا یعرف من تغیر لونه فیقال له فی ذلک
 فقال اندرون بین یدیک من ارید ان اقیف ای عزیز در شریعت بیک دست پنج نماز توان
 گذاردن و در طریقت بد غسل یکبار بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامه پاکست و شرط این جامه
 پاک آنجا است بر سینه نشاندن جامه پاکی بر سر و اصله و اصوله و مودع حدیث صاحب شرح است یعنی
 اصل را باش چه جای فرصت منوی نماز زاهدان سجده سجود است چه نماز عاشقان ترک وجود
 است چه قیام مقده و تکبیر و نیت و همه محوست در صین بیت و قال الله تعالی ان الصلوة
 تنتهی عن الفحشاء والمنکر یعنی نماز را خاصیتی است که باز دارد و بنده را از فحشاء یعنی کار زشت
 و عملا و از منکر یعنی کار زشت شرعاً تا آورده اند جوانی انصاری بلازمیت جماعت با حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم نماز کردی و هیچ از فرمایش نبود که ترک آن نمیشدی حکایت حال او بجانب
 رسالت پناه رسانیدند فرمود ان صلواتک تکفک عما بانک من الذنوب توفیق توبه یافت از بد و عیب

ای کسان چون نماز
 برخیزید سبوی نماز
 پاک بشوید و دستها
 خود را تا مرفق
 کنید و سر را با طین
 بپاشید و اگر شمار
 اجنابت سید باشد
 از انفات بغیر پیرس
 پاک شوید و کین طهارت
 ساکت ره را نمازی
 میکند و منها الخضور
 فی الصلوة قیل بلویسی
 بن جعفر از الناس
 افسدوا و علیک الصلوة
 بمیزم بین یدیک قال
 ان الذی اضلی له اقرب
 الی من الذی یسقی بین
 یدیک مؤلف است منوی
 نماز آورد توجیه جانب
 حق و حضور با طنت
 گشتن محقق رسیدن
 از همه غبار سوس و
 نیاز و راز آوردن
 بکوشش و کان زین
 العابدین علی بن زعی
 الله عنهم افا اذ ان
 یخرج الی الصلوة لا
 یعرف من تغیر لونه
 فیقال له فی ذلک فقال
 اندرون بین یدیک
 من ارید ان اقیف ای
 عزیز در شریعت بیک
 دست پنج نماز توان
 گذاردن و در طریقت
 بد غسل یکبار بوقت
 نتوان گذاردن شرط
 آن جامه پاکست و
 شرط این جامه پاک
 آنجا است بر سینه
 نشاندن جامه پاکی
 بر سر و اصله و
 اصوله و مودع حدیث
 صاحب شرح است
 یعنی اصل را باش
 چه جای فرصت منوی
 نماز زاهدان سجده
 سجود است چه قیام
 مقده و تکبیر و نیت
 و همه محوست در
 صین بیت و قال
 الله تعالی ان
 الصلوة تنتهی عن
 الفحشاء والمنکر
 یعنی نماز را
 خاصیتی است که
 باز دارد و بنده
 را از فحشاء یعنی
 کار زشت و عملا
 و از منکر یعنی
 کار زشت شرعاً
 تا آورده اند
 جوانی انصاری
 بلازمیت جماعت
 با حضرت رسول
 صلی الله علیه و
 سلم نماز کردی
 و هیچ از فرمایش
 نبود که ترک آن
 نمیشدی حکایت
 حال او بجانب
 رسالت پناه
 رسانیدند فرمود
 ان صلواتک تکفک
 عما بانک من
 الذنوب توفیق
 توبه یافت از
 بد و عیب

صاحب تاویلات آورده که هر کس رازتن نفس و دل بیروح و سر و خنی نماز نیست باز در زنده نماز تن نمانی
است از معاصی منافی و صلوة نفس مانع است از رذائل و عیال و نماز دل بازوار و از ظهور فضیلت
و حقوق عفت و صلوة روح نمی کند ملاحظه اغیار را و نماز سر مشع میکند التفات بما سوی الله و صلوة
خنی بگذرانند ساکن راز شود و ثنیت و ظهور انانیت یعنی برو ظاهر گردد و بهیت جزئی نیست نقد این
عالم و باز بین و بعالمش مفروش به پدائیکه ظاهر و مشوش اخلاص ریاست شلا کسی که نماز میگذارد و
بر آن کس و یگیری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جوی
و خاشع شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بر وجه حسن ادا کند و این ریاضت است درجه دوم اگر مصلی این
آفت بداند و اذان صدر کند و در نماز خود ستم را نماید چنانکه بود شیطان در روش ادا کند که تو مقبوعی نماز
بر وجه حسن بگذارد تا خلق تو اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این فامض ترا اول است
و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کننده اخلاص پس کسیکه بدو
اقتدا کند مشاب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجه سوم و این باریک تر است از هر دو درجه
اول و آن آنست که مصلی بدانند اخلاص من در آن باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود و در ملا
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بجنود خلق خشوی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت
نماز نیکو کند بر وجهی که در خلا پسندد و در ملا نیز نیکو بچنان کند پس این نیز ریاضی فامض است چه نماز خود
در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات و در خلا و ملا بخلق باشد و این
که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این از کرمای پوشیده شیطان است ثنوی توری پرستیدن
از حق هیچ دلیل تا کبر و خلقت هیچ چه روی پرستیدنت در خدمت است اگر چه بیست زبید رو است
درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در
خدا و جلال وی در آئی ای کمیکه در حضرت او ستاده و شرم دار از آنکه حق تعالی بدلت نظر مینماید
و تو از و خافل باشی پس دلش بر آن حاضر شود و جوارح خاشع گردد و پسندارد که آن عین اخلاص است
و آن عین مکر و فریب نفس است چه تشو و طر بر است و بدین جلال وی باشد هر آینه این خلوت و خلوت

ملکوت برسید نقل سنت روزی مخدوم المله شیخ فرید شکر گنج قدس سره سیر برانوی سلطان المشائخ
 نظام الدین قدس سره و صنادقه خواب میگردید بخاطر سلطان المشائخ گذشت که آیا است صوم چه
 فائده دارد مخدوم شیخ فرید شکر گنج چشم باز کرد و گفت با نظام الدین ثلث کتابش این راه تعلق
 بدوام صوم دارد باز همچنان در خواب شد سهل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بستن چه است بجات
 و بعقل و بقوت اگر بررسی که از گرنگی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیرد طعام نخورد که نماز نشسته
 کسی که از گرنگی ضعیف شود فاضله از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون تری که حیات یا عقل را ضلله
 باشد باید خوردن **قال الفقهاء الاكل فوق السبع حوام** و نزدیک این طائفه سیر خوردن **سر**
 است و آنچه به خواخورد نیز اسراف است **عبدالواحد زید رحمة الله** رایگی گفت که فلان از دل خود حالتی
 صفت میکند که مر آن نیست گفت وی مان تھی میخورد و تو مان و خرمایه خوری گفت اگر دست به دارم
 بدان درجه برسم گفت بررسی گفت دست به شرم بگیریت مرومان گفتند برای خرمایه گیری میکنی عبدالواحد
 رحمه الله گفت نفس وی خرمایه دوست داشته و صدق عزم او دانم که هرگز نخورد از آن میگرید و میباید که
 افراط و تفریط نکند یعنی از حد گذرد در خوردن و نخوردن سید الطائفة جنید قدس سره اصحاب خویش
 را گفتی چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من طمع دارید ایستاده ام کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن
 و کم رفتن بیت مرد عارف چو یافت لذت قرب **بنا بکلس کیشش بود نه بشرب** **و قيل**
اکلهم کاکل الحرضی و کومهم کقوم العرقی و کلامهم ککلام النملی بیت اگر لذت ترک لذت
 بدانی **و گر لذت نفس لذت نخوانی** در تفسیر عرائس آورده در بیان آیه **یا ایها الذین امنوا**
کتب علیکم الصیام که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد بطالبان بلال مشاهیر
 در اقطار سماوات غیوب هندای که مفرج کروب و مفرح قلوب است که فرض شد بر شما ای اهل تقنین
 اساک از جمیع مالوفات که متوجهان مشاهیر را این صوم و حبست از مالوفات طبیعت و از بنجا
 بزرگی گفت **الذین یومون و لفنا فیها صوم** و عین القضاة قدس سره فرمود که صوم در شرعیت عبارت
 از نخوردن شراب و طعام و در حقیقت اشارت بخوردن طعام و شراب اما طعام **او بیت**
طعام و دو شرم

در بیان ادب و حسن اخلاق در روشن
 در بیان ادب و حسن اخلاق در روشن
 در بیان ادب و حسن اخلاق در روشن
 در بیان ادب و حسن اخلاق در روشن

عند ذی و شراب و سقمہم کہ بگویند اگر کلمه مؤکد و منها اکل بحلال قال اللہ تعالیٰ
 یأتیها الذئب کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا در قوت القلوب و رده کہ اکل طیب با عمل
 صالح مقدم داشته زیرا کہ تمجید اوست حضرت شیخ الاسلام قدس سرہ فرمود کہ لقمہ تخم است و عمل بر
 ہر چند تخم پاکیزہ تر برش بہتر در مناجح آورده ہر غذائی کہ شرع آنرا حلال داشته است اثر آن غذا کہ
 بحکم شرع آن غذا ہمراہ از عدالت و استقامت و جزآن اکل را در نفس و ہما حصا پدید آید و چینیست
 ادای عبادت نرم و متقا و شود کہ طین جلوہ ہم و قلوب ہم را الی ذکر اللہ اشارت برست و ہر چه
 شرع آنرا حرام کردہ یا وجہ جلت آن مشتبہ و پوشیدہ است اثر آن غذا از مخالفت و انحراف و جز آن
 بان غذا ہمراہ است اگر چه یک لقمہ باشد و چینیست اکل را اثر آن غذا بنفس اعضا سرت کند و آثار
 عصیان و طغیان و ارتکاب مناہی و مباشرت اخلاق رویہ بطور رسد و در حدیث آمدہ است
 ان اللہ طیب لا یقبل الا طیباً صاحب روضۃ الانوار فرمود منسوی دست و دل ز زرم و
 کوثر شوی ہا و اب از سر چشمہ تقوی بجوی ہا لقمہ کہ در صل نباشد حلال ہا ز و نقد م و مگر و حلال
 قطرہ باران تو چون صاف نیست ہا گوہر دریای تو شفاف نیست ہا طرفہ کاریت کہ در بعضی اوقات
 از خوردن شہات و از خوردن لقمہای ناوجہ طاعت و عبادت فرادان حاصل میشود و در اعمال
 صالحہ رغبت زیاد می افتد نقل است کہ جوانی با ابرہیم اہم قدس سرہ بیت کرد و طاعت و عبادت
 بیغزود و از ذکر و فکر و مراقبہ و تلاوت علی آسود چنانکہ ابرہیم را قدس سرہ عجب می نمود و شہرندہ
 میشد کہ این جوان تو چند چندان عبادت می کند کہ از من میسر میشود بعد از منی بنور باطن نیست
 کہ این ہمہ اعمال و بی عمل است و بنیادی نداشت کہ خوردنی او از ناوجہ و شہات است گفت ای
 جوان آن خوردنی کہ تو بخوری مخور و ہر چه خوری صحبت من بخور جوان ہچنان کرد و آنہ طاعات و
 عبادات او در قصور و فتور افتاد بعدی کہ نماز فرض ہم بد شواری او اگر شے رو بہ پیش ابرہیم اقصو
 و فتور خود در عبادات شکایت کرد و گفت رغبتی و کوششے کہ مرا در پیش حق سبحانہ تعالی بود و صلا
 نماندہ است ابرہیم اہم فرمود قدس سرہ اطیب مطعمک و لا حلیک ان تصیب بالکلی و لا

چون شایستگی
 پیوستہ بہ این
 شہادت است
 در عبادت
 علی بن ابی طالب
 و در حدیث
 ان اللہ طیب
 لا یقبل الا
 طیباً

چون شایستگی
 پیوستہ بہ این
 شہادت است
 در عبادت
 علی بن ابی طالب
 و در حدیث
 ان اللہ طیب
 لا یقبل الا
 طیباً

آن قصوم بالانهار مؤلف رست قطعه لقمه شبیه تخم بلبلید بدند بد جز نتیجه ناپاک در تو بر گاه
 پاک خواهی رفت بد هریه پاکیزه بر بصد تا پاک بد صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندگاری سیر
 بیاشامید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت بر اجاعت کتابت کردم ایشان این شیرین دان
 صدیق رضی الله عنه گشت در دهن کرد تا آنرا برنج و خنجر بیرون اندخت تا بعدی که دیگران گمان برزد
 که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوند اعذر میخواهم از آنکه در رگها اندوه است
 و با زرده بیا میخورد کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعلام کرد رسول فرمود او متا
 ان الصدیق لا یدخل فی جوفه الا طیب عن نقل است هر که چهل روز از شب بخورد و درش تا یک گرد
 امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که در خل
 نخورد و در حاجت و ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود و کل لحم نبت
 من اللحم فالنار اولی به حلال است که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دیدم منی بوم الماء منی
 قدس سره فرمود وقتی دروشی را در ماده پادشاهی بکوشش منست بردند چون طعام فرار شد
 آن دروش از استین خود چندان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه حلال است
 بخورید و دروش گفت اگر چه حلال است اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چند آنکه میگویم
 که طعام از وجه حلال ساخته ام چه بخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگر چه ایمان
 نخواهد رفت اما ملاوت ایمان خواهد رفت و تفسیر گفت چون آدم علیه السلام دانه منی عنه خورد از
 شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دوج زائل گشت و از بهشت بیرون آمد و پیشانی گشت در
 دهن انداخت و قی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و حیران تو بخوردند زهر در کام و پیش
 و در میان ایشان تعبیهت زهر گریب که در محل قی برست تا زهر در رو ظاهر گشت و منی که از غذا
 آن لقمه حاصل آمد اعلان تا بیل فریده شد که منشامی کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی که
 لقمه منی عنه این چنین زبان دارد و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت که صلی الله علیه و سلم حقن تکونوا کالمغصا
 و صلی الله علیه و سلم حقن تکونوا کالمغصا کلا و نارا ما یقبل منکوا کلا و در چه چیز امام احمد حنبل را با یحیی سعید صحیح است

این قصه در کتاب تاریخ طبرستان در باب اول از صفی بن یحیی نقل شده است
 و در کتاب تاریخ طبرستان در باب اول از صفی بن یحیی نقل شده است
 و در کتاب تاریخ طبرستان در باب اول از صفی بن یحیی نقل شده است
 و در کتاب تاریخ طبرستان در باب اول از صفی بن یحیی نقل شده است
 و در کتاب تاریخ طبرستان در باب اول از صفی بن یحیی نقل شده است
 و در کتاب تاریخ طبرستان در باب اول از صفی بن یحیی نقل شده است
 و در کتاب تاریخ طبرستان در باب اول از صفی بن یحیی نقل شده است
 و در کتاب تاریخ طبرستان در باب اول از صفی بن یحیی نقل شده است
 و در کتاب تاریخ طبرستان در باب اول از صفی بن یحیی نقل شده است
 و در کتاب تاریخ طبرستان در باب اول از صفی بن یحیی نقل شده است

ناگاہ و بخی امین گفت من از کسی چیزی نطلبم و نیز حرم که از نجاست و اگر چه به بخورم امام احمد قدس سره صحبت
گذشت خوابی گفتم رحمت کند من مزاج میزدوم و معذرت نمود امام از گفتم در کار دین مزاج کرد
آیا نمیدانی که خوردن از کار دین است و حق تعالی آنرا بر اهل صلاح مقدم داشته است که کَلُوا مِنَ
الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا گونید فضیل عیاض و ابن عقبه و ابن المبارک نزدیک و سب در که
آمد بعد زمانی رطب را یاد کردند و سب گفت من رطب نخورم سبب آنست که رطب که بیبانه است
ز سبیده و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثال این نظر کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود
از بر آنکه خالص در میختن شبیه خالی نباشد و سب را غشی افتاد پس سفیان با بن المبارک گفت
که گشتی این مرد را گفت مراد من جز آن نبود که کار بر تو آسان کنم چون بهوش باز آمد ز کرد که هرگز
نان نخورم از آن روز شیر خوردی روزی مادرش شیر پیش آورد او پرسید از کجاست مادرش گفت از
گوسفندان بنی فلان گفت ایشان آن گوسفندان از کجا یافتند مادرش همه احوال باز گفت و چون شیر
به من نزدیک آورد گفت کجاست چرند گفتم در موضع که مسلمانان را در آن حقی است مادرش گفت
خدای تعالی بیامرز و بخور گفتم نخواهم که نخورم و مغفرت او بعصیت یا بم و بعضی سلف گفته اند ای
لَا تَقْتُلْ مَنْ أَنْتَ تَعَالَى أَنْ أَسْأَلَهُ بَعْدَ مَا تَسْتَنْ حَلَاكًا وَلَكِنِّي أَسْأَلُهُ زِنْقًا لَا يَعِدُّ نَبِيٌّ عَلَيْهِ
وَمِنْهَا قِيَامُ اللَّيْلِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَأْسَاءَ وَرَفَقَاتٍ آوَدَّةٍ كَشَبِ بَابِ
اصحاب اللیل است که ایشان را از نظر اغیار پوشانند تا در خلوت خود از لذت مکالمه یا محاصره یا شاهده
هر یک فراخوار استعدا خود بخورداری یا بند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پرده رونندگان
راه است روز بازار بیداران حمرگاه است شعر اللیل للعاشقین سند + یالیت و فانیه سند
بیت چون در اول شب خیال آن یار من است + من بنده شب که روز بازار من است +
از خواب او پس قونی قدس سره منقول است که در شب می گفت ^{این شب است} هَذِهِ لَيْلَةُ الزُّكُومِ وَبَيْتُ كَوْحِ
بَسْرٍ مَبْرُودٍ وَوَشَبٌ دَوْبٌ مِثْلُ هَذِهِ لَيْلَةُ التَّجْوُدِ وَبَيْتُ سَجْدَةٍ بِصَبْحٍ مَبْرُودٍ سَائِلٌ مِثْلُ هَذِهِ لَيْلَةُ
طَاقَتِ دَارِي كَشَبِهَا سَائِلٌ مِثْلُ هَذِهِ لَيْلَةُ التَّجْوُدِ وَبَيْتُ سَجْدَةٍ بِصَبْحٍ مَبْرُودٍ سَائِلٌ مِثْلُ هَذِهِ لَيْلَةُ

این شب است
بیت سجدت
بصبح مبرود
سائل مثل
هذه لیل
التجوّد
و بیت
سجدت
بصبح
مبرود
سائل
مثل
هذه
لیل
التجوّد
و بیت
سجدت
بصبح
مبرود
سائل
مثل
هذه
لیل
التجوّد

یکشنبه بی تا یک سجده بسپر برود و در آن سجده ناله های زار و گریه های بیشتر کردی بیت بنیم شب
 که همه مست خواب خوش باشند بد من و خیال تو و ناله های درد آلود چه قوله تعالی تجانی جنونم
 عَنْ الْمُضَلِّجِمِ كَقْتِهَذَا آیت در شان تهجدان و شب خیزان است که چون پرده شب فرو گذارند
 و جهانیان سر بالین غفلت ننند ایشان پہلوها از بستر گرم و فرش نرم تپتی کرده بر قدم نیاز بستند
 و در شب و راز با حضرت خدای تعالی راز گویند قطعه شب تاریک دوستانند آمدی تا بجز
 روز خشنده بدین سعادت بزور بازو نیست بد تا به بخشه خدای بخشنده بدی عزیز صبح نیز ان را
 در آن وقت پیش حضرت عزت عزت تمام است و قیام شب بعبادت قساوت دل را دور کند
 و محبت را راست گرداند باید که درون خود دلوث بگناید آن کند که از شوی آن از قیام شب محروم ماند
 خواجہ ثوری قدس سره گفته اند دولت قیام شب پنج ماه محروم شد بسبب گناهی پرسیدند که آن گناه
 چه بود گفت سر درازیدم که میگرفتیم یا میکنم و باید که ترک قیلو لکنند که قیلو سنت هم از بر اعانت
 بیداریت و وضو و غسل بعد شام اخیر اشکلی دارد بر آمانت قیام شب و الاحیاء بیدار است
 سنه مؤلفه اما قشیری قدس سره در تفسیر آیة یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ بِمَا كَفَرَتْ مِنْ حِجَابٍ
 که در اوقات مناجات خواب را پیرامون آن گذارند چنانچه در زبور آمده است قَدْ كَذَبَ مَنْ إِذْ عَلَى
 عَجَبِي فَإِذَا جَنَّةُ الْكَلِيلِ نَامَ عَيْنِي وَمَنْ نَامَ عَيْنِي نَامَ عَنْهُ وَصَالَنَا مَنُومِي حَشَمَائِ عَاشِقَانِ
 خوابت بد یک زمان آن چشمها بجا آفت است خواب را با دیده عاشق چه کاره چشم او چون شمع با
 اشکبار و قیل رسول ذوالنون المصری الى ابی یزید رجلاً و قال قل له الى متى النوم
 فالراحة و قد سارت القافلة فقال للرسول قل لا یسی الرجل من نیام الیل کله ثم یصوم
 فی المنزل قبل لقافلة فقال ذوالنون هینالہ هذا کلام لا یبلغه احوالنا لویند حسن
 کینر که فروخت چون میانه شب شد کینرک بر جاست و گفت یا اهل السعادم الصلوة الصلوة
 ایشان تعجب کردند که مگر صبح دید کینرک گفت شما بجز نماز فرض دیگر نازنیندارید گفتند و کینرک بجا
 بازگشت که اسی خواجہ زینار ما بقوسه فروختی که ایشان نماز تهجدی گذارند مرا از ایشان بازستان

در خواب و بیداری و در آن وقت که خواب را با دیده عاشق چه کاره چشم او چون شمع با اشکبار و قیل رسول ذوالنون المصری الى ابی یزید رجلاً و قال قل له الى متى النوم فالراحة و قد سارت القافلة فقال للرسول قل لا یسی الرجل من نیام الیل کله ثم یصوم فی المنزل قبل لقافلة فقال ذوالنون هینالہ هذا کلام لا یبلغه احوالنا لویند حسن کینر که فروخت چون میانه شب شد کینرک بر جاست و گفت یا اهل السعادم الصلوة الصلوة ایشان تعجب کردند که مگر صبح دید کینرک گفت شما بجز نماز فرض دیگر نازنیندارید گفتند و کینرک بجا بازگشت که اسی خواجہ زینار ما بقوسه فروختی که ایشان نماز تهجدی گذارند مرا از ایشان بازستان

وهي اظها سنده والحجة والخفية مشتركة بين الجهر والسر وهي من الاضداد وكذا الطائف
 الكسيري وفي امداء التفسير وقيل دعواوا اذ دعوا اليه حوايجكم تصرعا وخفية الصراعة
 الذلّة والخفية التي لا يدخله البراءة ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كبيرا قوله تعالى تذكر الله
 فيما اذفوقوا الاية قال بن عباس لم يفرض الله تعالى شيئا الا جعل لها حدا معلوما غير الذكر وان لم يجس له
 حدا يتهي اليه وامرهم بذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل والنهار
 والمخبر والسفر وعند العناء والافتقار والاعلان والانسوار وعلى كل شئ من الاحوال
 ومنها قوله تعالى ان تبدوا الصدقات فيعماهي ذكر في عقيدة الشيخ ابى النجيب النهروردي
 ان المراد منه الجهر بالذكرين السنة والفرصة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم كان حليما
 في تفسيره بالمعاني الاياه هو الذي ظهر صوته بالذكر والدعاء والقران وذكر في تفسير النبي
 ان قوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى فيه اربعة اقاويل وحاصل المجموع ان رفع صوتك وذكر
 باسم ربك الاخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي
 صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله اكبر ارفعنا صوتنا بها كتب الله له رصوته
 الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزنة الجلال قال النبي صلى الله عليه وسلم للستة
 تدرك الذكر ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى
 عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال بصوته الاعلى لا اله الا الله وحده لا شريك له
 الى اخره ومنها ما ذكر البخاري والسلي والتيمي عن ابى هريرة رضي الله عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في
 نفسي ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خيرا منهم الروايات فقد ذكر
 في تكملة الاورد وفي عمدة الابرار وذكر في مجموع التوازل والفتاوى الخانية والحامية
 والملقط والمزيدان قراءة القران بالصوت الرفيع في الحمام بكرة وبصوت خفي لا يكره ولا
 يكره التيسير والليل وان رفع صوتك قال اجماع عصابة من معلوم ان الحمام لا يخلو

منه من ذكره في سبيل الله الله اكبر ارفعنا صوتنا بها كتب الله له رصوته
 الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزنة الجلال قال النبي صلى الله عليه وسلم للستة
 تدرك الذكر ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى
 عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال بصوته الاعلى لا اله الا الله وحده لا شريك له
 الى اخره ومنها ما ذكر البخاري والسلي والتيمي عن ابى هريرة رضي الله عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في
 نفسي ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خيرا منهم الروايات فقد ذكر
 في تكملة الاورد وفي عمدة الابرار وذكر في مجموع التوازل والفتاوى الخانية والحامية
 والملقط والمزيدان قراءة القران بالصوت الرفيع في الحمام بكرة وبصوت خفي لا يكره ولا
 يكره التيسير والليل وان رفع صوتك قال اجماع عصابة من معلوم ان الحمام لا يخلو

منه من ذكره في سبيل الله الله اكبر ارفعنا صوتنا بها كتب الله له رصوته
 الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزنة الجلال قال النبي صلى الله عليه وسلم للستة
 تدرك الذكر ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى
 عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال بصوته الاعلى لا اله الا الله وحده لا شريك له
 الى اخره ومنها ما ذكر البخاري والسلي والتيمي عن ابى هريرة رضي الله عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في
 نفسي ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خيرا منهم الروايات فقد ذكر
 في تكملة الاورد وفي عمدة الابرار وذكر في مجموع التوازل والفتاوى الخانية والحامية
 والملقط والمزيدان قراءة القران بالصوت الرفيع في الحمام بكرة وبصوت خفي لا يكره ولا
 يكره التيسير والليل وان رفع صوتك قال اجماع عصابة من معلوم ان الحمام لا يخلو

عَنِ الْفَاعِذَاتِ وَكَمَا كَلَّمَهَا عَلَيْهِ لَوْ قَدْ كَانَ بَعْضُ النَّاسِ مَكْشُوفَةً أَفْوَاقَهُ وَإِذَا كَانَ جِوَارِ الْمَشْرِيقِ
 وَالتَّهْلِيلِ فِي النَّحَامِ بِصَوْتِ دَفِينٍ فَلَا تَكُونُ فِي الْمَسَاجِدِ الْبُيُوتِ وَالزُّوَايَا وَالْمَحَلَّةِ فِي مَكَانٍ
 ظَاهِرٍ أَوْلَىٰ أَيْدِي مَا ذَكَرَهُ الْفَقِيهُ الزَّاهِدُ أَوَّلَ اللَّيْلِ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي كِتَابِ التَّبَيُّهَاتِ أَنَّ حُرْمَةَ السَّجْدِ
 حَتَّىٰ عَشْرَ ذُكُورٍ مَوْلَانَا لَا يَرْفَعُ فِيهِ الصَّوْتُ فِي حَيْثُ ذَكَرَ اللَّهُ تَعَالَىٰ وَرَعْنَةُ الْمَرْيَمِ بِسَبَلِ الْبُيُوتِ
 مسطور است بیشتر ذکر در وقت صبح بگوید با و از بند چنانچه اهل وجدان نیز خطی بگیرند و برکت این چنین ذکر
 آفتن بسیار است کنون بان که آیات و اخبار و روایات و باب ذکر جبر بسیار و در دست و اکثر ازان و شکر
 مقبر که جمیع سلوک که تصنیف مخدوم شیخ سعد بن مستوفی که در ذکر شد است و اینجا برای تبرک است
 از آن در جگر شده هرگز غیبت افتد در آن کتاب تبرک مطالعه نماید که در باب ذکر جبر و ذکر خفی ذکر
 وافی و شافی رفته است شعر فخذ ائمی باب ترمه صواب + فالجواب والبر باب
 سند ذکر خفی آنست که بوقت خروج دم کلمه لا اله تصور کند با معنی و بوقت دخول دم لا اله تصور کند
 با معنی و معنی آنست که لا معبود و لا مقصود و لا موجود الا الله در میان این هر سه یک معنی تصور کند
 و این ذکر در همه حال میسر است یعنی در حالت ایستادن و نشستن و غلطیدن و در خطا و طأ و در روی و غیره نشستی و
 وقت خوردن و آشامیدن مداومت توان کرد و گدا اقال علیه الصلوة والسلام خذوا زكواتکم فی
 باید که چندان مداومت کند که هیچ بی در خروج و دخول مطلق نماند بجای که در خواب هم هیچ روزی وقت
 خروج و دخول بی تصور ذکر و معنی ذکر مطلق نباشد این از جمله عجزات است چون در تبتیه از هیچ نفسی
 از انفاس و ضائع نشود در خواب هم ضائع نشود بپیت بر نفس زانفاس عمرت گوهر است به گوهر انفس
 اصناع مکن و چون در مدت حیات برین تصویر و خیال با اندر زحمات نیز برین تصور و خیال
 ثابت باشد و روز حشر هم برین تصور و خیال بر خیزد قال علیه الصلوة والسلام و کما یعبثون
 تموتون و کما تموتون یبعثون و این ذکر چون موزنی است که چون در دل برشته صدق با یاد شود
 تنالی بدوزد و در عقابان فاذا کرولی اذ اذ کلمه رفوگر می موزد اما کسی که خواب طومر دین که مایه حیات است
 بقول بیرون آرد بوسیله ذکر خفی میسر نشود که چاه بوزن نتوان کند بداند این چاه ذکر جبر است
 یعنی کمال

این کتاب در بیان راه حق است
 و در بیان صفت حق است
 و در بیان مقام حق است
 و در بیان احوال حق است
 و در بیان عوارض حق است
 و در بیان اسرار حق است
 و در بیان اسما حق است
 و در بیان صفات حق است
 و در بیان افعال حق است
 و در بیان احوال حق است
 و در بیان عوارض حق است
 و در بیان اسرار حق است
 و در بیان اسما حق است
 و در بیان صفات حق است
 و در بیان افعال حق است

و گوید که تمبر با شکر و آداب حضور دل ما دست کند باز که دست علوم دینی را از قعر دل کند پدید بیرون آرد و باید که چون ذکر جبر شروع کند در آن شوق و ذوق و لذت او را بفرماید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند را و عبادت فرمای که شوق و مصعب باشد فرمان رسید که ذکر جبر میگویی موسی علیه السلام چنانکه ذکر جبر میگفت شوق و ذوق و راحتش می افزود گفت خداوند اس از تو عبادتی خواهم که در آن صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا سختی و استراحتی پدید میگردد فرمان شدای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه است از فرعون پرس که همه جا به و در سنگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با قارب و عشاء و سپاه در رو ذیل سپرد و یکبار گفتن نام من را میفرماید تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام و باید که در ذکر جبر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و جان بان خود را فدای ذکر تواند کرد نقل است که فرشتگان گفتند خداوند را تو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدغم در طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کنی جبرئیل علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام نهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست بار دیگر بگو ای او گفت هدیه بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه فدای نام دوست کردم یکبار دیگر بگو باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند خود را زنج کن ابراهیم چون کار در حلق فرزند خود بی محابا راند و کار دکا زد و گفت خداوند کار دکا نمیکند فرمان رسید که ما را با بریدن حلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که در اطفال ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگویی چون فرمود ابراهیم را علیه السلام دست و پا بزن آسین بسته در حقیق این راحت تا او را در آتش سوزان افکند در آن وقت جبرئیل در رسید گفت هل لك حلة يا خليل قلت اما لك فلا قال جبرئیل هل لك قال قال حسبي سوائى هل لك حلة يا خليل و باید که چون در ذکر جبر ذوق و شوقی و راحتی و استراحتی پیدا شود دست بر موی تعالی نهد نقل است که صیادی ماهی را گرفت ماهی گفت من بذر و تسبیح موی تعالی شنوادم مرا بیا بی چه گرفته ماهی گیر او را جواب داد من بتسبیحک علی الله تعالی اما شنیدم ذکر

که سید پیام از تمبر با شکر و آداب حضور دل ما دست کند باز که دست علوم دینی را از قعر دل کند پدید بیرون آرد و باید که چون ذکر جبر شروع کند در آن شوق و ذوق و لذت او را بفرماید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند را و عبادت فرمای که شوق و مصعب باشد فرمان رسید که ذکر جبر میگویی موسی علیه السلام چنانکه ذکر جبر میگفت شوق و ذوق و راحتش می افزود گفت خداوند اس از تو عبادتی خواهم که در آن صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا سختی و استراحتی پدید میگردد فرمان شدای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه است از فرعون پرس که همه جا به و در سنگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با قارب و عشاء و سپاه در رو ذیل سپرد و یکبار گفتن نام من را میفرماید تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام و باید که در ذکر جبر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و جان بان خود را فدای ذکر تواند کرد نقل است که فرشتگان گفتند خداوند را تو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدغم در طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کنی جبرئیل علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام نهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست بار دیگر بگو ای او گفت هدیه بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه فدای نام دوست کردم یکبار دیگر بگو باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند خود را زنج کن ابراهیم چون کار در حلق فرزند خود بی محابا راند و کار دکا زد و گفت خداوند کار دکا نمیکند فرمان رسید که ما را با بریدن حلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که در اطفال ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگویی چون فرمود ابراهیم را علیه السلام دست و پا بزن آسین بسته در حقیق این راحت تا او را در آتش سوزان افکند در آن وقت جبرئیل در رسید گفت هل لك حلة يا خليل قلت اما لك فلا قال جبرئیل هل لك قال قال حسبي سوائى هل لك حلة يا خليل و باید که چون در ذکر جبر ذوق و شوقی و راحتی و استراحتی پیدا شود دست بر موی تعالی نهد نقل است که صیادی ماهی را گرفت ماهی گفت من بذر و تسبیح موی تعالی شنوادم مرا بیا بی چه گرفته ماهی گیر او را جواب داد من بتسبیحک علی الله تعالی اما شنیدم ذکر

که ما از پران زینده هست نیست ذاکر باید که با وضو باشد و مستقبل قبله بر سجده بنشیند چنانکه انگشتان پا
 راست در میان زانوای چپ باشد و انگشتان پا چپ در میان زانوای راست بود و انگشتان کلمات لا اله الا الله
 از ناف تا آواز بلند بکشد و سر بجانب راست بر او بگذرد الا الله در بجانب چپ ضرب کند بر همین طریق تا آنکه
 دم پاری و بدو قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود و محمد رسول الله گویر این را ذکر کند و
 اثبات گویند و معنی بهان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پرور شود
 بعد بر خود حاضر داند و مشاهده پیر از تصور خود منفک گردد و چون ساکت ماند حبس نفس کند تا آنکه قوت
 و در حالت حبس نفس الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذرد و از آن
 را کند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از
 فراغ حبس نفس کند مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند آنرا ترک کند بعد فراغ
 از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اللهم لانا ذکرا لانا ذکرا لانا ذکرا لانا ذکرا لانا ذکرا لانا ذکرا لانا
 عندک على قدر سعة رحمتک و فضلک یا خیر لانا ذکرا لانا ذکرا لانا ذکرا لانا ذکرا لانا ذکرا لانا ذکرا لانا
 که در شب روز چهار هزار بار ذکر گوید و از این قدر کمتر کنند نوع دیگر ذکر اوسمی و بدلانی و طیفوری و خزلی
 باید که بزانوای ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمه نفسی شروع کند
 بعده دست بسته طرف هوا با دهنی بردارد و بگشاید باز هم در هوا بندد و بعده در دهن کلمه الا الله ضرب
 کند باید که دست وقت اخراج نفسی سوخته هوا بردارد و بزانوای ستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما
 درین ذکر در مرتبه اول آنست که هر چه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم مرتبه
 دوم آنکه در حال ضرب کلمه اثبات محبت و معرفت الهی از لامکان گرفته در دل انداختم و هستی حق
 در دل ثابت کردم نوع دیگر ذکر در لانه هم برین نوع کلمه نفسی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک
 دهن بردارد و بسته در هوا رود و بگشاید باز هم در هوا بندد و کلمه اثبات در دهن ضرب کند باز بگشاید
 بعده دست چپ بندد و همین نوع درین هر دو ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد
 رسول الله گفته نمیشود بسبب آنکه ذکر محمد مصطفی را با ذکر خدا معنی خاص است که اذ ذکر الله ذکر خداست

کلمه
 در تمام این دعا
 به دست چپ
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا
 در تمام این دعا

یعنی فرمان است و مرتضی کرم الله وجهه کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را در تکه حرفت جمع آورد
است از لاکه گرفته و از لا الله گرفته و از محمد رسول الله گرفته و روی جانب ساگر و انید
و گوید و بجانب چپا گردانید ه گویا نگاه ضرب کند و گوید اما شغل شد باید در مراقبه داخل است و
است که شد اسم باری تعالی را در تصور تکرار کند یعنی سَمِيعٌ بَصِيرٌ عَلِيمٌ وَ بَازِ تَصَوَّرْ كُنْ عَلِيمٌ بِصِيرَةٍ
سَمِيعَةٍ وَ بَابِ پارسی ملاحظه کن یعنی شنو امینا و انما باز گوید و انما بنیاشنوای یعنی هر دانائی و نبیائی و شنوائی
که در عالم است و انائی و نبیائی و شنوائی حق است و صده لاشکر یکدم است آنکه میداند علم است آنکه منی
بصیر و آنکه می شنود و سماع است احوما تو گیتی و آن مراقبه که ما را از پیران رسیده است است الله
حَاضِرٍ فِي اللَّهِ نَاطِرِي اللَّهِ شَهِيدِي اللَّهِ مَعِي اِذَا مَرَّقِبَةُ مَعِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ هُوَ مُعَاكِرُ
أَيْنَمَا لَنُكْرُ وَ مَرَقِبَةُ قَرِبَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَيْدِ وَ هُوَ تَعَالَى سَمِيعٌ
از رگ جان تو بتو نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیک ترم و از گویائی زبان تو بزبان تو
نزدیک ترم و از دانائی دل تو بدل تو نزدیک ترم حاصل این کلام است که حقیقت تو نم و تو بجانی ترا
مَا رَبُّ شَيْءٍ إِلَّا رَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ مَشْمُومِي تَوْحِيدُ مَلُولٍ وَ زَهَادُ مَسْمُومِي اِذَا مَرَّقِبَةُ مَعِي
مراقبه آناید که الالزام فاللزم يدك یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست میت توقایم
بخود نیستی یک قدم در غیبت در میرسد و مبدم و مراقبه در پیکار است که از ایشان که این سخن
صورت آب است اما آب گفتن دروغ باشد و آب دیدن و دانستن رهت باشد شعر الجور بحر حلق
مَا كَانَ فِي الْقِدَامِ اِنَّ الْاَحْوَادِثَ اَمْوَاجًا وَ اَنْهَارًا اَلَا يَجِبُنْكَ الْفُكَالَ تَشَابُهًا اَلْحَقْنَ
تشکل فيها وهي استار قطعه چادم را فرستادیم بیرون و تو بودی عکس مجود و ملاک و دران
نور جمال خود نهادیم و ازان گشتی تو سجد و ملاک و مراقبه مشنوی بشنود از چون حکایت میکند
و زجا اینها حکایت میکند و ز که هر دم نغمه آرائی کند و در حقیقت از دم نائی کند و عشق جز نماند
و ما جز نمانیم و او در محله ما و ابا و در انیم و مراقبه مشنوی است اَمَّا هَذَا الْعَيْنُ فِي الْعَيْنِ
حاشای حاشای من اثبات اثبتین و هویته لك في لا شئني ابدا و كل على الكل

در بیان اسرار و آثار حق تعالی
در بیان اسرار و آثار حق تعالی
در بیان اسرار و آثار حق تعالی
در بیان اسرار و آثار حق تعالی
در بیان اسرار و آثار حق تعالی

تکلیفیں بوجہین و نظر جانان می نایم و ده و جانم بستان و مستمر کن و از هر دو جانم بستان و با کفر و
 با سلام بدن ناچارست و خود را بنوا این و آن بستان و مراقبه الکریم بآن الله بیری و قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اعبد ربك كأنك تراه فإن لم تكن تراه فإنه يراك مراقبه بتمنزل
 الاخر و بین ممکن ظهور و تنزل بهر جنبه و صفتی که ممکن است کمال عظمت است و تجلی بهر صورتی که امکان
 دارد و کبریائی است و قوله العظيمة اذ اربى والكبرياء و ذالک اشارت بر نسبت مراقبه الله ^{تعالی} و
 التسلمات و الاذین قطعها او جمله جهان حسنت آخر چه جمال است این و پیدائی و پنهانی آخر چه
 جمال است این و در هر چه نظر کردیم غیر از تو نمی بینیم و غیر از تو کسی باشد صاحب جمال است این و مراقبه
 قاله من و ذالک محیط یعنی احاطه حق سبحانه و تعالی با از ما نزدیک ترست و ما از احاطه او دور تر
 قطعها یا نزدیک تر از من من است و وین محب تر که من زود دورم و چه کنم بکه توان گفت که او
 در کنار من و من مجورم و باید که بانواع مراقبه و انواع ذکر و فکر اوقات خود را معمور دارد و مخدوم شیخ
 سعد قدس سره این حدیث در مجمع سلوک و رد قال الشیخ علیه الصلوٰة والسلام لا اله الا الله یثبت الایمان فی القلب تکاویب الماء البقلة فانه و اگر در اثنا ذکر در میان
 خلوت صورتهای خوب یا زشت در نظر آید باید که بدان وقایع التفات نکند و ترسد به پناه ولایت شیخ
 بلبریز و اهمیت بیشتر کند تا آینه دل بتدریج از زنگار طبیعت و ظلمت بشریت صفاقت یا بنوار غیبی پدید آید
 و بدایت طلال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لواح و لولح و طوالح و فوالح و منلح پدید آید باید که
 ذاکر در میان نیز التفات نکند بروق آنست که برق و بار بجهد و زود منقطع شود و لواح را المعانی متعاقب
 و اندک توقف کند و لولح چون نور آفتاب از عکس آب یا آینه بر جانے زند و قدرے توقف می کند
 و در حجاب شود و طوالح چون نور کوکب قمار و شمس است و فوالح کشف نفس کشف قلب کشف روح
 کشف کشف خفی و صنادید جمیع المنحة و هی العظیمة اما بانه نفسا انوار متنوع است چنانچه ذکر
 لا اله الا الله و اذکار مختلفه و قرآن و ایمان و احسان و اسلام اینها همه منشأ نورند که از ایشان انوار
 متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

مراقبه الکریم بآن الله بیری و قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اعبد ربك كأنك تراه فإن لم تكن تراه فإنه يراك مراقبه بتمنزل
 الاخر و بین ممکن ظهور و تنزل بهر جنبه و صفتی که ممکن است کمال عظمت است و تجلی بهر صورتی که امکان
 دارد و کبریائی است و قوله العظيمة اذ اربى والكبرياء و ذالک اشارت بر نسبت مراقبه الله تعالی و
 التسلمات و الاذین قطعها او جمله جهان حسنت آخر چه جمال است این و پیدائی و پنهانی آخر چه
 جمال است این و در هر چه نظر کردیم غیر از تو نمی بینیم و غیر از تو کسی باشد صاحب جمال است این و مراقبه
 قاله من و ذالک محیط یعنی احاطه حق سبحانه و تعالی با از ما نزدیک ترست و ما از احاطه او دور تر
 قطعها یا نزدیک تر از من من است و وین محب تر که من زود دورم و چه کنم بکه توان گفت که او
 در کنار من و من مجورم و باید که بانواع مراقبه و انواع ذکر و فکر اوقات خود را معمور دارد و مخدوم شیخ
 سعد قدس سره این حدیث در مجمع سلوک و رد قال الشیخ علیه الصلوٰة والسلام لا اله الا الله یثبت الایمان فی القلب تکاویب الماء البقلة فانه و اگر در اثنا ذکر در میان
 خلوت صورتهای خوب یا زشت در نظر آید باید که بدان وقایع التفات نکند و ترسد به پناه ولایت شیخ
 بلبریز و اهمیت بیشتر کند تا آینه دل بتدریج از زنگار طبیعت و ظلمت بشریت صفاقت یا بنوار غیبی پدید آید
 و بدایت طلال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لواح و لولح و طوالح و فوالح و منلح پدید آید باید که
 ذاکر در میان نیز التفات نکند بروق آنست که برق و بار بجهد و زود منقطع شود و لواح را المعانی متعاقب
 و اندک توقف کند و لولح چون نور آفتاب از عکس آب یا آینه بر جانے زند و قدرے توقف می کند
 و در حجاب شود و طوالح چون نور کوکب قمار و شمس است و فوالح کشف نفس کشف قلب کشف روح
 کشف کشف خفی و صنادید جمیع المنحة و هی العظیمة اما بانه نفسا انوار متنوع است چنانچه ذکر
 لا اله الا الله و اذکار مختلفه و قرآن و ایمان و احسان و اسلام اینها همه منشأ نورند که از ایشان انوار
 متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

علیہ وسلم و ارواح انبیاء و اولیاء علیہم السلام اینہا نیز منشاء انوار است و غیر ذلک زردہ و صلاح الی الانوار
 اہم کرانہ و دیگر و لولہ دیگر است برانکہ ہر چہ در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاہر شود نور سے بود متبیس
 از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادہ علم یا از قرآن یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر گویے
 قندیل و مشکوٰۃ بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب اقمار و شمس و قمر
 روحانیت بود چون آئینہ تمام صفایافتہ باشد ہا تمام بیند و گرنہ ناقص بیند و اگر کج حال صفا گیرد
 روح بود کہ بر مثال خورشید بیند چندانکہ صفا زیادہ تر خورشید و خشان تر و اگر ماہ و خورشید یکبار بیند
 دل بود کہ از عکس نور روح منور شدہ است و نورشید روح باشد اما ہنوز از پس حجاب طالع است یا نیکی
 آنرا بصورت خورشید نقش بند می مناسب کردہ است و الا نور روح بے شکل و بے لون و بے صورت
 و اگر کواکب و ماہ و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از مملہای
 مختلفہ بود و گاہ بود کہ آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و ادکار مختلفہ باشد و دل مشاہدہ می افتد
 و گاہ بود کہ پر تو انوار صفات حق جل جلالہ از پس حجاب روحانی عکس بر آئینہ دل نمازد و بقدر صفای دل
 ظاہر شود و اما اگر میزان انوار در ہر مقام کہ مشاہدہ افتد رنگی دیگر دارد چنانکہ در مقام قواکب نفس نور سکار
 پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا ظلمت نفس کہ از ضیای روح و ظلمت نفس نفسی از ذوق
 شود و چون نور روح زیادہ شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند رنگ آتش بے دود و اگر سنگ
 از لقمہ لیز محظوظ است بان آتش دودی ہم بود چون صفا زیادہ تر شود نور سے سپید پدید آید چون نور روح
 با دل امتزاج گیرد نور سے سبز پدید آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاہدہ با ذوق شود
 آسینتہ شود و چون نور حق تعالی بے محبت روح و دل در شود آید نور سے بے رنگ بے کیف و بے جهت
 بے مثال و بے نہایت پدید آید تعین از ہر ہستیا مرفع گردد و کشف لین جمیع انوار بے رفع حجب ہی نہیں
 ممکن نشود و ری طبعی است کہ نسبت بہ بندہ دارد و غیبی حق است کہ نسبت بحق تعالی و تقدس است مقبول
 تبار و بار خورشید اکبر بود حسن و خیال عقل نور بود گردان از ہمہ راہ روبرو کہ ہمیشہ کا احسان و اظہار
 برانکہ جمیع نبیاء و اولیاء و عرفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحسنہ از حائز ظاہر و باطن خویش

مشکوٰۃ چرخہ کہ در قندیل باشد

و خیر است ان ادون ما اصنع بالعبد اذا اقرشوهن على طاعتى ان احرقها لذيذ منا جانا
 حسن رضی اللہ عنہ نے گفت میان بندہ و خداوند تعالیٰ حدیث از معصیتها مقاومت کہ چون بندہ بپوشان
 رسد خدا سے عز و عمل دل اور اہر کند و آمد اہمیت کہ حق سبحانہ یعقوب علیہ السلام را وحی فرستاد کہ زانی
 چرا فرزند ترا از توبہ اگر دیکم کہ گناہ کردی و آن آنست کہ با برادران و موافقانی اخاف ان یا کلا الذئب
 فانت تمسحنہ غافلون ۰ چرا و غفلت برادران او گرفتاری و در حفظ من نظر کردی و همچنین یوسف علیہ
 السلام گفت اذ کونی عند ربک پس حق تعالیٰ اورا بسبب اینکه توجہ بغیرا کرد عقوبت فرمود بیست
 سال در زندان بماند او عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصار است ہر مومنہ را شاید کہ از گناہ بازماند
 و ہمیشہ با عاقبت و ادب باشد خاصتہ کسی کہ دم محبت زندگاہ با صد و گناہ طلب و محبت اللہ محال است
 احمد غزالی فرمود قدس سرہ ایمان اگر امر و زتر از گناہ باز ندارد و فردا از آتش و وزخ کو بازدارد و محبت
 اللہ شیخ عینا قدس سرہ فرمود ہر کہ تواون نماید در آداب عقوبت کردہ شود بچندان سنت و ہر کہ تواون
 نماید در سنت عقوبت کردہ شود بچندان قرص و ہر کہ تواون نماید در قرص عقوبت کردہ شود
 بچندان معرفت نعوذ باللہ منها قطعہ شرم نداری کہ گنہ می کنی ہر نامہ خود را چہ سیدہ میکنی
 سگ نکند در صفت بیکانگان ۰ آنچه تو در حضرت شدہ میکنی ہر خواجہ سری سقطی قدس سرہ فرمود
 شبی وظیفہ او کرده پاسے بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم یا سری باملوک چنین نشیند فی الحال
 پاسے گودا آوردم و گفتم بعزت تو کہ ہمہ عمر پاسے را دراز نکنم و گویند خواجہ جنید را قدس سرہ سی سال
 گذشتہ بود کہ نہ در روز و نہ در شب پاسے دراز کردہ بود کار محبت است ہر کہ اہمیت بیشتر افعال و ادب
 او بیشتر بود انکلا خلاص راستہ نشان ستی کی آنکس مع و ذم کیسان و برابر نماید و ذم آنکہ در اعمال بر
 اعمال نظر نشاید سوم آنکہ در طاعات و عبادات ثواب نگیرد اید طبع عوض و طاعت و نظر بر اجرد
 ثواب در عبادت زیر قائل است اگر ہزار سال درین در گاہ باشی و ہر چہ طاعت و عبادت کہ
 در جمہ عالم است تنها تو کنی پس گویند ترک ما نامی ستائی داد تو تمام دادہ باشند احوال ہر کہ خود را
 بر ازو سے بے قدری بجکم سلطان ہمت نسجید ازو کو بندگی درست نیاید گفته بزرگاست کہ ارواح

در عبادت حسن و حسن اورین در عبادت حسن و حسن اورین در عبادت حسن و حسن اورین

مراد از آنکہ ...

این عزیزان بر مکان مزابل غرض کردند بیچ محک بدن التفات نکرد و اجماع اہل طریقت مست ہر کہ خود را
 از فرعون ذرہ بہتر و انداوا از فرعون برست بیت چند ہر سی کہ بندگی چہ بود بہ بندگی چہ نکلندگی
 چہ بود بہ نقل است کہ در خانقاہ مخدوم شیخ سعد قدس سرہ غلام بچہ بود صفیا نام ہر گاہ کہ اورا
 کہے مذاکرے و بخواندے حضرت مخدوم شیخ صفی قدس لہ سرہ جواب دادے و حاضر شدے کہ
 چہ میگونی و اصلاً بجا طر شریف ایشان نبود کہ مزاج بکس صفیا نخواستہ گفت بیت ہر کہ در خود وید و رو
 کس ندید بہ مرد از خود رستہ راحق برگزید بہ سہل تستری گوید قدس سرہ درین کار نظر کرد و ہم تیج ہر گاہ نزد کتب
 از نیاز نیافتہ و بیچ جواب صعب تر از دعویٰ ندریم مشنومی رہ نیست سعدی کہ مردان راہ بہ بعزت
 مکروند و خود بگاہ بہ گویند شبلی قدس سرہ اندیشہ کرد کہ اوسن بیچ کار نیشود و راہ مردان اختیار کردہ نام
 شد م و ہر من کار مردان نمی کنانہ میان نامردان در آیم و تا از من کار مردان نکنانند از نامردان
 نشوم ریش و بروت تراشید و جابہ نمختان در بر کردہ میان ہنران رفت پانزد و روز و بچہ
 بہست روز بگذشت ہاتف آواز داد و شبلی کسی را کہ خداے تعالیٰ مرد آفریدہ باشد ہر گز نامرد نشود
 این کار مردان است کہ مرد باشند و خود را نامرد و اند شبلی سر بسجدہ نہاد تا دیرے باز ہاتف آواز
 داد کہ سر بردار و این چنین روے خوب تا دیرے بر خاک منہ کہ مرا شرم می آید بیت تو خود زین
 گر توانی شنید بہ کہ در ہر دو عالم ترا کس ندید بہ شیخ ابو سعید ابوالخیر گفت قدس سرہ مرد باید کہ ساہما
 را و اخلاص و دو اخلاص کیمیائست ہر کہ بدان عادت گیرد گوہر بے قیمتی گرد و ہر کہ اخلاص دانہ
 اورا ہمہ داد و نہ خواہد سری فرمود قدس سرہ دو کعبت کہ در خلوت با اخلاص بگذاری بہتر از آنکہ سہفتا
 حدیث یا سہفت صد حدیث با سناد عالی بنویسی او جو انرد خود بینی و خود نمائی ترا و بندست این
 یک سخن من بہتر از ہزار بندست ہر کہ ازین دو بند اخلاص یافت حقا کہ حقیقت اخلاص یافت از خود
 اللہ شیخ مینا قدس سرہ نقل کردہ اند ابو مسلم فارس گفتہ است کہ من از مجاہدہ و ریاضت ضعیف
 تزار بودم قصد زیارت شیخ ابو سعید ابوالخیر کردم اورا دیدم بر تخت اند چہار بالش خفتہ و دق مصری
 پوشیدہ در دل من انکار سے پیدا آمد کہ این چہ درویشی است من در چندین مجاہدہ و ریاضت عا و

لہ بیخ و ال سہل و سہل از نیاز نیافتہ

در بیان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفت یا ابومسلم دیکم کتابی یافتی که خود بینی و خود بیندی
شیده درویشی هست ما همه حق را دیدیم ما ما بر تخت عزت داشتند و تو خود را دیدی جز پیش تخت نگذاشتند
نصیب ما شاہد آمد و نصیب تو مجاہدہ شیخ ابومسلم گفت جهان بر من سیاه شد و ہوا از من پرست
چون بخود باز آمد توبہ کردم و تو توبہ من پذیرفت قال أبو بکر الذقائ نقصان کل مخلص فی
إخلاصہ ذویکۃ إخلاصہ فاذا اراد الله تعالی ان یخلص إخلاصہ اسقط عن إخلاصہ
ذویکۃ إخلاصہ رباعی نامرود بہ تیج عشق بے سر نشود و در مذہب عاشقان مطہر نشود و بہ
ہم عشق طلب کنی وہم سر خواہی بہ آرسے خواہی وسلے سیر نشود و بہ گفتا ند علم تخم ست و عمل کشت
و آب آن اخلاص ست محمد بن الفضل قدس سرہ فرمود علامت کبختی شد چیز ست کی آنکہ علم دہند و محروم
از عمل گردند دوم آنکہ عمل دہند و محروم از اخلاص گردند ششم آنکہ صحبت صالحان دہند و محروم
از خدمت و صدق گردانند پس مرید ہندی را شاید کہ تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجہ ذوالنون صاحب
قدس سرہ فرمود چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد از آبی کہ آمدہ است کہ سبب ترقی آداب بود چون
سبب نماند ضرورت باز گردد کہ گفتہ اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر ست و از حقوق مادر و پدر زیادہ است
در فوائد الساکین آوردہ است کہ خواجہ معین الدین چشتی فرمود قدس سرہ کہ من بخدمت شیخ یوسف چشتی
قدس سرہ حاضر ہوں کہ مروی بہ نیت بیعت و آمد سر در قدم خواجہ نهاد و گفت بیعت آدم خواجہ در
حالتی بود گفت اگر گوئی لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ ترا مرید بگیرم چون آن مرد را سخ و صادق بود
بر فوراً قرار کرد خواجہ اورا بہ بیعت دست داد و بہ نعت مشرف گردانید بعدہ گفت بشنو من کیستم و چہ کس
باشم و یکے از کمینہ بندگان در گاہ رسول ہستم و کلمہ ہان ست اما برای کمالیت تو و آرایش اعتقاد و
صدق تو استمان کردم پس صدق با پر آنت کہ ظاہر او باطن او زہ اعراض نکند کہ آن سبب مفارقت
حقیقی ست تا از برکت صحبت و خدمت نعتی بگیرد چنانکہ موسی علیہ السلام با خضر علیہ السلام با عمر حسن
پیش آمد خدا فراق بینی و بینک شنید لعل ست مردی سے از مریدان خواجہ ابوالقاسم کرگانی
قدس سرہ خواجہ پیش شیخ را فرمود کہ شاہین سے در خواب میفرمود دید من گفتم چہ از من رو سے برگردانید

۹۰
چون بخود باز آمد توبہ کردم و تو توبہ من پذیرفت
قال أبو بکر الذقائ نقصان کل مخلص فی
إخلاصہ ذویکۃ إخلاصہ فاذا اراد الله تعالی ان یخلص إخلاصہ
ذویکۃ إخلاصہ رباعی نامرود بہ تیج عشق بے سر نشود و در مذہب عاشقان مطہر نشود و بہ
ہم عشق طلب کنی وہم سر خواہی بہ آرسے خواہی وسلے سیر نشود و بہ گفتا ند علم تخم ست و عمل کشت
و آب آن اخلاص ست محمد بن الفضل قدس سرہ فرمود علامت کبختی شد چیز ست کی آنکہ علم دہند و محروم
از عمل گردند دوم آنکہ عمل دہند و محروم از اخلاص گردند ششم آنکہ صحبت صالحان دہند و محروم
از خدمت و صدق گردانند پس مرید ہندی را شاید کہ تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجہ ذوالنون صاحب
قدس سرہ فرمود چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد از آبی کہ آمدہ است کہ سبب ترقی آداب بود چون
سبب نماند ضرورت باز گردد کہ گفتہ اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر ست و از حقوق مادر و پدر زیادہ است
در فوائد الساکین آوردہ است کہ خواجہ معین الدین چشتی فرمود قدس سرہ کہ من بخدمت شیخ یوسف چشتی
قدس سرہ حاضر ہوں کہ مروی بہ نیت بیعت و آمد سر در قدم خواجہ نهاد و گفت بیعت آدم خواجہ در
حالتی بود گفت اگر گوئی لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ ترا مرید بگیرم چون آن مرد را سخ و صادق بود
بر فوراً قرار کرد خواجہ اورا بہ بیعت دست داد و بہ نعت مشرف گردانید بعدہ گفت بشنو من کیستم و چہ کس
باشم و یکے از کمینہ بندگان در گاہ رسول ہستم و کلمہ ہان ست اما برای کمالیت تو و آرایش اعتقاد و
صدق تو استمان کردم پس صدق با پر آنت کہ ظاہر او باطن او زہ اعراض نکند کہ آن سبب مفارقت
حقیقی ست تا از برکت صحبت و خدمت نعتی بگیرد چنانکہ موسی علیہ السلام با خضر علیہ السلام با عمر حسن
پیش آمد خدا فراق بینی و بینک شنید لعل ست مردی سے از مریدان خواجہ ابوالقاسم کرگانی
قدس سرہ خواجہ پیش شیخ را فرمود کہ شاہین سے در خواب میفرمود دید من گفتم چہ از من رو سے برگردانید

قدیم بیژنہ الاحسان ان نعم ولا نعم کما انفس و الریح و العشب و قال سفیان قدیم بیژنہ
 الاحسان ان تحسن الی من اساء فان الاحسان الی المؤمنین جنة کما المستوی عند
 شیئا و هات شیئا نقل ست کہ عیسیٰ علیہ السلام الی یسیر پر سید کہ دوست ترین مروان
 نزدیک تو کیت گفت موہنی بخیل زیرا کہ طاعت و عبادت او بزرگوار مولیٰ تعالیٰ ہر کو قبول فرست
 پس پر سید دشمن ترین مروان نزدیک تو کیت گفت فاسق منعی زیرا کہ گناہان او سبب طاعت بہ
 مغفورست نقل ست کہ مردست و ام بسیار دشنت پس رفت بر یادے کہ تو نگر و دو حال خویشت
 باز نمود پس آن یار بقدر کہ وام او بود بر و داد و در گویہ شد زنش پر سید چہ اگر یہ مے کنی گفت گزیر کنم
 بواسطہ غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبر داری ایشان بحدے کہ اینان بر من می آیند
 و بضرورت احوال خویش بازمی نمایند۔ مولف بہت قطعہ آبروی و دوستان و عزت یاران بجز
 از متاع و مال حق نگہداران بچوسے بہ پیش از ان کت عرض حال خود کنند از ماجری بہ حال شان
 و ریاب شکین ال قماران بچوسے بہ سئل النبئی صلی اللہ علیہ وسلم عن تقبیل
 ہذی الایۃ خذ العفو و امر بالعرف و اخرض عن ابجاہلین فقال ان نصل الی
 من قطعک و تعطی لمن حرمتک و تقفو عن ظلمت بیت سخاہر جزا کروں یا غم
 در بہت بہ کہ یک بدی و آگہ دہ جزا خواہی پر یزدانش بہ آور دہ اند کہ کسے امام عظم را لطبا نچہ زد
 امام قدس سرہ فرمود کہ من ہم می تو انم کہ ترا لطبا نچہ نم اما نرزم و قادرم بر آنکہ پیش خلیفہ از تو شکایت
 کنم اما کنم و میتوانم کہ سو گاہ از جای تو بجنرت ال بنالم و سے خالم و میسرم میشود کہ بقیامت کہ حضرت
 بر بندم و داد خود از تو بتانم و این نیز بکنم و اگر فرودام را شکاری باشد و شفاعت من پذیرند ہر
 قدم در بہت نہ ہم بیت بدی را بدی سہل باشد جزا اگر بروی احسن الی من اساء بہ
 در تمییز آور دہ کہ روزے امیر المؤمنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با ہمیں از زمان بر سر جوار
 نشسته بود خدا مش با کاسے آتش گرم مجلس درآمد و از غایت وحشت پائیں بجائیدہ بسالہ بنجر
 کاسہ بر سر مبارکشان زادہ افتاد و شکست و آتش بر خسارہ مبارک فرود نیفت علی المؤمنین حسین رضی

اصول انکدام
 اشرف بن باب
 و در بیان گفتم
 اصل بنیوی
 حسن بن علی
 و در بیان گفتم
 و در بیان گفتم
 و در بیان گفتم

از روضے تا دیب نہ از روضے تعذیب در و گزیت بر زبان خادم جاری شد و الکاظمین الغیظ
 امیرزادہ فرمود کہ خشم خود فرو خورم خادم گفت **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** امیرزادہ گزیت عفو
 کردم خادم گفت **وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** امیرزادہ فرمود کہ از دال خود ترا آزاد کردم **مَنْ تَوَمَّى**
 بری را مکافات کردن بری بد بر اہل صورت بود بخردی بد بمعنی کنسانیکہ پو برودہ اند بہ بری
 نیکوی کردہ اند بہ نقل است کہ روزی امیرالمومنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با چہار صد صحابہ
 بیرون آمد و سار رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر سر دشت و ذوالفقار پروردگرم و در میان آن نجوم
 چون قمر در نجوم موافقت مردے اعرابی در آمد و پرسید کہ این کد ام کس است گفتند امیرالمومنین حسین
 بن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پس اعرابی از حسین رضی اللہ عنہ پرسید کہ تو سیرہ ابی طالب سہی گفت
 آرسے گفت پدر تو مردے خونریز وقتہ بگنہ بود پس عبد اللہ بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و غیر ہما
 قصد کردند کہ اورا بزندان و ادب کنند امیرالمومنین حسین تبسم کرد و گفت کہ بگذارید اورا و ازو پرسید
 کہ او وجیہ عرب ترا تکدل و دشمناک مویا ہم اگر گرسنہ باشی ترا طعام دہم و اگر خشکی سیا بان در تہ اثر
 کردہ باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصوصت کردہ باشد شی
 دہم و اگر کارے دگر داشتہ باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمندہ شدہ پائش ہو سید
 و عند خواست و بر رفت امیر با اصحاب گفت کہ ما کلان تر و بلند تر کردہ باشیم از باد ہاے مخالف کہ ستو
 باشیم شمع در ریاسے فراوان نشود تیرہ بسنگ عارف کہ بر نجد تنک آب است ہنوز نقل است
 کہ امیرالمومنین حسن بن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پنج بار زہر داند اثر نکرد ششمی بار جگر وے
 پارہ پارہ گشت چون قریب موت رسید امیرالمومنین حسین ازو پرسید کہ او برادر آنگہ ترا زہر دادہ است
 اورا سیدانی فرمود آرسے میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بگیری ازو مقام تو بستانم و اورا قصاص
 برسانم گفت کہ برادر نمازی لائق خاندان ما نیست زیرا کہ ما از اہل بیت رسول ستیم بعزت جلال
 خداوند تعالی کہ اللہ و ند تعالی ما را بپامزد و بدخول بہشت حکم فرماید پس در بہشت نروم تا اورا
 بہ بہشت نبرم مولف رہت قطعہ گوہر پاکیزہ وصل و جوہری عالی مقام بہ تا چہ احسان است

و در پایش ایستاد که مرا بجل کن گفتم که در آن ساعت که سرم شکستی ترا دو عالم نیک گفتم صاحب
 پر سینه چو اوجا گفتمی گفت بر اے آنکه بغفور اثر ثواب شد سبب و کسی نخواستم که نصیب من از
 و تو نیک بود و نصیب و کز من بد باشد و منها الا استقامت و هی المساواة بین
 الأفعال والأقوال والأحوال ظاهراً و باطناً و در روش طریقت درجه عالی تر از
 استقامت نیست بلکه همی استقامت وصول بس منزل کمال فکرت باطل و نیا نیست مجال

سید نجم در خوف و رجا

قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّ رَبَّكَ لَذُوُ مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَكَشِيدٌ بِدَالِعِفَاءِ
 محققان بر آنند که این آیت تمهید قواعد خوف و رجا است میفرماید آمرزنده اتم تا از رحمت او نا امید
 نشوند و عقوبت کننده اتم تا از عیب او این نباشند و در حدیث آمده است اگر عفو خدا نبود کسی
 عیش هیچ احدی گوارنده نشده و اگر وعید حق نبود کسی کیسه بر عفو کرده از عمل باز ماند
 بد آنکه رجا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون نایب است که در پادشاهان تا که گوی خبا
 در فضل خوف و در فضل رجا بسیار است که ام فاضله بر آنکه این هر دو در دست و دار و رافا
 گویند لیکن نافع گویند که منفعت و کربا حوال و با شخاص گردد و جواش مطلق نیست و کمال آدمی
 است که بجهت حق تعالی مستغرق بود و هر که بوقت مرگ نزدیک است باید که رجا غالب باشد
 که آن محبت را زاده کند و در دیگر وقتها اگر مراد اهل غفلت است خوف غالب باید و ویرا غلبه
 رجا بر قابل است و چون از اهل عبادت است رجا غالب باید و بد آنکه هر کجا که خوف است دلیری
 نیست و هر کجا که رجا است فرغت نیست و در دوستی مستحفظ نیست و در شامه غفلت نیست
 قَوْلُهُ تَعَالَى مَتَجَّ الْجَحْرَيْنِ يَلْتَقَيْنِ ۚ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغَيْنِ ۖ فَيَأْتِي الْأَعْرَابَ رَبُّكُمَا
 تا کذبان ۚ يَكْرَهُ مِنْهُمَا اللَّوْءُ وَالرَّجْبَانِ ۚ امام قشیری فرمود در حمة الله علیه که بحرین خوف
 و رجا است ایقبض و بسط یا انس و هیبت و بترخ قدرت بے علت و لولو احوال صافیه
 و مرجان لطائف وافیه صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بحر خوف و رجا عامه مومنان است

اینکه در این آیه خداوند متعال فرموده که در خوف و رجا هر دو در یک جهت است و در اول حال با غلبه خوف است و در آخر حال با غلبه رجا است و در میانه آن دو حالت است و در اول حال با غلبه خوف است و در آخر حال با غلبه رجا است و در میانه آن دو حالت است

وازان گوہر زہد و موع زاید و بجز قبض و بسط خواص مومنان نہ است و اذان جو ہر فقر و وجہ بیرون آید
 و بجز انس ہمیت انبیا و صدیقان راست و ازان گوہر فنار و سے نماید بہت ز قعر برفنا گوہر بقا
 یابی و اگر نہ غوطہ خوری این کہ بجا یابی رسول فرمود صلے اللہ علیہ وسلم کہ از خداے تعالیٰ
 ترسد ہمہ چیز از او ترسد و عالی شد رضی اللہ عنہا پر سید از رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام بیچسبان از استا
 تو بحساب در بہشت رو و گفت رود آنگس کہ از گناہان خویش یاد کنند و بگریہ و فرمود رسول صلے اللہ
 علیہ وسلم بیچ قطره نیست نزد خدا تعالیٰ دوست تر از قطره اشک از خوف خدا بود و قطره خون کہ
 جہاز کا فرمان ریزد تخیلی معاذ رازی قدس سرہ گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسید کہ از درویشی
 در بہشت رسید و ویر گفتند فردا کہ امن ترست گفت آنکہ امر دوزخ ترسان ترست حسن بصری رضی اللہ
 عنہ سالہا بسیار نرختند دیدہ و چنان میبودی کہ گوئی امیر سے برے کشتن آورده اند پر سیدند با چندین
 علوم و عبادات چہر چہن سوخته گفت تبرسم کہ خداے تعالیٰ از من گارے دیدہ باشد کہ نہ پسندیدہ باشد
 و گوید بر تو رحمت نکند و بہ آنکہ اکثر بزرگان دین را بہین معاملہ بودہ است و ہر کہ ایشان را دیدہ باشد
 کہ ایشان مگر آید از رحمت شدہ اند اکنون بجا کن کہ ایشان چکویہ می ترسیدند و ترا امن از انست
 کہ ایشان معصیت بسیار بود و تر نیست و با کہ ایشان را معرفت بسیار بود و تر نیست نقل است
 کہ وقت او و علیہ السلام مناجات کرد خداوند نامہ اعمال من بہن بنامہ اعمال او بود و نمودند
 چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز کرد و می آنکہ ما دفعہ راسلہ الی اللہ تعالیٰ و حتی
 مات حیاء من اللہ تعالیٰ چون از او و آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از او
 کردند شبو بنو یحیی بن کبیر بگوید چون واو علیہ السلام خوابتے کہ او سببالت خود بر خود نوحہ کند یک
 ہفتہ طعام و شراب گذاشتے بعدہ فرمودے تا مہرب در سحر نصب کردے بعدہ سلیمان را گفتے
 آواز دہ تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آید چون گرد آمدے بہر فر رفتے و ہم خود نوحہ
 نوحہ کردے کہ بے انصاف ہجما بر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحہ کردی تو کہ رویے
 ہزار گناہ پیش می کنی ترا در شب چکویہ خواب می آید قطعہ خشکی با خوشی چہ کار ترا ہمینہ ہجران مگاہ

طہ و روایت کہ در او علیہ السلام بر او در خواب می آید کہ این گناہان را از رحمت خداوند است

بود و خوش تیج وقت بزبارد و ہر کہ چون تو گناہ گار بود ہند محمد واسع رحمۃ اللہ علیہ گوید اگر گناہ
 را بوسے بوسے بیچکس پہلوسے من نتوانستے نشست اور ویش انتباہ اصحاب کف از سنگ گریہ
 بود و تو از آدمی ہم متنبہ میشوی کور است آید حکایت وقتی خواجہ جنید مریدے را گفت کہ گفت
 اصبحت گفت بالسلامة والعافية خواجہ باگ بروز و گفت اور بخبر سخن اہل بہشت اہل
 چگونہ گوید کہے را کہ یک پاسے درون بہشت باشد و دوم بیرون بہشت اور این سخن گفتن حرام است
 ترا کہ از حنیض دنیا تا باوج بہشت ہزار ہزار و شواری عقبی در پیش است تو این سخن چگونہ گویا باہمی
 علیہ السلام خطاب کرد کہ ای موسیٰ تا دو پاسے خود در بہشت نہادہ نہ بینی از فکر من این نباشی خود
 شیخ نور قطب عالم قدس سرہ گفتے بسا باشد کہ خدای تعالیٰ بیاراید دشمنان خود را لباس دوست
 خود و بر گزیدگان خود تا مغرور شوند بصفای اوقات خویش و پندارند کہ اہل ولایت و کاند و این از
 خدای تعالیٰ مرایشان را استدراج است پس نگذار دایشان را بران حال خود و رو کند سواحق
 معلومہ کہ نزد خدای تعالیٰ است و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را لباس عزت و جاہ و ریاست و منزلت
 از دیگر مردمان تا مغرور شوند شان بستایش مردمان و پندارند کہ ایشان از اہل فضل و کاند پس این
 نیز استدراج است از خدای تعالیٰ پس نگذار دایشان را در عز و جاہ تا رو کند سوی حقائق معاوضہ
 خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف
 حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فہم و زیرکی خویش و پندارند کہ محیط گشتند بہر
 از روی علم و این از خدای تعالیٰ استدراج است و نگذار دایشان را در ان تا رو کند ایشان را سوسے
 حقائق معلومہ خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را لباس نعمت و غرق کن در انواع نعم پس
 مغرور شوند بحسن تحمل خویش و خوشی عیش و پندارند کہ ایشان بر چیزے اند و این مرایشان را استدراج
 است و نگذار دایشان را در ان تا رو کند سوی حقائق معلومہ خویش قال اللہ تعالیٰ سَلَسْتُمْ
 مِنْ حَيْثُ لَا يَحْكُمُونَ ^۱ سر انجام کہ بگیرم ایشان را در جہ بدرجہ از انجام کہ ندانند بدین بہیت استدراج
 گذشت عیش مردمان در دار دنیا و دائم گشت تیرگی ایشان و زرد گشت لونہا سے ایشان

وگذاشته شد نفسهای ایشان و دشت خور و عقلمای ایشان و بریده شد و لهامی ایشان و پاره پاها
گشت تخمهای ایشان و گم شدند از میان مردمان نامی آمیزند با ایشان قال النبي صلى الله عليه
و سلم المؤمن لا يسلن اضطرابه ولا يامن روعته حتى يخلف جسده جگم گفت می
معاذ رازی رضی الله عنه بدستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها در چیزها اگر خود را در علم خود و در
خود و در لطف خود و ترک عون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جلیل تر خود و قنطیرت خود
در مصلحت دادن خود پس باید مرید را که اعتماد نکند بر نیکی او اوقات و بسیاری احسان خود پس چند را
بنی تو در لباس مریدان و در علم خدای تعالی از را نماندگان بود و بسیار باشد که بسیار اید دشمن خود
بصمت خود و او در سابقه علم خداست تعالی از اهل نعمت بود که بسیار است بطعم را با نوار ولایت
خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحار نعمت و او از اهل خشم
وی بود گفت عبد الله در غرور نمانند ترا از خدای تعالی چهار چیز نماند هر گردانیدن و در متر اچیز
که نکردی از عمل نیک و پوشیدن و در بر تو آنچه کردی از عمل بد و زیاده دادن و آنچه نگذازد
شکر آن و عطا کردن و در ترا آنچه نخواهی آنرا چیزی بن معاذ گفته ام مستوران بنعمتها و عصمتها
مغرور مشوید بدستیکه در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور مشوید ببارت اوقات بدستی که
در ضمن آن آفتهاست و مغرور مشوید بصفتای عبودیت پس بدستیکه در آن نیسان در بویست
گفت ذوالنون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت است و استدراج مریدان
مگر سبتن است سوی عطا یا و کرامات و استدراج عارفان استغناست ایشان است بسرفقت و
حق تا گردانیده اند معرفت را حدی و نهایت و گمان بردند که محیط شدند بمعرفت و هر که منزلت
او بلندتر باشد استدراج و بزرگتر و باریکتر باشد گفت عبد الله مبارک رضی الله عنه بسیار یاد دهند
مرضاست تعالی را فراموش کننده است او را و بسیار ترسند از خداست و لیرت بر خداست و بسیار
تلاوت کننده روئے کشنده بود از آیات خداست گفت ابو سعید خمری اگر ترک آوردی دنیا را و نوز
کردی بزرگ آن پس آن بزرگتر دنیا است و تو ترک دنیا و روی دادی چه همای نفس ترک کنی در میان

عالمی که در این کتاب است
نموده و این کتاب
نموده و این کتاب
نموده و این کتاب

مجب کردی پس آن مجب بزرگتر عیب است ترکش نکردی تو و اگر گوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش
 خود بزرگتر است در راج تست پس نکوشیدی تو و اگر تپیدی تو و امین کردی بزرگتر من ترسیده ام
 پس من از ترس بزرگتر است و اگر تو کل کنی پس تو کل بر تو کل خود کنی جز بر و کیل پس تو کل
 کردی تو و اگر دوستداری خداے تعالی را پس بسنده کنی بحبت بجز محبوب پس دوست داری
 او را پس گفت مگر سیتن قرب در قرب بعد در بعد است و نگر سیتن انس و انس بزرگتر من حشت
 است و نگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و نگر سیتن معرفت در معرفت بزرگتر من
 غفلت است گفت سخی معا و گنا ہے کہ محتاج شوم بدان سوے حق تعالی بہتر از طاعتی کہ افتخار
 کنم بدان و بسا باشد کہ بنید مردے ہر مردے را خواب صلح و آن است در راج بود از خدا ہی تعالی
 چنانکہ حکایت کردہ اند کہ مردے از شام آمد سوے علاء بن زیاد رحمۃ اللہ علیہ پس گفت کہ من
 در خواب دیدہ ام چنانستی کہ تو اہل بہشتی پس ترکا در مجلس ویرا و در گریہ شد و گفت شاید کہ خدا
 تعالی خواست بدین خواب کارے را و پیر ہنر کہ مغرور شوی بمجوری اوقات و صفائی احوال زیرا کہ
 بر صیصا و لیم بودند متعبدترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال
 و در آخر کار میل کردند سوے نفس و ہوا شدت فضیحت مدنیہ و آخرت و مغرور شو بصحبت صحابیان
 و زاہدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا کہ زن نوح پیغامبر وزن لوط پیغامبر علیہما السلام
 صحبت و متابعت پیغمبر ان نفع نکرد سبحان اللہ مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
 و ناگمست کہ اگر چہ گاہے بتوفیق حق سجاہت منہ میگردد و باز غفلت بر دستولی شود و حنظلہ گوید رضی اللہ
 عنہ نزدیک سول علیہ الصلوٰۃ والسلام بودم و مرا پسند با سید او چنانکہ دلہا تنگ شد و آب چشمہا
 روان شد پس بخانہ آدم اہل من با من سخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
 علیہ الصلوٰۃ والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان برون آدم و میگفتم آہ حنظلہ منافق شد ابو بکر
 صدیق رضی اللہ عنہ پیش آمد و میگفت کہ تو منافق نشدی ہمچنان نزدیک سول صلی اللہ علیہ
 وسلم شدیم رسول گفت یا حنظلہ اگرچہ ان حال می ماندے کہ در پیش من بودے فرشتگان بر من

کروڑے ولیکن یا مسئلہ گاہے چہنیں و گاہے چہنان احمد غزالی قدس سرہ فرمود کہ تیر جس حصار
ایمانست ورجا کرب مریدان فلا کلکثیر لیسین اذ انیجر کمریز جبرک اما وثوق غالب مردمان
راج کہ از رجا محبت خیزد و از خوف نفرت ہم ازجا گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ولا یؤمنون
احدکم الا وهو یحسین الظن بربہ وگفت علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ خداے تعالیٰ سیکوید من
آنجام کہ بندہ گمان برود تجی بن الشمر رضی اللہ عنہ بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالیٰ با تو چه کرد
گفت در موقف حساب بدشت وگفت یا شیخ چہنیں کردی و چہنیں کردی تا ہر اس عظیم در دل من
غالب شد پس گفتم بار خدا یا مرا از تو چہنیں خبر داد عبد الرزاق و او از عمر و او از زہری و او از
انس و او از رسول صلی اللہ علیہ وسلم و رسول از جبریل علیہ السلام و جبریل از تو کہ خداوندے
کہ تو گفتی کہ من ببندہ آن کنم کہ من گمان بر دو من از تو چشم و شستم کہ تو بمن رحمت کنی فرمود جبریل و علا
ہ است گفت جبریل و رسول و انس و زہری و عمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت گراست
پوشانید و شادی دیدم کہ ہرگز مثل آن ندیدہ بودم جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم و قال من یلی حساب الخلق فقال اللہ قال هو بنفسہ قال نعم فبکم
الاعرابی فقال التبی لہ بمر صحبت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفا و اذا اخطا
سأخ قوله یا ایہا الانسان ما غرتک بربک الکریم و در معالم تنزیل آوردہ کہ اہل شام
سیکونید ایراد اسم کریم درین محل از ہمہ اسما بہجت نامین بندہ است تا گوید کہ فرقیہ شدم کہ کے تو
محققان گویند حق تعالی از غایت مہربانی کہ با بندہ دارد اور الضعف و نادانی موسوم بہت
وگفت کہ خلق الانسان ضعیفاً و اذاتہ کان ظلوماً جاہولاً اما اگر در طاعت تقصیرے نماید
یا بسبب ستائیت نفس و ہوا نقصے در حال او پدید آید سمت ضعیف و جبلے کہ بصفحہ حال او کشیدہ اند
زبان اعتذار کیشاید طبیعت من آن مظلوم ہو کہ اولم گفتی ہرچہ آید از ضعف او کریم و ز جہال
امام ابواللیث در تفسیر خود آوردہ کہ مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ فرمود کہ امیدوارترین آیتے کہ خدای
بر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرستادہ این آیت است ما اصحابکم من قصبۃ فیما کسبت

عینی و شخص نیز بخوبی متذکر ہوا
کہ چون از خوف نفرت ہم ازجا گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ولا یؤمنون
احدکم الا وهو یحسین الظن بربہ وگفت علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ خداے تعالیٰ سیکوید من
آنجام کہ بندہ گمان برود تجی بن الشمر رضی اللہ عنہ بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالیٰ با تو چه کرد
گفت در موقف حساب بدشت وگفت یا شیخ چہنیں کردی و چہنیں کردی تا ہر اس عظیم در دل من
غالب شد پس گفتم بار خدا یا مرا از تو چہنیں خبر داد عبد الرزاق و او از عمر و او از زہری و او از
انس و او از رسول صلی اللہ علیہ وسلم و رسول از جبریل علیہ السلام و جبریل از تو کہ خداوندے
کہ تو گفتی کہ من ببندہ آن کنم کہ من گمان بر دو من از تو چشم و شستم کہ تو بمن رحمت کنی فرمود جبریل و علا
ہ است گفت جبریل و رسول و انس و زہری و عمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت گراست
پوشانید و شادی دیدم کہ ہرگز مثل آن ندیدہ بودم جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم و قال من یلی حساب الخلق فقال اللہ قال هو بنفسہ قال نعم فبکم
الاعرابی فقال التبی لہ بمر صحبت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفا و اذا اخطا
سأخ قوله یا ایہا الانسان ما غرتک بربک الکریم و در معالم تنزیل آوردہ کہ اہل شام
سیکونید ایراد اسم کریم درین محل از ہمہ اسما بہجت نامین بندہ است تا گوید کہ فرقیہ شدم کہ کے تو
محققان گویند حق تعالی از غایت مہربانی کہ با بندہ دارد اور الضعف و نادانی موسوم بہت
وگفت کہ خلق الانسان ضعیفاً و اذاتہ کان ظلوماً جاہولاً اما اگر در طاعت تقصیرے نماید
یا بسبب ستائیت نفس و ہوا نقصے در حال او پدید آید سمت ضعیف و جبلے کہ بصفحہ حال او کشیدہ اند
زبان اعتذار کیشاید طبیعت من آن مظلوم ہو کہ اولم گفتی ہرچہ آید از ضعف او کریم و ز جہال
امام ابواللیث در تفسیر خود آوردہ کہ مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ فرمود کہ امیدوارترین آیتے کہ خدای
بر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرستادہ این آیت است ما اصحابکم من قصبۃ فیما کسبت

ما اصحابکم من قصبۃ فیما کسبت

اید بکم و یغفوه عن کثیر من ذنوبکم
 غفو میکنم و می‌آزاند از آن گنہا که گنہا هست که یکبار در دنیا عفو کرده باشد و یکبار عقوبت نکند بدان
 در عقبی و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امیدوارتر است گفت قُلْ
 یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِمْ گفتم درین آیت از جایی به حضرت فرمودند و از بندۀ جفا و خطا آید و اینجا دینی
 شاید و از خداوند وفا و عطا آید و آنچه از گری او شاید است از من گنہ آید و من آنم و از تو کم
 آید و توانی + امام محمد باقر رضی اللہ عنہ میفرمود که ای اهل عراق شما می‌گویید که امیدوارترین آیت
 از قرآن اینست که لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ و اهل بیت برانیم که امید آیت و کسوف
 یُعْطٰیكَ رَبُّكَ فَذَرْنٰی بَشَرْتِیْ است چه حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم راضی نشود که یکی
 از امت او در روز خیزد و فی المدارک و لکن انزلت هذه الایات قال النبی علیہ
 الصَّلٰوةُ و السَّلَامُ اِذَا لَا اَرْضٰی وَ وَاَحَدٌ مِّنْ عَصَاةِ اُمَّتِیْ فِی النَّارِ بَسِیْطِ مَا بَعْضُهَا
 کسے در گوید که دارد چنین همیشه رویه از امام علامه رحمه الله علیه نقول است که حق تعالی
 امر کرده پیغمبر خود را علیہ الصلوٰة و السلام و استغفر لذنوبک و المؤمنین و المؤمنات
 یعنی آمرزش خواه خود را و جین مومنان را و خلاف امر از وی صلی اللہ علیہ وسلم تصور نیست پس
 البته آمرزش خواسته است و حق تعالی از آن کریم ترست که حبیب خود را گوید که از من چیزی
 بخواه و چون بخواد عطا کند معلوم شد که امت مغفورت است امة مذنبه و رب غفور قال
 اللّٰهُ تَعَالٰی طَحَا و رَتْنَا الْکِتَابَ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مِنَّا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِیْهِ
 وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْاِخْبَارَاتِ اهل تفسیر و تذکره و ارباب تحقیق و تدقیق درین
 سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا براسه تبرک است
 ثبت افتاد سهل تشریح قدس سره فرمود باطل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مال عقبی
 و متوجه بولی یا ترکیب کبیره و ترکیب صغیره و مبتدیان جرم یا مصرف نوب و نائب عابد و نائب
 و آکل جرم و اهل شبهات و خوردۀ صلال یا مجرم و نائب و مستحق یا غافل و طالب بجهت و اهل

در این آیه که میفرماید یغفوه عن کثیر من ذنوبکم این کثیر را باید از آن گنہا که گنہا هست که یکبار در دنیا عفو کرده باشد و یکبار عقوبت نکند بدان در عقبی و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امیدوارتر است گفت قُلْ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِمْ گفتم درین آیت از جایی به حضرت فرمودند و از بندۀ جفا و خطا آید و اینجا دینی شاید و از خداوند وفا و عطا آید و آنچه از گری او شاید است از من گنہ آید و من آنم و از تو کم آید و توانی + امام محمد باقر رضی اللہ عنہ میفرمود که ای اهل عراق شما می‌گویید که امیدوارترین آیت از قرآن اینست که لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ و اهل بیت برانیم که امید آیت و کسوف یُعْطٰیكَ رَبُّكَ فَذَرْنٰی بَشَرْتِیْ است چه حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم راضی نشود که یکی از امت او در روز خیزد و فی المدارک و لکن انزلت هذه الایات قال النبی علیہ الصَّلٰوةُ و السَّلَامُ اِذَا لَا اَرْضٰی وَ وَاَحَدٌ مِّنْ عَصَاةِ اُمَّتِیْ فِی النَّارِ بَسِیْطِ مَا بَعْضُهَا کسے در گوید که دارد چنین همیشه رویه از امام علامه رحمه الله علیه نقول است که حق تعالی امر کرده پیغمبر خود را علیہ الصلوٰة و السلام و استغفر لذنوبک و المؤمنین و المؤمنات یعنی آمرزش خواه خود را و جین مومنان را و خلاف امر از وی صلی اللہ علیہ وسلم تصور نیست پس البته آمرزش خواسته است و حق تعالی از آن کریم ترست که حبیب خود را گوید که از من چیزی بخواه و چون بخواد عطا کند معلوم شد که امت مغفورت است امة مذنبه و رب غفور قال اللّٰهُ تَعَالٰی طَحَا و رَتْنَا الْکِتَابَ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مِنْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِیْهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْاِخْبَارَاتِ اهل تفسیر و تذکره و ارباب تحقیق و تدقیق درین سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا براسه تبرک است ثبت افتاد سهل تشریح قدس سره فرمود باطل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مال عقبی و متوجه بولی یا ترکیب کبیره و ترکیب صغیره و مبتدیان جرم یا مصرف نوب و نائب عابد و نائب و آکل جرم و اهل شبهات و خوردۀ صلال یا مجرم و نائب و مستحق یا غافل و طالب بجهت و اهل

این آیه که میفرماید یغفوه عن کثیر من ذنوبکم این کثیر را باید از آن گنہا که گنہا هست که یکبار در دنیا عفو کرده باشد و یکبار عقوبت نکند بدان در عقبی و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امیدوارتر است گفت قُلْ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِمْ گفتم درین آیت از جایی به حضرت فرمودند و از بندۀ جفا و خطا آید و اینجا دینی شاید و از خداوند وفا و عطا آید و آنچه از گری او شاید است از من گنہ آید و من آنم و از تو کم آید و توانی + امام محمد باقر رضی اللہ عنہ میفرمود که ای اهل عراق شما می‌گویید که امیدوارترین آیت از قرآن اینست که لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ و اهل بیت برانیم که امید آیت و کسوف یُعْطٰیكَ رَبُّكَ فَذَرْنٰی بَشَرْتِیْ است چه حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم راضی نشود که یکی از امت او در روز خیزد و فی المدارک و لکن انزلت هذه الایات قال النبی علیہ الصَّلٰوةُ و السَّلَامُ اِذَا لَا اَرْضٰی وَ وَاَحَدٌ مِّنْ عَصَاةِ اُمَّتِیْ فِی النَّارِ بَسِیْطِ مَا بَعْضُهَا کسے در گوید که دارد چنین همیشه رویه از امام علامه رحمه الله علیه نقول است که حق تعالی امر کرده پیغمبر خود را علیہ الصلوٰة و السلام و استغفر لذنوبک و المؤمنین و المؤمنات یعنی آمرزش خواه خود را و جین مومنان را و خلاف امر از وی صلی اللہ علیہ وسلم تصور نیست پس البته آمرزش خواسته است و حق تعالی از آن کریم ترست که حبیب خود را گوید که از من چیزی بخواه و چون بخواد عطا کند معلوم شد که امت مغفورت است امة مذنبه و رب غفور قال اللّٰهُ تَعَالٰی طَحَا و رَتْنَا الْکِتَابَ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مِنْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِیْهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْاِخْبَارَاتِ اهل تفسیر و تذکره و ارباب تحقیق و تدقیق درین سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا براسه تبرک است ثبت افتاد سهل تشریح قدس سره فرمود باطل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مال عقبی و متوجه بولی یا ترکیب کبیره و ترکیب صغیره و مبتدیان جرم یا مصرف نوب و نائب عابد و نائب و آکل جرم و اهل شبهات و خوردۀ صلال یا مجرم و نائب و مستحق یا غافل و طالب بجهت و اهل

گفت ظالم از نعمت منعم نگردد و مقصد از منعم نعمت و سابق از منعم بمنعم یعنی با شهادت منعم در سازد و از او
 نبرد از پس حق سبحانه و تعالی رقم اصطفای بر صفت حال همه کشیده و ابتداء بطالم کرده تا شتر سار نگردد و در
 بے نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از روعے فضل است و تاخیرش انصاف عدل خداوند
 فضل را از عدل دوست تر دارد شعر لے آنکہ بحر عفو تو چون موج برزند + پر مہر گل غنیمت بر گناہ
 با نام مسلمان صاحب تفسیر ام المعالی نبشت کہ ہمہ مفسران مساکت اند کہ در طبق قاف و محی الی عبدہ
 ما اوحی ۰ چه نقد بود پس بعضے گویند تعرض آن وحی نکینم و همچنان سر سبتہ بگذاریم و جمعے
 گویند آنچه ازان وحی خبرے یا اثرے بار سیدہ باشد ذکر آن نقصانے ندارد و در ان باب روایات
 بسیارست اینجاد و وجہ کہ مناسب سوق کلام است مینویسیم و وجہ اول مضمون وحی این گفته اند
 اگر نداشت کہ دوست میدارم عاتبہ را با مت ثوبسا ط محاسبہ طو میگردم و وجہ دوم است تو طاعت
 من بجای آرزو آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه برضای
 من آید و پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا کہ کریم و ہر چه بقضای منست ازان در گذرم ہر چند بسیار
 باشد زیرا کہ رحیم بیت مرا اگر گیری بانصاف و داد بد بنا لکم کہ عفو ت نہ این وعدہ داد +
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيَا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى لَوْ كَعَلِمَ أَهْلُ الْأَنْجَارِ كَذِبِي
 فِي الْعَفْوِ لَأَنْتَكِبُوا هَا بَيْتِ بُو د عِينِ عَفْوِ تَوَامِي طَلَبِ + عَرْضِ عَصِيَانِ كَرْتَمِ زِينِ سَبَبِ +
 توری گوید رحمت اللہ علیہ در ہمسایگی من مدنی از دنیا رحلت کرده بود و من بجزا زہ او ز فرتم بنجوب
 دیدم اگر نجات سخاوی بسرگور او بود فرتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدم
 در اشک غرق شدہ بود و می گفت یا صَن لَه الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ رُحْمٌ لِيْنِ لَيْسَ لَه الدُّنْيَا
 وَالْآخِرَةُ رُبَاعِي زود بدی نہ در ہی سے میرم + ز مبتدی دن منسی سے میرم + در من
 مگر ای ہر دو جهان خاک ورت + کز ہر دو جهان دست تھی سے میرم + قَوْلُهُ تَعَالَى يٰعِلْمُ
 مَا يَكْفِي نِي الْأَرْضِ وَمَا يَكْفِي مِنْهَا وَمَا يَكْفِي نِي السَّمَاءِ وَمَا يَكْفِي مِنْهَا مَا صَاحِبِ
 كَشْفِ الْأَسْرَانِ مَوْ دِرْ عِلْمِ قَدِيمِ اَوْ پُوشِيدِهِ نَيْسِتِ اِنْجِهْ فِرْدَمِي آید بر دلہا سے اولیا از وار دات

بہ ہر دو عالم از نعمت منعم نگردد و مقصد از منعم نعمت و سابق از منعم بمنعم یعنی با شهادت منعم در سازد و از او نبرد از پس حق سبحانه و تعالی رقم اصطفای بر صفت حال همه کشیده و ابتداء بطالم کرده تا شتر سار نگردد و در بے نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از روعے فضل است و تاخیرش انصاف عدل خداوند فضل را از عدل دوست تر دارد شعر لے آنکہ بحر عفو تو چون موج برزند + پر مہر گل غنیمت بر گناہ با نام مسلمان صاحب تفسیر ام المعالی نبشت کہ ہمہ مفسران مساکت اند کہ در طبق قاف و محی الی عبدہ ما اوحی ۰ چه نقد بود پس بعضے گویند تعرض آن وحی نکینم و همچنان سر سبتہ بگذاریم و جمعے گویند آنچه ازان وحی خبرے یا اثرے بار سیدہ باشد ذکر آن نقصانے ندارد و در ان باب روایات بسیارست اینجاد و وجہ کہ مناسب سوق کلام است مینویسیم و وجہ اول مضمون وحی این گفته اند اگر نداشت کہ دوست میدارم عاتبہ را با مت ثوبسا ط محاسبہ طو میگردم و وجہ دوم است تو طاعت من بجای آرزو آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه برضای من آید و پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا کہ کریم و ہر چه بقضای منست ازان در گذرم ہر چند بسیار باشد زیرا کہ رحیم بیت مرا اگر گیری بانصاف و داد بد بنا لکم کہ عفو ت نہ این وعدہ داد + قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيَا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى لَوْ كَعَلِمَ أَهْلُ الْأَنْجَارِ كَذِبِي فِي الْعَفْوِ لَأَنْتَكِبُوا هَا بَيْتِ بُو د عِينِ عَفْوِ تَوَامِي طَلَبِ + عَرْضِ عَصِيَانِ كَرْتَمِ زِينِ سَبَبِ + توری گوید رحمت اللہ علیہ در ہمسایگی من مدنی از دنیا رحلت کرده بود و من بجزا زہ او ز فرتم بنجوب دیدم اگر نجات سخاوی بسرگور او بود فرتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدم در اشک غرق شدہ بود و می گفت یا صَن لَه الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ رُحْمٌ لِيْنِ لَيْسَ لَه الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ رُبَاعِي زود بدی نہ در ہی سے میرم + ز مبتدی دن منسی سے میرم + در من مگر ای ہر دو جهان خاک ورت + کز ہر دو جهان دست تھی سے میرم + قَوْلُهُ تَعَالَى يٰعِلْمُ مَا يَكْفِي نِي الْأَرْضِ وَمَا يَكْفِي مِنْهَا وَمَا يَكْفِي نِي السَّمَاءِ وَمَا يَكْفِي مِنْهَا مَا صَاحِبِ كَشْفِ الْأَسْرَانِ مَوْ دِرْ عِلْمِ قَدِيمِ اَوْ پُوشِيدِهِ نَيْسِتِ اِنْجِهْ فِرْدَمِي آید بر دلہا سے اولیا از وار دات

سنبلا ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار قدرت و محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْتَاكُمْ وَأَرْجوا الْحَقَّ آتِيًا وَرَدَّهُ آتَانَا لَمَّا قَامَ

پس آنحضرت آنکه گفتند پروردگار ما خداست باز تمام ما نزد

وزیرین و بندگان بر تعبیدارگان شریعت و بنفوس بر تادسیا و اب طریقت و بقلوب بر تصفیه از

تعلقات و بار و اح بر تجلیه انوار صفات و بس بر محض توحید و نجی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الالهام

فرمود رَبَّنَا اللَّهُ عِبَارَتِ از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَفْتَاكُمْ و اشارت به توحید معرفت توحید اقرار

است که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحثت او دنیا

گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست فتنه می از جهت میگنجد اینجا از صفت به در تفکر در بیان

معرفت به آتش از سر وحدت بر فروخت به غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت به می باید دانست

که حق سبحان و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عدوی زیرا که واحد عدوی قابل تجزی و تبعض است

و واحد حقیقی از تبعض و تجزی منزّه و مبراست و نیز واحد عدوی را نسبت است با جمله اعداد

چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی الا نهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی

فردی از افراد او باشد پس او را نسبت با جمله اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست

و نیز واحد عدوی در همه اعداد سار است مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی دو شود و اگر

سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار شود همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی

جدید ظاهر شود پس واحد عدوی را سر بیان در جمله اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها منزّه

و مقدس است و او در ازمنه و امکانه فرود نیاید و از جهات و سمات منزّه باشد چه ازمنه و امکانه

و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث طول محال باشد اما هر که وحدت

حقیقی را بصفت لا تجزی بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله

برین صفت بر موصد تجلی کند از آثار این تجلی موصد همچو بسیط الذات گردد فتنومی مرکب چون شود

مانند یک چیز به زاجزاد و در کرد فعل و تمیز به بسیط الذات مانند گردد به میان این آن

پیوند گردد به نه پیوندی که از ترکیب اجزا است به که روح از وصف جسمیت مبراست به

اما آنکه واحد حقیقی را با عدد و بی نسبتی نیست اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی
 اثرات مجازی را در وحدت حقیقی گم کند در آن حال اگر از واحد کثرات پرشد او از وحدت جو آید
 گوید پس هر عدد و شمر و کم بے جمله یکے بود چون جمله یکے باشد ما در چه شماریم اما آنکه واحد حقیقی
 را در عدد و سر پائے نیست اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند از آثار این تجلی موجد از توهم تشایخ باز
 رہد و تجلیات نامکرره را از تشایخ بشناسد و بداند که بیست تشایخ نیست این کز روی معنی
 ظهوراتے ست در عین تجلی اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزله و مقدس است اگر بدین صفت
 بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
 چنان بیرون آید که از دوز و تبریح در هوا میسر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان است و فرشتگان در
 هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با
 گریه و زاری و زیر و زبر میشوند بلکه بجای خودند و ایشان را با آسمانها ساسے نیست و نیز اکذ طویات
 و سفلیات پیش و یک نقطه گرد و اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزله و مقدس است اگر بدین صفت
 بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی ماجر امانے که در روز میثاق گذشته است و احوالے که در
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه رانی احوال حاضر باید و در نظرش ازل با ابر
 پیوند و اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزله است اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند موجد از
 آثار این تجلی از این و تنی و کیف با زرد و قد و نیکن ذاکل من حیث لا این نقد وقت او
 گردد و همچنین هر سمے و صفتے از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا که ظهور کند از آثار آن اسما و صفات
 بر آنجا یک اثر سے پیدا آید چنانچه جعفر صادق راضی الله عنه گفتند ترا بکلمه محمد اطلاق تصف
 می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو جبینم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبر یاد
 متجلی است اثر انکاس کبر بانی اوست که شاوهم آنرا کبر میدانید حکایت نقل کرده اند
 که شبے جوانے چند بعزم شمار بیرون شهر رفتند چون ببحر رسیدند و دیدند که بعضی مردمان بحر
 حاضرند مشغله سر و و غلغلہ آکاژہ دارند یکے رباب میزند یکے مثل و یکے شمع گرفته است و

و چند کس دیگر سرور میگویند و یک پاتر قرض میکند و مرے کلان نشسته این تماشای بنید جوانان
 متوجہ شدند کہ اینہا کیا شد کہ در شب بصر اور از آبادانی اکھاڑہ بنیا و کردہ اند قضا اور میان این
 جوانان جو آنے بود کہ تیر بے خطا انداختے اور گفتند کہ یکے را بزین کسے گفت آن مرد کلان
 باید زد دیگرے گفت چرا بچی را باید زد دیگرے براب زن اشارت کرد آخر الام اتفاق کردند
 کہ مردم راز نیم منڈل را بز نیم آن جوان تیر بر منڈل اندخت چون تیر بر منڈل رسید آن جہلم
 مشغلہ محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و باز گشتہ بخانہ سے خود آمدند چون روز شد جوانان
 متفق شدہ در آن صحرارفتند و دیدند کہ دو کلابوم تیر و دوختہ شدہ بہت بوم را با تیر در آبادانی
 آوردند و بہر کس سے نمودند و باجر سے شب میگفتند در آن شہر پر مردے بود حکیم جہان دیدہ
 او گفت آن اکھاڑہ کہ شما دیدید ہم از ذات این بوم پیدا بود تیر شاہر جا کہ میر سید عضوا از اعضا
 این بوم دوختہ میشد امر موجد چو دالی کہ آن شمع و رباب و منڈل و آن مردم خوش ایمان
 و پاتر و آن مرد کلان ہمہ از اعضا و جوارح آن طاہر نمودے داشت بے بود و اعضا و جوارح
 آن طاہر درین اشیا بودیت بے نمود پس بہت نمایش یک طاہرے از عقل و فکر انسانی
 در یافتن مجالست نمایشہائے کہ از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونہ خواہی یافت
 گر آنکہ از خود بگیری و موجد حقیقی گردی و تا از زمان و مکان و جہات نگذری بہرقت واحد
 حقیقی نرسی و بر اسما و صفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانہ شکمست ازلاً و ابداً بے تقطاع
 با آنکہ سخن او یکے است کہ تعدد و تبض و تغیر و تکرر نپذیرد و دانستن این مقام ما و عقل نیست
 و آنکہ حق سبحانہ تعالیٰ صد و چہار دہ کتاب بر پیغمبران صلوات اللہ علیہم جمعین فرستادہ یکے
 چون تواند بود و آنکہ حق سبحانہ تعالیٰ پیش از وجود موسیٰ علیہ السلام و پیش از وجود کوہ طور
 با موسیٰ علیہ السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى او چرا
 این سخن عبرانی شنید و بے عیبی با عیبی سخن چون گفت و او چرا سبر پانی شنید و بے مصطفیٰ
 با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم چون گفت و او چرا تازی شنید با آنکہ سخن قدیم ازین ہمہ منزہ است

لے سخن پانچواں کن سخن خود در آری تیر سید ان باک موسی نام شیخ الرحمن

مارا از ماستند جمله وار و پاسے و راز بر اوقت چون مارا با و اذند ہنوز روے و موے ما از آب نمود
 کر بود و از یاران ما کہے ہست کہ کم از یک ساعت صد بار ہمہ قرآن را حرف حرف آیت آیت بز خوان
 و این حال او بار بار افتادہ ہست نقل است کہ وقتے مخدوم شیخ شہاب الدین سہروردی و
 فرزند ایشان شیخ علاء الدین با جمعی از اصحاب در کعبہ مبارک حاضر ہو و مخدوم شیخ علاء الدین گفت روز
 در آستانے طوائف کعبہ درویشے را دیدم کہ خلق در عین طوائف بد و تقرب و تبرک می نمودند و زیارت
 میکردند و اصحاب ما را نزد وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا تر حیب فرمود و بر سر
 بوسہ داد کہ اثر آن اکنون در خود می یابم و امید دارم کہ در آخرت تہجد عظیم پیدا آرد بعد از انام
 سبع طوائف و دو گانہ نماز تہجد مت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب گفتند کہ شیخ زاوہ را شیخ عیسیٰ
 مغربی نمودیم تر حیب عظیمش کرد و بر سرش بوسہ داد شیخ الشیوخ عظیم شباشت و بہت شایر بسیار فرمود
 انگاہ اصحاب ما بزرگ شائل شیخ عیسیٰ مشغول شدند و اذان جبکہ گفتند کہ شیخ عیسیٰ در شمار روئے
 ہفتاد ہزار ختم قرآن می کند یکے از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت کہ من این سخن شنیدہ بودم
 و در غرض این معنی در خاطر من بود تا شبے شیخ عیسیٰ بعد اذان کہ تقبیل حجر اسود کرد تا بکہ کعبہ معظمہ
 رسید بر قمار نمود ختم تمام خواندہ بود و من تمام قرآن حرف بعد حرف از وی شنیدم و معلوم است
 کہ مسافت از حجر اسود تا و کعبہ سہ چار خطوہ بیش نیست و چند من مقیقن شدم کہ ورد شیخ
 ہفتاد ہزار ختم درست و درست است پس شیخ الشیوخ و جمیع اصحاب ما آن ناقل را کہ عظیم صواب ^{القول}
 بود در اخبار تصدیق کردند و ہم بوقوع این مقیقن گشتند نقل است کہ یکے از اصحاب جنید
 رحمۃ اللہ علیہ کبنا رجلیہ رفت تا غسل کند جامہ بیرون کرد و در میان آب غوطہ خورد چون
 سر از آب بر آورد خود را بند و ستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالما
 بسیار آنجا بانڈ پس خود را دیگر بار در میان آب دید و رجلیہ و جامہ خود را ہم آنجا بنا و یافت
 جامہ در پوشید و بنجانقاہ رفت اصحاب را دید کہ ہمان نماز را وضوی ساختند و چون این ماجرا
 پیش جنید قدس اللہ سرہ عرض کرد جنید کسان را در ہندوستان فرستاد و عیال اطفا

اورا طلبیده بد و سپرد و هنوز گفته این حال آن مرد را معلوم نشد اگر چه هم از او وقوع یافته بود و قصه
 معراج سید عالم صلوات اللہ علیہ درین مقام تواند بود که در یک لمحہ ہمہ تفاحیل مملکت یگان
 یگان بر عرض کرد و نو و نو و ہزار سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد هنوز بستہ گرم بود و
 امثال این از وقائع سید عالم صلوات اللہ علیہ وسلم بسیارست و لیکن نصف را این قدر کفایت
 ہست و درین مقام زمان گذشتہ و ناآمدہ ہمہ موجود باشد چنانکہ سید عالم صلوات اللہ علیہ وسلم
 در قصہ معراج گفت ^{ایم پریشتر در حکم ہا} رَبِّیُّ یَعْلَمُ الْغُیُوبَ ^{و در صحیحین آمده است کہ رسول علیہ السلام گفت}
 عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بہشت میشد گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول
 اللہ! استم تو رسیدن و بے تو سختیہا کہ بر من رسید کہ وہاں را پر گرداند چنین بندہ شتم کہ ترا ہرگز
 نخواہم دید معلوم شد کہ یونس را علیہ السلام در حالتی کہ در شکم ہا ہی بود دیدن با آنکہ آن حالت
 دو سہ ہزار سال پیش از او بودہ است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت کہ مقدار او
 پنج ہزار سال خواهد بود دیدن و با او در آن حالت سخن گفتن جز در زمان نخواہد بود کہ ہزار
 سال گذشتہ ہزاران سال آمدہ در وہیک حال باشد تا ما جرے احوال گذشتہ فنا آمدہ نقد
 وقت او بود پس چون روا باشد کہ سید عالم صلوات اللہ علیہ وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید
 در حالتی کہ بعد از پنج ہزار سال خواهد بود مکالمے حقیقی نہ مجازی و آن حالت از راه صورت
 موجود نہ چہ اروا نباشد کہ پادشاہ تعالی در اول ازال سخن گوید با موسے در حالت بود
 در کوہ طور و وجود او از راه صورت در زمان فکلی در میان و پنجین با جملہ پیغمبران علیہم السلام
 سخن گفتن فہم کن حالتی را کہ آزانہ ماضی بود و بہ مستقبل محیط بازل و ابد بلکہ ازل و ابد در آن
 یک نقطہ بود اگر ہر از می این زمان نگری کہ از طرفہ بعین نماید و اگر از کوتہی آن اندیشی
 ازل و ابد در آن یک لمحہ یا بی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و بعض
 را بد و را نیست اما امثال آنکہ فراخی مکان تنگ گرد و قصہ آن درویش است کہ منجھے پیش او
 کہ امر و زماہ نو خواہند دید درویش گفت نخواہند دید پنجم گفت اگر امر و زماہ نو نہ بیند من کذا و کذا

غرامت بدسم چون شب درآمد در ویش یک دست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرده نشست مردمان
چند آنکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را بر لب غرامت گرفتند انگاه
در ویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این در ویش آن دست را که بر زمین زده بود با آسمان چون رسانید که هلال را
در پیشید مگر که آن در ویش در مقامی بود که فراخیمای مکان در آن مقام تنگ است و
همچنین در ویش مرخص بود و نماز تیمم او امیکر در روزی گفت که تیمم با آسمان کردن جائز است
حاضران پرسیدند امجد و محمد کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تیمم دو بار هر دو دست بر
آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان
بجای خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهد کرده اند اما
مقام آن در ویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر ولایت تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد
بعنا و خود یک صحنک چینی پس خورده خوش از پیش برداشته و ایاز را او را و ایاز از آن
که بود صحنک را بتعظیم برگرفته و بخورد و مدتی گذشت که صحنکها درین مطبخ کمتر شد مردی در آن
افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش از دست شتر را فرستند تا بار
کرده بیارد و بیت در راه عشق مرعده قرب و بعد نیست بهیچ عیان دعا است
ای موجود که در آئینه بعبرت نظرنی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفا آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جلوه
علویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرانیت بے پایان که گنج
چندین مسافتها در از دروست ای موجود در آنی از سبب صفالت این چنین صحرانے
پیداشد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل زنی صحرانے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش
و آنچه در دست در گوشه آن صحرانے ترا خیر هم نباشد اما مثال آنکه تنگی مکان فریخ گردد و دل

در ویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته بودم پس این در ویش آن دست را که بر زمین زده بود با آسمان چون رسانید که هلال را در پیشید مگر که آن در ویش در مقامی بود که فراخیمای مکان در آن مقام تنگ است و همچنین در ویش مرخص بود و نماز تیمم او امیکر در روزی گفت که تیمم با آسمان کردن جائز است حاضران پرسیدند امجد و محمد کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تیمم دو بار هر دو دست بر آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان بجای خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهد کرده اند اما مقام آن در ویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر ولایت تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد بعنا و خود یک صحنک چینی پس خورده خوش از پیش برداشته و ایاز را او را و ایاز از آن که بود صحنک را بتعظیم برگرفته و بخورد و مدتی گذشت که صحنکها درین مطبخ کمتر شد مردی در آن افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش از دست شتر را فرستند تا بار کرده بیارد و بیت در راه عشق مرعده قرب و بعد نیست بهیچ عیان دعا است ای موجود که در آئینه بعبرت نظرنی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفا آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جلوه علویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرانیت بے پایان که گنج چندین مسافتها در از دروست ای موجود در آنی از سبب صفالت این چنین صحرانے پیداشد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل زنی صحرانے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش و آنچه در دست در گوشه آن صحرانے ترا خیر هم نباشد اما مثال آنکه تنگی مکان فریخ گردد و دل

در میان سنگ سخت مکانے فرخست و آنکہ میگوندند که شتر را در سویراخ سوزن فرج و دخول محال است
و گویند خداوند تعالی قادر است که شتر را صغیر تر گرداند تا در سویراخ در آید یا سویراخ سوزن را چندان
فرخ گرداند که شتر بجناب آنگه شتر بر حال خود باشد و سویراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر
را در سویراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکر تیشی است و در قدرت خداوند
تعالی محال نیست خواجہ جهان حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ کہ آن بت سنگین را
فرمود کہ ابرق من بردار و از آب حوض پر کرده بیار او بچپان کرد پس تمام آب حوض در ابرق
چگونہ گنجید کہ در حوض بجز گل یک قطرہ آب نماند قصہ معروفست و اگر فی المثل بہت دریا بود
نیز در ابرق بگنجید و این خود تصرف بندہ است از بندگان در گاہ او متنوسے

جهان اسیر آئینہ میدان	بہر کینہ در صد مہتابان	اگر یک قطرہ راول بگانی	برون آید از صد بحر صافی
بہر چو کوز خاک ابر بگوری	ہزاران دم اندر و مہوید	و لے ہر جبہ صد سخن آمد	جہا در دل یک زن آمد
بہر پیشہ در جا جانے	در وین نقطہ نہفت آسمانے	ہر آنکہ مکان را پر پنج قسم نہادہ اند	مکان کثیف

و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف
زمین ست مزاحمت و مضایقہ در و ظاہرست کہ تا کیے فراتر نشود و دیگرے بجایے او نتواند
و قرب و بعد در و معلومست و درین مکان از جایے بجایے شدن ممکن نشود و جز بقبل اقدام
و قطع مسافت و در و اشکالے نیست اما مکان لطیف مکان با دست درین مکان ہم مزاحمت
است زیرا کہ در انبانیے کہ پربا بود ہیچ باد دیگر در نتوان کرد مگر آنکہ بادے کہ در دست برو
شود بد آنکہ ہر چہ بعد مکان کثیفست قرب این مکان ست زیرا کہ مکان کثیف انچہ مدت مانے
توان رفت درین مکان بروزے توان رفت تحت سیلان علیہ السلام را کہ بادی برد بہر
و بہر شبے مسافت ماہے بریدہ غدا و ہا شہر و در و آحقا شہون ہر آنکہ این مکان را ہم بعد
چہ اگر باد خواہد کہ از مشرق بمغرب رود بہرے تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار حضور
ہر چہ در مکان لطیف دورست درین مکان نزدیکست زیرا کہ چون آفتاب سر از مشرق بر آید

ہم در حال نور اور مغرب رسد بے ہیچ و رنگے واگر روش او در مکان باد بوسے جز بہر تے بمغرب
 نرسیدے و نور آتش و جز آن ہمین حکم دار و تا بد آنجا کہ منقطع شو و معلوم شد کہ نور را در میان مکان
 باد مکانے و یکریست بدانکہ درین مکان مزاحمت و مضایقہ نیست زیرا کہ چون یک شمع در خانہ
 در آری نور آن شمع بڑوایسے آن خانہ برسد تا کہ صدمع و یکرا در آری انوار ہمہ در یک مکان
 جمع شو دے آنکہ نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکہ این مکان را نیز بعد سے ہست زیرا کہ
 نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد منفرط شو و منقطع کرد و اما مکان روئیات
 و اسے این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست کہ سیر ایشان را حجب کثیف ہر چند منفرط باشد
 مزاحم نیست **نقل ست** کہ جبیل علیہ السلام از مکان سدرہ چشم زدنی بزمن میرسد چون
 برادران یوسف علیہ السلام یوسف را در چاہ سے انداختند جبیل علیہ السلام را خطاب سید
 کہ یوسف را در یاب بچو کہ یوسف را برادران او از دست رہا کردند جبیل علیہ السلام او را در یاب
 و باہنگی در چاہ فرود آورد تا اورا زخمی والے نرسد و در اکلنہ ایشان ہم نوعیت از بعد نیز کہ
 ایشان را بحرکت حاجت ست اگر چه کہم از چشم زدنی بمقصد رسند و لیکن حاجت بحرکت منافی
 بحالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطائف بر کمال دارد کہ اورا ہیچ حرکت حاجت نیست
 ہر کجاش بجوی آبخاش یا بی و ہیچ ذرہ از عرش تا تحت الثری از و از مکان او دور نیست بدانکہ
 درین مکان نیز نوعیت از بعد زیرا کہ علیین نامتناہی از و دور ست و سافلین نامتناہی از و دور
 و علی اہل ہر چہ نامتناہی ست از و دور ست چہ تنہا ہی بنا متناہی محیط نشود بدانکہ واحد حقیقی تعالیٰ
 ازین مکانہا کہ یاد کردیم منزہ و مقدس و تعالی ست نہ حلول او درین مکانہا کہ یاد کردیم ممکن
 نہ ہست آن اورا متصور ست نہ محاذات آن برو جائز ست و مکان او عزوجل فوق آن ہے
 است آن مکان قرب در قرابت در و ہیچ بعد از ہیچ وجہ ممکن نیست علیین و سافلین و ہمہ
 نامتناہی ہیک نقطہ اوست و ازینجا گفتہ اند ہر چہ در سیزدہ ہزار عالم ست بہامہ و قرآن مجید ست
 و ہر چہ در قرآن مجید ست و زفاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در زفاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در سبب انزال قرآن مجید

و هر چه در بسم الله است در باب بسم الله است و هر چه در باب بسم الله است در نقطه باب بسم الله است و در حقیقت این نقطه آن نقطه و دست که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طوست و نه عرض و نه عمق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه قدام و همین نقطه است که گفته اند **اِنَّ الْعِلْمَ نَقْطَةٌ كَثْرَتُهَا الْجَمَالُ** اگر نبر خمی و ست این مکان مگر می تنگ تر از آتش مبنی که چشم زخم و هم درو کند و اگر به تنگی و ضیق او نگری او را بنماید محیط مبنی **فَاَعْلَمُوا أَنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ أَنَّهُمْ بَعْرِقَةٌ وَوَحِيدَةٌ** آن نقطه که یک ذره از آنست علیین نامتناهی و سافلین نامتناهی از و در نیست **قوله تعالى لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ وَأَنْ لِحِ كَلِ زَمَنَهُ كَزَمَنِهِ** و نیامده تا ازل و ابد در و حاضر است **قوله تعالى وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِلَا بَصِيرَةٍ** کار ما یکی است و آن یک چشم زدنی است نه بیش این نقطه و این لمح مظهر اسرار و وحدانیت و انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمح منزه و مقدس است و آنرا امکان الله و زمان الله گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت **لله وناقه الله و روح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت **وَإِنَّمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ** اشارت باین مقام است که بر تر از ان مقام نیست و چون موصد باین مقام رسد مقام نسبت به خود گیرد و ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه چون بدین مقام رسیده فرمودند **فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَصَّيْنَاهُ كَانَ آيَاتِهِ وَأَمَّا وَجُونَ مَصْطَفَى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَدِينِ مَقَامِ رَسِيدٍ فَرَمَوْا عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَشْهُودًا** امر موصد تا آنکه این مقام را بعین **و حق البقین در یابی نخست بار ب علم البقین در باب و اگر در علم البقین هم شک و شبهه در احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائی فرمود در آزی روز قیامت پنجاه هزار سال باشد **فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ** و بجائے دیگر یک لمح فرمود **وَمَا أَهْرَأُ السَّاعَةَ إِلَّا كَلِمَةٍ الْبَصِيرَةِ وَهُوَ أَقْرَبُ مَا مَوْصَدُ رُوِي بِخَبْرٍ هَزَارِ سَالٍ يَكُ لِحِ مِنْ قُرْآنٍ******

یعنی علم نقطه است و در حقیقت این نقطه آن نقطه و دست که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طوست و نه عرض و نه عمق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه قدام و همین نقطه است که گفته اند اِنَّ الْعِلْمَ نَقْطَةٌ كَثْرَتُهَا الْجَمَالُ اگر نبر خمی و ست این مکان مگر می تنگ تر از آتش مبنی که چشم زخم و هم درو کند و اگر به تنگی و ضیق او نگری او را بنماید محیط مبنی فَاَعْلَمُوا أَنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ أَنَّهُمْ بَعْرِقَةٌ وَوَحِيدَةٌ آن نقطه که یک ذره از آنست علیین نامتناهی و سافلین نامتناهی از و در نیست قوله تعالى لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ وَأَنْ لِحِ كَلِ زَمَنَهُ كَزَمَنِهِ و نیامده تا ازل و ابد در و حاضر است قوله تعالى وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِلَا بَصِيرَةٍ کار ما یکی است و آن یک چشم زدنی است نه بیش این نقطه و این لمح مظهر اسرار و وحدانیت و انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمح منزه و مقدس است و آنرا امکان الله و زمان الله گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت لله وناقه الله و روح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت وَإِنَّمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ اشارت باین مقام است که بر تر از ان مقام نیست و چون موصد باین مقام رسد مقام نسبت به خود گیرد و ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه چون بدین مقام رسیده فرمودند فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَصَّيْنَاهُ كَانَ آيَاتِهِ وَأَمَّا وَجُونَ مَصْطَفَى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَدِينِ مَقَامِ رَسِيدٍ فَرَمَوْا عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَشْهُودًا امر موصد تا آنکه این مقام را بعین و حق البقین در یابی نخست بار ب علم البقین در باب و اگر در علم البقین هم شک و شبهه در احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائی فرمود در آزی روز قیامت پنجاه هزار سال باشد فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ و بجائے دیگر یک لمح فرمود وَمَا أَهْرَأُ السَّاعَةَ إِلَّا كَلِمَةٍ الْبَصِيرَةِ وَهُوَ أَقْرَبُ مَا مَوْصَدُ رُوِي بِخَبْرٍ هَزَارِ سَالٍ يَكُ لِحِ مِنْ قُرْآنٍ

نزدیک قدرت او گویانند چشمزدن بک او نزدیک ترست **بفتح الرحمن**

بر تو خواندہ ام تا برو وقوع این حال عقیدہ ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقاد می راسخ کنی
و بعلم الیقین بدانی کہ آن احوال از جملہ واقعات است اگر چه عقل فکر و فہم و فراست محال می نماید
و محال از ان مے نماید کہ علم و عقل و فہم و فکر مانع و زاجر و حجب این معرفت است بہیت ترا خود
عقل تو اول عقیدہ است بہ بجانب حالتی این را چہ حیلہ است بہ یالیت کہ فیوضات غیب پر وہ
ریب از تو رہودے یا بابے از ابواب علم سہیا بر تو کشودے تا ہر چہ میگویم ترا درست و راست
نمودے چنانکہ نقل کردہ اند کہ در شہر سس آب و بعد ہمایون پادشاہ مردے بود ہند و را گھونام
کہ در علم سہیا ہمارے تمام دشت و او را را گھو جیتن گفتند سے بسے بو لہجہ ہیا برومے نمود
و اچو بہ فراوان از پر وہ مے کشود و مردمان از صنعت او حیران مے بودند تا روزے شیخ احمد زہلی
و شیخ احمد اہل علم کہ ایشان را اخوند گفتند سے ہر دو سببت تاشا رفتند و گفتند کہ را ایک اچو بنجا
را گھو جیتن این ہر دو را در یک خانہ نشاند و چند ماٹے از گیاہ لہے در یک طرف خانہ استاد کرد
و شیخ احمد فر ملی را گفت شہادین ماٹھا و آسید شیخ احمد بچر کہ در ماٹے در آمد بخاطرش یقین شد کہ
من بعزیمت گجرات از خانہ بر آمدہ ام ہر روز را ہما میرفت و ہر شب بمنزلے مے آسود تا بعد
از مدت گجرات رسید آنجا باغے نو دید از تر شاوہ از ان باغ شمرے چند شبکست ناگاہ باغبان
در رسید و بانگ برود کرد کہ تو کیستی و از بچالی کہ از باغ پادشاہی بے رضت و بے اجازت
شمرات پریدہ و در شقیہا بسیار کرد و آخر شیخ احمد اگر رفتہ پیش پادشاہ آورد و گفت منیدانم
کہ این کہ کم کس است کہ از باغ پادشاہ شمرات گرفتہ است پادشاہ چون باغبان را درشت دید
گفت او مرد خرتو مردم رانے شناسی کہ این مرد اشرف زاوہ مے نماید چہ شد کہ بنا دانی چند
شمر گرفت بعد از ان پادشاہ شیخ احمد را پرسید کہ شما از کجا آمدید و چہ کس ہستید و بر اے چہ آمدید
شیخ احمد عرضہ کرد کہ پادشاہا من مرد فر ملی ہستم و وطن من در قنوج است بہ نیت نو کریمی ہوں
و چون گجرات رسیدم فکر کردم کہ باہیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاہ کہ خواہد گذرانید
این مرد باغبان برین طریق مرا بلازمت پادشاہ آورد پادشاہ گفت خوش شمار نو کریمی خود

قبول کر دم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدی بجهت خرچ داد و بطلوف زمین کرد و خرچ
بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالہار در ملازمت خدمت پادشاہ بود و آنجا کا
خیر کرد و فرزند ان آورد و چون پادشاہ بکار میرفت ایشان را ہمراہے برد و چون بمیدان
چوگان مے درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین نہط پنجاہ سال گذشت و شیخ احمد پیرے فرزند
و ضعیف شد آخر الامر روز سے شیخ احمد ناگاہ بٹاٹے درآمد و قدمے چند رفت تا از ماتے بیرون
آمد دید کہ شیخ احمد خون دل سے بہت گفت السلام علیکم و بالشیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
کہ شما در کجاست کہ آمدید خون دل گفت کجاست این خود مسرتی با دست ما و شما در خانہ را گفتن
ہستیم و بہین زمان درین ما ہمارا فتیدہ و آیدیشاید مقدار یک ساعت گذشتہ بہت شیخ احمد فرملی را
با درآمد کہ ماہر دو جہت دیدن العجبہ آمدہ بودیم خود را نوجوان یافت چنانکہ بود آن پیری پستی
و سپیدی موسے ہمہ زائل گشت گوئی کہ نبود جہان و پشیمان فرو ماند آن واقعات کہ برو گذشت
یک یک پیرا خون دیوان کرد و بعد از ان در تمام عمر جہش از دل زلفت کہ در یک ساعت پنجاہ
سال چگونہ گذشت و در چہار دیوار این خانہ مسافت را بہاے گجرات باشہ گجرات چگونہ گنجید
و این واقعہ خود بر ذات شیخ احمد فرملی گذشتہ بود از ان سبب مجال انکارش نہ اندا کہ جب با عقل
و فکر اوراست نمی آمد و تو کہ امثال این واقعہ در خواب ہم نمیدہ بعقل و فکر تو چگونہ رہت آید
و لیکن انکار مکن کہ در قرآن مجید مذکورست اما آنکہ در ازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
و مکان میدانند و کیفیت و ماہیت آنرا نیکو مے شناسند ایشان نیز در معرفت و احد حقیقی
حیرانند را تعبیرا پرسیدہ رضی اللہ عنہما کہ حق سبحانہ را چون شناختی گفت من اورا بچون شناختم
یعنی او چونی و چگونگی ندارد کہ در بیان آید و آنکہ گویند خداوند تعالی نمی تواند کہ بچو خود خدا
دیگر پیدا کرد اند برین مجال قادر نیست و بحوق صفت بجز را جواب گویند این نہ عجز نیست کہ بچو
نقصان باشد در قدرت بلکہ نتیجہ از کمالیت قدرت اوست آہ ہرادر مقدما تیکہ در خانہ عقل
در بازار معرفت اصلا راست نمی آید کہ عقل با جملہ مقدماتش مرود و مصروف صاحب عقل

و در انوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم است او موحد در شہدے که خورشید معرفت با شعاعا محو و متلاشی و نابود است آنجا چراغ عقل را با مقدمات چسباید و نموده دست مؤلف راست قطع کرد تا تعریف حق بعقل رسد پس معرفت یافتن از دست مجال به بقایه که کم شود خورشید به پر تو شمع عقل را چه مجال به مؤلف راست قطع خرد گوید خدا را نیست قدرت به پیدا کردن چون خود خدا به پسند این سخن را مردوانا به که شناسد صدق از خطائے به چشم معرفت در وحدت صلا به مقالات خرد را نیست جائے به که بر خورشید توان سایه انداخت به حوض عقل بر نامتهاے به صدیق اکبر رضی اللہ تعالی عنہ ازین مقام خبر داد که آنحضرت

عَنْ دُرَيْكِ الْأَدْرَاكِ إِذْ رَأَتْ مُصْطَفَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ بَنِي جَابِرٍ مُوَدَّ لَهَا اِلْحَاضِى نَسَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَنْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ فِي أَحَالَهِ أَوْ مُوَحَّدٍ جَدِيدٍ عَمَّنْ كَهَ مِنْ مَعْرِفَةِ وَاحِدٍ حَقِيقٍ تَرَاهُمْ شَوْرٍ عَقْلٍ وَفَكْرٍ تُوَدَّرُ آيِدٍ وَبِعِلْمِ الْبَقِيَّةِ بِدَائِلِهِ كِتَابٌ مَوْجِيدٌ حَقِيقِي رَسِيدٌ هَامٌ وَوَحْدَةٌ أَوْرَاهِمَاءِ سَخِيخَةٌ أَمَّ حَاشَا وَكَلَاكَ هِرْكَزٌ دَرِسْتٌ وَرَاسْتٌ نِيَابَةٌ قَطْعَةٌ كَرِصْدَةٌ أَرْبَابٌ مِمِّهِ خَلْقٌ كَائِنَاتٌ بِذِكْرَتِ كُنُنْدٌ وَرِصْفَتِ وَحْدَتِ خَدَاكَ بِآخِرِ عَجْزٍ مَعْرِفَتِ آيِنْدَ كَامِي أَكِهِ بِوَاقَعَتِهِ شَدَّكَ بِسُجْجِ نِدَائِ سَمِيهِ بِمَا قَطْعَةٍ أَوْ بِرْتَرَازِ خِيَالِ وَقِيَاسِ وَكَمَانِ وَوَهْمِ هَبِوزِ بِرْ بَ حَقِيقَةِ مَعْرِفَتِهِ مَعْرِفَتِهِمْ وَخَوَانْدِهِ اِيْمِ بِمَجْلَسِ تَامِ كَشْتِ وَبِيَايَانِ رَسِيدِ عَمْرِهِ مَا بَهْجَانِ دِرْأَوَلِ وَصِفْتِ تَوَامَنْدِهِ اِيْمِ بِفِصْلِ دِرْبِيَانِ اَنْوَاعِ مَرَضِ وَمَوْتِ وَذِكْرَتِ وَانْوَاعِ صِحْتِ وَحَيَاتِ مَعْرِفَتِ وَبَعْضِ نَحَاتِ مَرُوزِ دَرْ كَرِ كَرِ كَرِ اَنْوَاعِ اَزَانِ اَوْ تَفْسِيرِ حَسْبِي نَقْلِ كَرِ وَشَدَّ قَالَ اللهُ تَعَالَى اَوْ مِنْ كَانِ مِيْنَا فَاَحْيَيْنَاهُ وَتَمَقَّقَانِ كَرِ بِنْدِ مَوْتِ بَهْوَامِي نَفْسِ سَتِ وَحَيَاتِ بِحَبْتِ حَقِ تَعَالَى يَا مَوْتِ بِنَكْرَتِ سَتِ وَحَيَاتِ مَعْرِفَتِ دَرِ كَشْفِ الِاسْرَارِ اَوْ رَدِهِ كِهَ حَيَاتِ مَعْرِفَتِ دَبِكْرِ سَتِ وَحَيَاتِ بَشَرِيَّتِ وَبِكْرِ اَلْمِيَا نِ بِحَيَاتِ شَبَرِيَّتِ زِنْدِهِ اَمْ دَرِ وَوَسْتَانِ خَدَا بِحَيَاتِ مَعْرِفَتِ رُوْزِ بَ اَشَدَّ كِهَ حَيَاتِ بَشَرِيَّتِ بِسَرَايِدِ كَلِّ نَفْسِ ذَا اَلْحَقَّةِ الْمَوْتِ وَبِرْ كَزِ حَيَاتِ مَعْرِفَتِ بِسَرَايِدِ فَلَنْخَبِيْنَهٗ حِكْمُوَّةً طَيِّبَةً بِهَيْتِ نَمِيْرِ هِرْكَرَا جَانَشِ تُو بَاشِي بِخَوْشَا جَانَشِ كِهَ جَانَانَشِ تُو بَاشِي وَوَقَوْلَهُ تَعَالَى وَاِذَا مَرَضْتُمْ

عَنْ دُرَيْكِ الْأَدْرَاكِ إِذْ رَأَتْ مُصْطَفَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ بَنِي جَابِرٍ مُوَدَّ لَهَا اِلْحَاضِى نَسَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَنْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ فِي أَحَالَهِ أَوْ مُوَحَّدٍ جَدِيدٍ عَمَّنْ كَهَ مِنْ مَعْرِفَةِ وَاحِدٍ حَقِيقٍ تَرَاهُمْ شَوْرٍ عَقْلٍ وَفَكْرٍ تُوَدَّرُ آيِدٍ وَبِعِلْمِ الْبَقِيَّةِ بِدَائِلِهِ كِتَابٌ مَوْجِيدٌ حَقِيقِي رَسِيدٌ هَامٌ وَوَحْدَةٌ أَوْرَاهِمَاءِ سَخِيخَةٌ أَمَّ حَاشَا وَكَلَاكَ هِرْكَزٌ دَرِسْتٌ وَرَاسْتٌ نِيَابَةٌ قَطْعَةٌ كَرِصْدَةٌ أَرْبَابٌ مِمِّهِ خَلْقٌ كَائِنَاتٌ بِذِكْرَتِ كُنُنْدٌ وَرِصْفَتِ وَحْدَتِ خَدَاكَ بِآخِرِ عَجْزٍ مَعْرِفَتِ آيِنْدَ كَامِي أَكِهِ بِوَاقَعَتِهِ شَدَّكَ بِسُجْجِ نِدَائِ سَمِيهِ بِمَا قَطْعَةٍ أَوْ بِرْتَرَازِ خِيَالِ وَقِيَاسِ وَكَمَانِ وَوَهْمِ هَبِوزِ بِرْ بَ حَقِيقَةِ مَعْرِفَتِهِ مَعْرِفَتِهِمْ وَخَوَانْدِهِ اِيْمِ بِمَجْلَسِ تَامِ كَشْتِ وَبِيَايَانِ رَسِيدِ عَمْرِهِ مَا بَهْجَانِ دِرْأَوَلِ وَصِفْتِ تَوَامَنْدِهِ اِيْمِ بِفِصْلِ دِرْبِيَانِ اَنْوَاعِ مَرَضِ وَمَوْتِ وَذِكْرَتِ وَانْوَاعِ صِحْتِ وَحَيَاتِ مَعْرِفَتِ وَبَعْضِ نَحَاتِ مَرُوزِ دَرْ كَرِ كَرِ كَرِ اَنْوَاعِ اَزَانِ اَوْ تَفْسِيرِ حَسْبِي نَقْلِ كَرِ وَشَدَّ قَالَ اللهُ تَعَالَى اَوْ مِنْ كَانِ مِيْنَا فَاَحْيَيْنَاهُ وَتَمَقَّقَانِ كَرِ بِنْدِ مَوْتِ بَهْوَامِي نَفْسِ سَتِ وَحَيَاتِ بِحَبْتِ حَقِ تَعَالَى يَا مَوْتِ بِنَكْرَتِ سَتِ وَحَيَاتِ مَعْرِفَتِ دَرِ كَشْفِ الِاسْرَارِ اَوْ رَدِهِ كِهَ حَيَاتِ مَعْرِفَتِ دَبِكْرِ سَتِ وَحَيَاتِ بَشَرِيَّتِ وَبِكْرِ اَلْمِيَا نِ بِحَيَاتِ شَبَرِيَّتِ زِنْدِهِ اَمْ دَرِ وَوَسْتَانِ خَدَا بِحَيَاتِ مَعْرِفَتِ رُوْزِ بَ اَشَدَّ كِهَ حَيَاتِ بَشَرِيَّتِ بِسَرَايِدِ كَلِّ نَفْسِ ذَا اَلْحَقَّةِ الْمَوْتِ وَبِرْ كَزِ حَيَاتِ مَعْرِفَتِ بِسَرَايِدِ فَلَنْخَبِيْنَهٗ حِكْمُوَّةً طَيِّبَةً بِهَيْتِ نَمِيْرِ هِرْكَرَا جَانَشِ تُو بَاشِي بِخَوْشَا جَانَشِ كِهَ جَانَانَشِ تُو بَاشِي وَوَقَوْلَهُ تَعَالَى وَاِذَا مَرَضْتُمْ

بسیار از این کلمات در کتب معتبره مذکور است و در بعضی کتب نیز آمده است که این کلمات از زبان ائمه اطهار علیهم السلام صادر شده است و در بعضی کتب نیز آمده است که این کلمات از زبان ائمه اطهار علیهم السلام صادر شده است

فهرست کلماتی فرموده است که در مرض برویت اغیار است و شفا بشاه به انوار واحد ما
و در بحر آورده که بیماری تعلقات کوفین است و شفا بقطع تعلقات و الذی یبیدنی ثم یجیب
گفته اند امانت بعصیت است یا بجهل بالطبع یا بفراق و اجیا بطاعت است یا بعقل یا بوسع
یا بتلاق صاحب بحر فرمود که میر اندر از اوصاف بشریت و زنده گرداند با خلاق روحانیت
باز میر اندر از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت و حقیقت آنست که میر اندر از امانت
و زنده گرداند بهوست که آن حیات حقیقی است بعیت نجویم عمر فانی را توئی عمر عزیز من + نخواهم جان
پرغم را توئی جانم بجان تو به شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت **يٰۤاَيُّهَا اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُلِيۡتُهَا**
که محو میکند شود وجودیت و لوازم آن اثبات میکند شود ربوبیت و لوازم آن امام قشیری فرمود
قدس سره که محو خطوط انسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا شود خلق می برد و شود
حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن
خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود با خرم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود
الهی جلال عزت تو جاس اشارت گذاشت محو و اثبات توراہ اضافت برداشت از آن
میگاست و از آن تو می افزود تا با خرممان شد که باول بود نظم حب همه در نهاد آب و گل
ماست به پیش از گل دل چه بود آن حاصل ماست به در عالم غیب خانه کواشته ارم به رفیقم بدان
خانه که سر منزل ماست به پس چون موجد حقیقی بسر منزل شود حق برسد جمله اشیا در نظر شود
و می مالک نماید در شرح عوارف آورد که کل شیء **هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ** گفت و نه گفت بیک تا
معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امر و زما لک است و حواله مشا به این حال بفرود
در حق محبوبانست **اِنَّهُمْ بِرُؤۡنِهِۦ بُعِثُوۡا وَّ اِنَّهٗ لَفِيۡ سَمۡعِ۟نَا وَّ اِنَّهٗ لَفِيۡ بَصۡرِ۟نَا** گفتان گویند چون موجود حقیقی نیست
که حق تعالی از روی حقیقت ماسوا سے او فانی باشد صاحب کشف الاسرار از کلمات
شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بتو نه از تو کس هم از تو تو پس هم توئی پس سلاوق
است و عوارف مرتفع رسوم باطله است و اسباب مشغول حدود تلاش است و غلظت فانی

و حق یکتا و تجرد باقی و بد آنکہ این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی وَاَنْ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ
 محققان بر آنند کہ صراط مستقیم نگردد و گریبان بدایت و نہایتی و عارف دانند کہ بدایت ہمہ آرز
 و نہایت ہمہ از کسیت و حضرت شیخ صدر الدین قنوجی رحمہ اللہ در اعجاز البیان آورده کہ احاطہ حق سبحانہ
 تعالی بہہ اشیا ثابت است و آن احاطہ نہما سے ہر صراط و غایت ہر سالک خواہ بود و چنانچہ فرمود صراط
 اللہ الذی کہ ما فی السموات و ما فی الارض الی اللہ تصدیق الامونہ رباعی ہر جا کہ
 زدیم در کوسے تو بود ہر گوشہ کہ رفیقیم بیاہوسے تو بود ہر گفتمیم مگر سوسے و گراہے ہست ہ
 ہر راہ کہ دیدیم ہمہ سوسے تو بود ہر اینجا بود کہ سالک ہفتاد و دولت را در پرستش معذور دارد
 و گوید بیست ہمہ عالم چو منظر عشق اند ہر راہ بر کمال سے نیم ہر قاضی عین القضاة گوید قدس
 بدایت ارادت آن است کہ با بیان و کفر نستیزی و مذہبے بر مذہبے بزرگترین و در میان ہفتاد و دولت
 ملت ہیچ فرق نکنی و اگر نہ عالم باشی نہ مرید فارق باشی نہ طالب و این عدم فرق در احاطہ توست
 نہ و ہر ظہور شیخ حسین معتمد فرمود رحمہ اللہ و من یقترف حسنة نزد لہ فیہا حسنا چون
 زیادت حسن تر آنکشون گردد مطالعہ جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زناگر بسر و گردن
 جان بندگی و گوی بیست او کفر چہ چیزی کہ منان از تو بیا فند ہر اسم تو پرستند از عین تو
 معافند ہر چون صنعة اللہ رنگ عشاق آمد بہر گونہ کہ بر آید و من احسن من اللہ صنعة
 جلوہ و ہر بیست شرف در عشق او گشت آن قلند رہد کہ ہفتاد و دولت یار دارد ہر باللہ
 العظیم درین بودم کہ نیشتمہ برادر سے رسید بعدہ این بیت ذوق و ادبیت کافر مگر کفر را
 دارم قبیح ہر مشرک مگر آورم ایمان صریح ہر بد آنکہ در ہر کفر سے ایمانیت و در ہر ایمانے کفر سے
 بیست درون ہر تے جانیت نہان ہر بزرگ کفر ایمانیت نہان ہر ایمانے کہ در کفر
 ہست کیے آنست کہ حق سبحانہ را تسبیح میگوید بیست ہمیشہ کفر و تسبیح حق است ہر و ان من
 شیئی گفت اینجا چہ حق است ہر دوم آنکہ خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کار است و گرنہ
 عبث باشد سوم آنکہ خلقت او از آثار افعال حق است و حق سبحانہ اور جملہ افعال خود ستودہ

و فرمود در احاطہ حق سبحانہ
 ہر جا کہ رفیقیم بیاہوسے تو بود ہر گوشہ کہ گفتمیم مگر سوسے و گراہے ہست ہ
 ہر راہ کہ دیدیم ہمہ سوسے تو بود ہر اینجا بود کہ سالک ہفتاد و دولت را در پرستش معذور دارد
 و گوید بیست ہمہ عالم چو منظر عشق اند ہر راہ بر کمال سے نیم ہر قاضی عین القضاة گوید قدس
 بدایت ارادت آن است کہ با بیان و کفر نستیزی و مذہبے بر مذہبے بزرگترین و در میان ہفتاد و دولت
 ملت ہیچ فرق نکنی و اگر نہ عالم باشی نہ مرید فارق باشی نہ طالب و این عدم فرق در احاطہ توست
 نہ و ہر ظہور شیخ حسین معتمد فرمود رحمہ اللہ و من یقترف حسنة نزد لہ فیہا حسنا چون
 زیادت حسن تر آنکشون گردد مطالعہ جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زناگر بسر و گردن
 جان بندگی و گوی بیست او کفر چہ چیزی کہ منان از تو بیا فند ہر اسم تو پرستند از عین تو
 معافند ہر چون صنعة اللہ رنگ عشاق آمد بہر گونہ کہ بر آید و من احسن من اللہ صنعة
 جلوہ و ہر بیست شرف در عشق او گشت آن قلند رہد کہ ہفتاد و دولت یار دارد ہر باللہ
 العظیم درین بودم کہ نیشتمہ برادر سے رسید بعدہ این بیت ذوق و ادبیت کافر مگر کفر را
 دارم قبیح ہر مشرک مگر آورم ایمان صریح ہر بد آنکہ در ہر کفر سے ایمانیت و در ہر ایمانے کفر سے
 بیست درون ہر تے جانیت نہان ہر بزرگ کفر ایمانیت نہان ہر ایمانے کہ در کفر
 ہست کیے آنست کہ حق سبحانہ را تسبیح میگوید بیست ہمیشہ کفر و تسبیح حق است ہر و ان من
 شیئی گفت اینجا چہ حق است ہر دوم آنکہ خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کار است و گرنہ
 عبث باشد سوم آنکہ خلقت او از آثار افعال حق است و حق سبحانہ اور جملہ افعال خود ستودہ

که الله الخمود فی کل افعالیه و هر که بین مقام ترقی کرده باشد قیامت کفر قبیح از نظر او مرتفع
 شود و بصورت که گوییم کافر مگر کفر را دارم قبیح بدو و آنکه گفتند مع شرکم گر آورم ایمان میباید
 ازان گفت که ایمان عطا سے باری تعالی است پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک
 طریقت باشد در لعات مذکورست که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سیر
 سایه بر صور سے ظہور کشید آخر محب گفت **اَلَمْ تَرَ کَیْ مَکِیْ** کیف مَدَّ **الظَّلْمَ** و است اد او مرا بینی
 مع کز خانه بگذرد ائی ماند همه چیز **قُلْ کُلُّ یَعْمَلُ عَلٰی سَاکِلَتِهٖ** و اعتبار کنی که اگر حرکت شمس نباشد
 سایه تخرک نشود و کونشاء **بِجَعَلْنَا هَا سَاکِلَیْنَا** و اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه
 اثر خانه نیست روزه سحر چو همه پر تو نور شید گرفت چو نتواند نفس سایه بان صحرای شد چو تحقیقاً
 گویند نور حقیقی هستی حق است بجهان و تعالی که همه موجودات بدو ظواهر است و او از همه مخفی در رسالت
 حق ایقین آورده که هستی خدا سے تعالی پیدا اتر از همه ستیبا است زیرا که او بخود پیدا است
 و پیدا سے سائر ستیبا بدوست همه شبانه هستی او عدم محض است و سبدا ادراک همه هستی او است
 هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگر چه از ادراک
 این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی ماند مشنومی همه عالم بنور او دست پیدا کجا او
 کرد و از عالم مویرا بد زبند ماوان که او نور شید تا بان **نور شمع جرید در بیا بان** چو قوله تعالی
**اَلَمِّنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَبَدَا عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ زَاوٰی اَطْرَافِ قَشِيْرَهٗ یَاوْرِدُهٗ و نُوْرٌ اٰتٰی
 مِنْ قِبَلِهٖ یَجْمَعُهُ وَتَعَالٰی نُوْرٌ اَلْوَاوِیْرُ یَجْمَعُهُ اَعْلَمُ ثُمَّ نُوْرٌ اَطْوَا لِرَیْبَانِ اَلْقَهْمُ ثُمَّ نُوْرٌ
 اَلْوَا مِعْرُ بَرَا یَهٗ اَلْیَقِيْنَ ثُمَّ نُوْرٌ اَلْمَسَا شَفَا یَعْمَلُ الصِّفَاتِ ثُمَّ نُوْرٌ اَلْمَشَا هَدٰۤهٗ یَنْظُرُ مِمَّا لَا یَبْ
 لَغَا نُوْرٌ اَلصِّدْقِیَّةِ فَعِنْدَ ذٰلِكَ اَلْاَنْزَبُ وَاَلْاَبْقَدُ وَاَلْاَفْضَلُ وَاَلْاَصْنُوْبُ وَاَلْاَوْبَل
 وَاَلْاَقْفَلُ بَلْ هُوَ اللّٰهُ اَلْوَا حِدُ اَلْقَقَا رُ اَبِجَا مَحْدُوْمِ اَلْمَلٰۤهٖ شَيْخِ سَعْدُ بَدِیْنِ قَدِسٌ سِرُّهٗ فَرَسُوْدُ کِ
 اَوْخَانَ وَاِنْ هٰذَا مَنَکَ بَا یَ اَسْتَا وَاَبُو اَلْعَا سِمِ قَشِيْرَمِ بَا دُچِ پَرْدِهٗ دَرِمِ کَرِهَ وُجُوْحِ جَالِ مَطْلُوْبِ
 عَشَا قُ بِسْمِ اَنَهَا وُهٗ وِعُرُوْسٍ مَّقْصُوْدِ شَتَا قَانَ رَا بَا هِمَّ زَبُوْرَ اَرَا سَتِهٗ اَشْکَا رَا جِلْوَهٗ مَنُوْرَهٗ وَاِنِّ زَفَرُوْرٌ**

منی انشا و فی کل افعالیه و هر که بین مقام ترقی کرده باشد قیامت کفر قبیح از نظر او مرتفع شود و بصورت که گوییم کافر مگر کفر را دارم قبیح بدو و آنکه گفتند مع شرکم گر آورم ایمان میباید ازان گفت که ایمان عطا سے باری تعالی است پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک طریقت باشد در لعات مذکورست که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سیر سایه بر صور سے ظہور کشید آخر محب گفت اَلَمْ تَرَ کَیْ مَکِیْ کیف مَدَّ الظَّلْمَ و است اد او مرا بینی مع کز خانه بگذرد ائی ماند همه چیز قُلْ کُلُّ یَعْمَلُ عَلٰی سَاکِلَتِهٖ و اعتبار کنی که اگر حرکت شمس نباشد سایه تخرک نشود و کونشاء بِجَعَلْنَا هَا سَاکِلَیْنَا و اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه اثر خانه نیست روزه سحر چو همه پر تو نور شید گرفت چو نتواند نفس سایه بان صحرای شد چو تحقیقاً گویند نور حقیقی هستی حق است بجهان و تعالی که همه موجودات بدو ظواهر است و او از همه مخفی در رسالت حق ایقین آورده که هستی خدا سے تعالی پیدا اتر از همه ستیبا است زیرا که او بخود پیدا است و پیدا سے سائر ستیبا بدوست همه شبانه هستی او عدم محض است و سبدا ادراک همه هستی او است هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی ماند مشنومی همه عالم بنور او دست پیدا کجا او کرد و از عالم مویرا بد زبند ماوان که او نور شید تا بان نور شمع جرید در بیا بان چو قوله تعالی اَلَمِّنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَبَدَا عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ زَاوٰی اَطْرَافِ قَشِيْرَهٗ یَاوْرِدُهٗ و نُوْرٌ اٰتٰی مِنْ قِبَلِهٖ یَجْمَعُهُ وَتَعَالٰی نُوْرٌ اَلْوَاوِیْرُ یَجْمَعُهُ اَعْلَمُ ثُمَّ نُوْرٌ اَطْوَا لِرَیْبَانِ اَلْقَهْمُ ثُمَّ نُوْرٌ اَلْوَا مِعْرُ بَرَا یَهٗ اَلْیَقِيْنَ ثُمَّ نُوْرٌ اَلْمَسَا شَفَا یَعْمَلُ الصِّفَاتِ ثُمَّ نُوْرٌ اَلْمَشَا هَدٰۤهٗ یَنْظُرُ مِمَّا لَا یَبْ لَغَا نُوْرٌ اَلصِّدْقِیَّةِ فَعِنْدَ ذٰلِكَ اَلْاَنْزَبُ وَاَلْاَبْقَدُ وَاَلْاَفْضَلُ وَاَلْاَصْنُوْبُ وَاَلْاَوْبَل وَاَلْاَقْفَلُ بَلْ هُوَ اللّٰهُ اَلْوَا حِدُ اَلْقَقَا رُ اَبِجَا مَحْدُوْمِ اَلْمَلٰۤهٗ شَيْخِ سَعْدُ بَدِیْنِ قَدِسٌ سِرُّهٗ فَرَسُوْدُ کِ اَوْخَانَ وَاِنْ هٰذَا مَنَکَ بَا یَ اَسْتَا وَاَبُو اَلْعَا سِمِ قَشِيْرَمِ بَا دُچِ پَرْدِهٗ دَرِمِ کَرِهَ وُجُوْحِ جَالِ مَطْلُوْبِ عَشَا قُ بِسْمِ اَنَهَا وُهٗ وِعُرُوْسٍ مَّقْصُوْدِ شَتَا قَانَ رَا بَا هِمَّ زَبُوْرَ اَرَا سَتِهٗ اَشْکَا رَا جِلْوَهٗ مَنُوْرَهٗ وَاِنِّ زَفَرُوْرٌ

نور حقیقی هستی حق است بجهان و تعالی که همه موجودات بدو ظواهر است و او از همه مخفی در رسالت

قدس سرہ کہ درجہ کتب معتقدان این سخن بہت کہ ساکب بجائے رسد کہ دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا
 شود اول باخرا نجامد و آخر باول رسد و علیٰ ہذا کلام محقق باشد کہ رویت اللہ را در دنیا منکر شود چون
 اول باید رسد و ابر بازل قرار گیرد یک کلمہ شود بلکہ یک حرف بلکہ یک نقطہ گردد و فرمود قدس سرہ
 کہ معتقدان رویت اللہ را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سرہ لا حول ولا
 قوتہ کجا افتادہ ام و نفیہ وجیہ اگر تو دیدار اسکر می نزد تو صریحت حرمت با دعا طلب را کہ انکار کرد
 کہ ہمہ سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونہ کسے باشد او کہ این جہان و آن
 جہان محض ہر سے خدا بگزارد و جز خداے تعالیٰ در دیش ہیچ نیاید آخنین کسے را اور روز
 کمتر زاید فلوکان کان محمد افاھل بیتہ و من کان مثلہم معہم بیت و جنبش آمد قافلہ
 ما یم و گرو کو سے تو بہ ہر کس روان شد جانے بیچارہ عاشق سوے تو بہ بد آنکہ در راہ فقر
 دو کار اصل ست یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خداے تعالیٰ و بریدہ ماندن از ہمہ دوم
 در جملہ حرکات و سکناات خود و کردار خود دیدن کہ این جملہ افعال حق ست من درین میان
 نشانہ و منظورے پیش نہ ام اما گفتن این معنی شانست از زندقہ و صدیق است کہ این معنی
 بیعین بدانند و بر جادہ مشع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارند از اہل معرفت سے گوید
 علم الفناء و البقاء و علیٰ اِحلاص الوحدا نیۃ و صحۃ العبودیۃ و ما کان غیر ذلک
 مغالیط و زندقہ سُبْحَانَ الْمَلِکِ الْقُدُّوسِ الَّذِیْ لَا یَتَّصِلُ بِہِ شَیْءٌ وَ لَا یَنْفَصِلُ عَنْہُ شَیْءٌ
 اینجا بدان امر موحد حقیقی اگر پیدائی ہر ذرہ از ذرات کونیہ و ہر فردے از افراد امکانیہ از یک
 نورست و لیکن در حد ظہور ہر یکے را نامے و نشانے و لونی و صورتے دیگر پیدا شدہ است کہ
 بدان از یکدیگر ممتاز سیکرد اند و این حالے و گزشتہ است در شرح گلشن راز نیست کہ ہر یون از اعیان
 فی الخارج را و اعتبارت یکے من حیث الحقیقہ و آن عبارت ست از ظہور نور حق در صورت مظاہر
 ممکنات و این را تجلی شہود می گویند و اعتبار دوم من حیث الشخص و بتعین و ازین حیثیت ست
 کہ اشیاء ممکن سیکویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب بموجودات ازین وجہ منسوب سید

این سخن بہت کہ ساکب بجائے رسد کہ دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا
 شود اول باخرا نجامد و آخر باول رسد و علیٰ ہذا کلام محقق باشد کہ رویت اللہ را در دنیا منکر شود چون
 اول باید رسد و ابر بازل قرار گیرد یک کلمہ شود بلکہ یک حرف بلکہ یک نقطہ گردد و فرمود قدس سرہ
 کہ معتقدان رویت اللہ را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سرہ لا حول ولا
 قوتہ کجا افتادہ ام و نفیہ وجیہ اگر تو دیدار اسکر می نزد تو صریحت حرمت با دعا طلب را کہ انکار کرد
 کہ ہمہ سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونہ کسے باشد او کہ این جہان و آن
 جہان محض ہر سے خدا بگزارد و جز خداے تعالیٰ در دیش ہیچ نیاید آخنین کسے را اور روز
 کمتر زاید فلوکان کان محمد افاھل بیتہ و من کان مثلہم معہم بیت و جنبش آمد قافلہ
 ما یم و گرو کو سے تو بہ ہر کس روان شد جانے بیچارہ عاشق سوے تو بہ بد آنکہ در راہ فقر
 دو کار اصل ست یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خداے تعالیٰ و بریدہ ماندن از ہمہ دوم
 در جملہ حرکات و سکناات خود و کردار خود دیدن کہ این جملہ افعال حق ست من درین میان
 نشانہ و منظورے پیش نہ ام اما گفتن این معنی شانست از زندقہ و صدیق است کہ این معنی
 بیعین بدانند و بر جادہ مشع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارند از اہل معرفت سے گوید
 علم الفناء و البقاء و علیٰ اِحلاص الوحدا نیۃ و صحۃ العبودیۃ و ما کان غیر ذلک
 مغالیط و زندقہ سُبْحَانَ الْمَلِکِ الْقُدُّوسِ الَّذِیْ لَا یَتَّصِلُ بِہِ شَیْءٌ وَ لَا یَنْفَصِلُ عَنْہُ شَیْءٌ
 اینجا بدان امر موحد حقیقی اگر پیدائی ہر ذرہ از ذرات کونیہ و ہر فردے از افراد امکانیہ از یک
 نورست و لیکن در حد ظہور ہر یکے را نامے و نشانے و لونی و صورتے دیگر پیدا شدہ است کہ
 بدان از یکدیگر ممتاز سیکرد اند و این حالے و گزشتہ است در شرح گلشن راز نیست کہ ہر یون از اعیان
 فی الخارج را و اعتبارت یکے من حیث الحقیقہ و آن عبارت ست از ظہور نور حق در صورت مظاہر
 ممکنات و این را تجلی شہود می گویند و اعتبار دوم من حیث الشخص و بتعین و ازین حیثیت ست
 کہ اشیاء ممکن سیکویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب بموجودات ازین وجہ منسوب سید

فتویٰ توہر چیزے کہ نبی بالضرورت + دو عالم دار و از معنی و صورت + بود صورت جهان
 معنی جہانیاں + تفاوت نیست درستی یقین دان + نظم بودست و نمودست و گر چیزے
 نیست + حق است ہمہ بود جهان جملہ نمود + شوق است ز وحدت ہمہ ذوق است ز کثرت +
 کثرت ز نمود آمد و مدہمہ بودست + مخدوم شیخ سعد بدین قدس سرہ فرمود کہ پیر دستگیر شیخ
 مینا قدس سرہ کہ این راہ را دید و بنور حقیقی رسیدہ بود میفرمود میان مشاہدہ و مکتشفہ و
 تجلی فرقہ است ہا یک و دقیق ہر کس نتواند کہ فرق کند اما آنچه در مرصا و العباد میگوید کہ مشاہدہ
 بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاہدہ و با مشاہدہ باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاہدہ بے تجلی
 مشکل می نماید زیرا کہ تجلی عبارت از ظہور ذات و صفات الوہیت است پس لاہرم مشاہدہ بے
 تجلی نبود و باشد کہ منظر من رنجانہ رسیدہ است و نیز فرمود قدس سرہ کہ پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا
 قدس سرہ بار بار این بیت میخواندند بیت در اسے حسن بر روسے تو چیز نیست + کہ آنرا اس
 نمیدانند چہ نام است + اینچا دل فتویٰ بر کشادن آن نمیدہد و ہذا معنی قولہ تعالیٰ لِّلَّذِينَ
 احْسَنُوا الْحُسْنٰی و زیادہ + ام موصد نسبتی کہ خداوند تعالیٰ را بآست از عقل و فکر شبری
 ہرگز نتوانی یافت چگونہ دانی کہ حق بیجانہ نہ داخل است نہ خارج نہ متصل است و نہ منفصل نہ قریب
 است و نہ بعید نہ ساکن است و نہ متحرک بیت نیست از راہ عقل و فکر و قیاس + بے خدا
 هیچ کس خدا سے شناس + شیخ ابوسعید خرازی قدس سرہ را پرسیدند خدای را بچہ شناختی گفت با آن
 جمع اضداد و گوید این آیت خواندہ ہوا کلا و لا الاخذ و الظاہر و الباطن + گفت متصد
 نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحدہ و اعتبار واحد دران واحد در بحر الحقائق آوردہ
 کہ اول است در عین آخرت و آخرت در عین اولیت ظاہر است در عین باطنیت باطن است
 در عین ظاہریت فتویٰ اولی و ہم در اول آخری + باطنی و ہم در ان دم ظاہری + تو
 محیطے بر ہمہ اندر صفات + و نہ ہمہ باطنی و مستغنی بذات + بلاکہ حقیقت آدمی کہ آنرا اللطیفہ کہ
 عالم ربانی میخوانند و از بدہ عالم ملکوت است مرکب است از ہر دو عالم روحانی و جسمانی

لہ آمان را کہ نیکو کردی کہ در حالت نیک بخد و دیار بلای بران ۱۲ مع الرحمن ۱۲ مع الرحمن -

تا او اکل موجودات است و پیش اهل بصیرت میان او و میان حق سبحانه هیچ واسطه نیست اینها بدان که خطرات روحانی و جسمانی او همه فعل حق است تعالی و تقدس ^{لله} و الله خلقکم و میا تمکونت. ذات او را و عوارض ذات او را بنفس نفیس قدرت و ارادت حق تعالی ایجاد میکند قال لهم یا بخود و کونها کما بیت تو آلت فعلی و جبر کن هیچ نه چون در نگری درین میان هیچ نه. ابو بکر و اسطی فرمود قدس سره که حق تعالی ترا در همه کار ماهر ساخته است و گفته ^{لله} و ما نشاؤن الا ان یشاء الله خواهی گزشتیت او و کنی گزشتیت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او پس تو چه داری و بکدام فعل می نازی و حال آنکه ترا هیچ نیست بلیت ز سر تا پا همه بهمی و در هیچ چه سر چه پا همه بهمی و در هیچ. و بدانکه جان را هیچ عضو از اضافه نتوان کرد زیرا که همه اندامها قسمت پذیرست و جان قسمت پذیر نیست و قسمت پذیر در قسمت پذیر فرو نیاید و گرنه آن نیز قسمت پذیر بود و با آنکه هیچ عضو از اضافه نتوان پذیرد هیچ عضو از تصرف اخالی نیست چنانکه همه عالم در تصرف خداوند عالم است و در کس و در نامی ان الله خلق ادم علی صودت. بدان که آنگاه که پادشاه عالم بداند که پادشاهی خورشید در ملکیت خورشید چگونه میرانی چگونه بدانی که پادشاه عالم چگونه پادشاهی میراند اولاً خورشید را شناس و یک فعل خود در باب چنانچه خواهی مثلاً بسم الله بنویسی نخست رغبت در تو پیدا آید پس حرکتی در دل تو پیدا آید و جسم لطیف از دل تو بجنبند و بدماغ شود و صورت بسم الله در خیال دماغ پیدا آید اثرش از دماغ با اعصاب پیوند و اعصاب انگشتان را بجنباند و انگشتان قلم را و قلم بجا و انت چشم و دیگر حواس صورت بسم الله بر وفق خیال بر کاغذ بنویسد پس چنانکه اول رغبت در تو بود و صفت خداوند تعالی ارادت است و چنانکه اول اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکه از دل بدماغ رسید اثر ارادت بکرسی رسید و چنانکه صورت بسم الله در خیال نقش نسبت صورت هر چیزه اول نقش بر لوح محفوظ بند و چنانکه قوسه لطیف که در دماغ است اعصاب را بجنباند تا اعصاب انگشتان را بجنباند و انگشتان قلم را بچیند جوهر لطیفه که بر عرش و کرسی سوکل اند آسمان را دستارگان را بجنباند

عبارت اول
عبارت دوم
عبارت سوم
عبارت چهارم
عبارت پنجم
عبارت ششم
عبارت هفتم
عبارت هشتم
عبارت نهم
عبارت دهم
عبارت یازدهم
عبارت دوازدهم
عبارت سیزدهم
عبارت چهاردهم
عبارت پانزدهم
عبارت شانزدهم
عبارت هجدهم
عبارت بیستم

انسانی ست پس حق سبحانہ اسرار خصائص و درجہ غیب و شناسد و آثار نقائص و در عالم شہادت
 میداند و میداند آنچه ما میکنیم از اعمال کہ سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد
 بر کجا حیوانیه زیرا کہ لطیف مطلق و لطیف محیط مطلق و خبیر مطلق بود و مثنوی ظل ارواح حشر
 ظل عیانند ارواح همه بہ باز اعیان ظل سماوی حق اند بہ باز اسما ظل ذات مطلق اند بہ او موجد شرف و
 کرامت تو نیست کہ تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا بجهت برنگزیند و بدوستی
 نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانہ را عکس محبت اوست ترا از مثنوی محب پر سید
 کہ محبت چیست گفت از محبت حق بانبندہ می پرسید یا محبت بندہ با حق سبحانہ درین ساعت
 با حضرت علیہ السلام بودم و نگفتم از محبت حق بانبندہ می گفتم ملائکہ ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند
 و از باب حقیقت گویند کہ محبت حق تعالی قدیم است و محبت بندہ حادث الحوادث اذ اقولن
 بِالْقَدِيمِ لَمْ يَبْقَ كَمَا أَتَى بِمِثْلِهِ جَوْنٌ تَجَلَّى كَرَامَاتٍ قَدِيمٍ بِسُورٍ وَوَصْفٍ مَحْدَثٍ
 رَاكِلِيمٍ بِسُورٍ چنانکہ محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات وصفات تو عکس ذات
 وصفات اوست بیست تو بودی عکس معبود ملائکہ بہ از ان گشتی تو سجود ملائکہ بہ او موجد
 در آئینہ بعبرت نظر کن کہ عکس آئینہ عین صورت شخص است بہ تفاوت و لیکن نمود بیست بہ بود
 از اینجا ما بیست خود را در ریاب و آنکہ آن عکسش داخل است در آئینہ و نہ خارج نہ متصل است و نہ منفصل
 از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکہ آن عکس منعکس است نہ منقلب بر آنگاہ اگر شخص
 دست راست خود بجنبانند از عکس دست چپ کہ مقابل دست راست شخص است بجنبند و اگر
 شخص دست چپ بجنبانند از عکس دست راست بجنبند و اگر آن عکس منقلب بودے از جنبش
 بین شخص بین عکس بجنبیدے و از حرکت بسیار او بسیار این بجنبیدے از اینجا معلوم کن دل
 کہ در پلوسے چپ نماندہ اند در پلوسے راست است و نیز اگر عکس منقلب بودے او را با شخص
 مقابلہ نماندے بلکہ پشت عکس مقابلہ روے شخص بودے و آنکہ آسے را صقیل زرد صفائی
 حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفا ظاہر گشت اگر آئینہ قریب باشد آن عکس قریب نماید

عکس آئینہ عین صورت شخص است بہ تفاوت و لیکن نمود بیست بہ بود

و اگر بید باشد بید و هر چند بید تر باشد بید تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری مگر آسمان مگر
 آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن صفا پیدا آید و اگر آسمان مائل نباشد جمله علویات و سفلیات
 بحر آن صفا منعکس گردد و همچنین آئینه اول تو اگر متقل و صفا گردد و جمله علویات و سفلیات در او منعکس
 شود و در جمله ائمه حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح جوپوری را قدس سره در راه ریح الاول
 بخت عرس رسول علیه الصلوة والسلام از ده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر چه
 استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند که مخدوم هر چه استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز
 حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشتن که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا
 حاضر شود و چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چو ڈول رسید مخدوم از حجره برآمد و بر چو ڈول سوار
 و بر رفت باز از دو مخدوم چو ڈول آمد و همچنین از هر ده جا چو ڈول رسید مخدوم هر بار از حجره بر
 می آمد و بر چو ڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر میماند خود سندانوارین را تشیل حل مکن یعنی
 پندار که تمثیلهای شیخ بچندین جا حاضر شده است که الله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر
 شد و بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موجد خود در اقصای عالم
 حاضرست خواه علویات خواه سفلیات نقل است که موسی علیه السلام بقصد صورت همچو خود
 دید که هر یک رتبه آدنی انظر الیک می گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ام موسی
 این همه تویی تو که خود را نمی بینی مرا چگونه خواهی دید بپیت هر چه در طبع تو نیاید راست است و تو ندانی
 که که خلاست به اکنون گفته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لواحق فرمود قدس سره
 روم که محبت میل جمیل حقیقی است بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن بر چهار مرتبه بنماید است از
 جمع بجمع و آن شهود جمال ذات است در مراتب ذات بے توسط کائنات رباعی مشوق که
 ستر جالش شناخت به در ملک ازل لواسه خوبی افراخت به لطاس سپهر بود در مرتبه
 هم خود بخود این نزد محبت میباخت به و از جمع تفصیل چنانکه از ذات یگانه در نظر جمید و در
 مشاهده معات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید رباعی جانان که مشوق

لله اعلم
 و هر چه در کتب بیان کرده اند
 از نظر کتب سوره تورات

واقعات باہر نوشت حکایت یکے از یاران مولف شیخ نظام نام داشت دختر مغل را تعلیم میکرد
و آن دختر بھایت صاحب جمال بود جوئے را نظر بر جمال او افتاد شفیقہ شد و متبلا گشت و مات
نام را ہی و در ہندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو ہر روز ہر روز بیاسن اورا تعلیم
میکند تو آنجا بنشین و در می نگر برین ماجرا مدتی گذشت روزے آن جوان در دہند با شیخ نظام
آہستہ گفت کہ این دختر کہ را بگوئید کہ قدحے آب بہن و ہر شیخ نظام آن دختر گفت کہ یک قدح آب
خوردنی بیار و قدحے پر آب آور و گفت بدست این جوان بدہ آن دختر کہ قدح پیش آن جوان
بر جوان قدح از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد مولف راست قطعہ جگر از وقت
عشق خون شد ہند نام حالت آن خستہ چون شد ہند ز قرب نور خورشید جالش ہند ز قالب
نور شمع جان برون شد ہند حکایت ہند و زنہ را بشومی شود مجبتہ تمام بود شوے او نیز
بازن خود میلے والنتہ بر کمال داشت قضا را شوہر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را میگفت
چینے دیدن روے یار حیات خود نمی خواست روز و شب اندوگین بانسے و از چشمہ چشم اشکبار از
مادر و پدر آن زن اورا شوہری دیگر دادند تاگر تکینے یا بد شوہر ثانی اورا بطرف خاٹہ خود روان
کرد و خانہ او در دیہی دیگر بود زن پشیمان وار در عقب شوہر میرفت قضا را مردے ازان طرف
سر و گوئیان می آمد و این سورٹہ در سر و میگفت سورٹہ ہم پر ہری لککال ہری سبت کرت
کسی ہند ہبتک سدا کال سب جہادین با پاترین ہند حاصل معنی سورٹہ بزبان فارسی نیست
قطعہ تو عمد با کس نوخیز و نوجوان ہستی ہند و ثوق عمد کہ با مات بود شکستی ہند بقض عمد
تا ہمیشہ خواہی زسیت ہند کہ خاطر من دل خستہ زین جفا خستی ہند زن آن مرد سر و گوئیان
از سب خدا یک زبان استاد و شوہر استادہ شد و مردمان راہ را کہ ازین جانب میرفتند و از
پا مہاس از ہر جہہ را استادہ کرد و نگاہ آن مرد معنی را گفت کہ باز آن سورٹہ بخوان آن مرد باز
آن سورٹہ در سر و بخواند زن نعرہ زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد و شعر ان کہ گفت
یوم الوداع ناسخا لا تحسبونی فی المؤدۃ منوصفا ہند مولف راست قطعہ جان عمد و فنا

کہ میں لکھتا ہوں ہند و نوجوان ہستی ہند و ثوق عمد کہ با مات بود شکستی ہند بقض عمد

بدان حسن کمالش بہ پیوست بدین عمد بخوبی و مجالش بہ موت مست پل وصل جیبے بجیبے جہنگ
 ز پل نختہ بسجاوب صالحش بہ حکایت زنی صاحب جمال کہ در غایت اعتدال بود اور اتفاق
 ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامے دیگر بودند برقع پوشید و بر سر پشت و روان
 ہوا گرم بود زن بسایہ درختے میل کرد و قدرے باسیتاد و برقع از روے برگرفت آنجا سائے
 نشستہ بود نظر آن سافر بر مجالش افتاد و بتلاشد و مضطرب گشت زن دید کہ مرد بگمانہ حاضرست
 برقع بر روے فریشت و روان شد و شفتگی و اشتہنگی آن سافر معلوم کردہ بود چون سیومی روز
 از آنجا بازگشت باز زیر آن درخت رسید و دید بانے کہ آن سافر نشستہ بود قبرے جدید نماوہ زندان فرود
 پرسید کہ درین قبر کراؤفن کردہ اند گفتند آن سافر سکین کہ اینجا نشستہ بود اور نظر بر جمال شما افتاد
 مضطرب گشت و چون شماروان شد ہمراہ شاجان او نیز روان شد و قالب بیجان افتادہ ماند اور
 ہمین جادفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسلہ پیوندی کہ میان حسن و عشق مست بجنید از اہ
 فرود آمد و برقع از روے بر اندخت و آن قبر را در کنار گرفت و ہم در قبر غائب شد اما در قبر ہمین
 و شگافے پدید گشت علاء اللہ و کنیزان کہ ہمراہ زن بودند غیر بر آوردند و زاریا کردند و قبر را زنگار
 آن زن را در قبر نیافتند و دیدن پیرایہ آن زن کہ در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
 و گوش و گردن مرد افتادہ است و سیاہی سر کہ در چشم او بود در چشم مردست و سرخی تنبول کہ بر لب
 او بود در لبہاے مردست اما در قبر مرد حاضرست و زن غائب غریب بسیار کردند سوہے نہ داشت
 آخر الامر پیرایہ از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیدہ گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
 اینجا باید دانست کہ دران دو حکایت نخستین منظر حسن منظر عشق را بخود جذب کردہ است و درین حکایت
 منظر عشق منظر حسن را جذب کردہ ہے باید کہ این راز را در یاد مولف راست قطعہ ہوا لعجب
 با بلے بروے ہر دو تن منتوج شدہ آن دو تن آیا چنان یک قالب و یک روح شدہ ہوا
 عشق آید بحسن و گاہ حسن آید عشق ہوا جان قدسی پدید گز عا شقیہ تجروح شدہ بداد منون قدس اللہ
 سرہ مشقوست کہ محبت سخن می گفت و مرغ خوش در ہواسے ہویت حیران نہ ہوا مرے اہوا

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از شقارش روان گشت و التهاب آتش محبت که نار الله الموقدہ
 التي تطلع کل الافئدة بود و پروبالش بسوخت و جان بداد بلیت بسکه مرغ سحری در غم غمگین از سوخت
 جگر لاله بران دل شده زار بسوخت بد و رفوعات آورد که حق سبحانه و تعالی آن مرغ غرافتم سخنان شیخ
 سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و نسبت موعظت حاضران و تنبیه بدعیان این صورت بطور
 بیت روح قدسی فدای عشق بود و عشق او را تو را یگان طلب بد و کشف الاسرار آورد آتش
 که بد لہا بر آید آتش عجب ست حسین منصور قدس سرہ فرمود ہفتاد سال آتش نار اللہ الموقدہ در باطن
 مازوند کہ تا تمام سوخته شد ناگاہ سوزے از مقدمہ انا الحق بیرون جست و دران سوخته افتاد اکتون
 سوخته باید کہ از سوزش ما خبر بد بیت ای شمع بیاتامن و تو را ز گبویم کہ کا حوال دل سوخته ہم سوخته
 داند و اہل طریقت گویند محبت حق با بندہ آن ست کہ بجزرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت
 بندہ با حق آنکہ بر اے ادول از غیر بردازد و در لوح آورده آن بواجبیدہا کہ عشق را در عالم نسبت
 است در ملک ملکیت نیست کہ ایشان سایہ پرورہ لطف و عصمت اندیز سایہ پرورہ و محب
 بے سخت و در در اقدرے و قیمتے نبود عشق را طائفہ در خورد کہ صفت ان تجعل فیہا من یفسد فیہا
 سرمایہ باز ایشان ست و مستلانہ کان ظلوما جھولہ پیرایہ روزگار ایشان ست بیت
 عاشقے را در دو بدنامی خوش ست بد عاشقان را سوز و نا کامی خوش ست بد ای موصد حق بجای
 آدم علیہ السلام را کہ نجلافت برگزیدخت معصیتے وز لتے در و آفرید اگر این معصیت در کون بودے
 علم اسما و صفات در پرورے او کشورے و اگر او در وادی زلت نگذشتے چہ ہم بسوزد خونہ و رویہ
 نہ گشتے و اگر تخم جرائم در و نکاشتے بار امانت را بکدام قوت برداشتے معصیت آدم را عصمت ملائکہ سبقت
 بر و کہ اور اسجد ملائکہ گردانیدند و چون فرشتگان بر سر معصیت وقوف نبود بر تعرض پیش آمدند و
 ان تجعل فیہا من یفسد فیہا جواب شنیدند کہ الی انکم ما لا تعلمون ہ امرار کہین در معصیت انسان
 میدانم شما ندانید بیت کمال صدق محبت بین نہ نقص گناہ کہ ہر کہ بے ہزارفتہ نظر بعیب کند
 و این معصیت کلید خزانہ رحمت و مغفرت ست و وسیلہ حسرت و نہ ہمت و معذرت پیش

علی بن ابی طالب
 از آن کما
 یکد بیای
 کند در کوم
 شیخ لاری
 طبع بر تو
 در این
 ای کلمت
 صحت بر این
 زنجیر
 از این
 در این

ازین نوشتن نخست نیست که القدر سر الله فلا تقشوه بمیت حافظ چنانچه زلفش پرست
 دم در کش از نه با و صبار ابر شو و به آما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسم که آفتاب امانت
 از برج عرض الوهیت بتافت که انا عموضنا الامانة على السموات والارض والجبال فاكين
 ان يحميها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا آسمان گفت مرصفت
 ثابت ست زمین فریاد کشید که مرابطت وقع ست صبا از کوه بر آمد که مرا قدم راسخ ست ما تحمل
 این بار ندرایم شاید که آفتاب با باز خور و در این صفتها نیز از باستانند آدم خاکی گفت مرصفت که ازین
 باز ستانند الفلکس فی آمان الله مردانه پیش آمد و باری که سیاه فلک تو نداشتند کشید بر دوش بنیاز که
 نره هل من قویذ اغاز که گفتند احو خاکی دلیر این همت از کجا آوردی گفت بارگران بعد و یار هرمان
 توان کشید القصد خلعت حمل بامت جز بقامت با استقامت انسان چیست نیفتاد و کسوت تحمل این
 بار جز بر احسان و تقوا و بشردست نشد چون کاره بدین عظمت و منتهی بین اهبت نامزد او شد جهت
 دفع چشم زخم سودان شیاطین که دشمنان ویرنیه بودند سپند انه کان ظلوما جهولا بر آتش
 غیرت افکندند تا کور شوند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست بد در فتوحات آورد
 امانت الاصف است با سماء حسنی چنانچه فرمود و لله الاسماء الحسنى فادعوه بها ای تقصروا
 باوصافه و تخلفوا باخلافاه و حضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود
 آورده است و حضرت شیخ با محمد و شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت است
 که ما شمار با اختیار و تصرف مسم سازیم شما معترف شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقرر گردید و
 نگویید اختیار و تصرف ترست و معصیت و ضلالت بقضا و ارادت است بلکه بر خود الزام نمائید و
 گوید ربنا ظلمنا انفسنا وانکم تغفرون و تو حمانا کنون من الخسیرین به بیت گناه که چه نبود
 اختیار ما حافظ به تو بر طریق اوب باش گو گناه من ست به امام تشریح قدس سره فرمود که
 بار امانت بر آنها عرض بود و هر انسان فرض فرمود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام
 بر عرض بود و بر نقل امانت گذت عرض نقل امانت بر فراموش گردانیدند لاجرم لطف بانی بزبان

در عقاب و...
 در بیان امانت خداوندی بنویسم که آفتاب امانت
 از برج عرض الوهیت بتافت که انا عموضنا الامانة على السموات والارض والجبال فاكين
 ان يحميها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا آسمان گفت مرصفت
 ثابت ست زمین فریاد کشید که مرابطت وقع ست صبا از کوه بر آمد که مرا قدم راسخ ست ما تحمل
 این بار ندرایم شاید که آفتاب با باز خور و در این صفتها نیز از باستانند آدم خاکی گفت مرصفت که ازین
 باز ستانند الفلکس فی آمان الله مردانه پیش آمد و باری که سیاه فلک تو نداشتند کشید بر دوش بنیاز که
 نره هل من قویذ اغاز که گفتند احو خاکی دلیر این همت از کجا آوردی گفت بارگران بعد و یار هرمان
 توان کشید القصد خلعت حمل بامت جز بقامت با استقامت انسان چیست نیفتاد و کسوت تحمل این
 بار جز بر احسان و تقوا و بشردست نشد چون کاره بدین عظمت و منتهی بین اهبت نامزد او شد جهت
 دفع چشم زخم سودان شیاطین که دشمنان ویرنیه بودند سپند انه کان ظلوما جهولا بر آتش
 غیرت افکندند تا کور شوند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست بد در فتوحات آورد
 امانت الاصف است با سماء حسنی چنانچه فرمود و لله الاسماء الحسنى فادعوه بها ای تقصروا
 باوصافه و تخلفوا باخلافاه و حضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود
 آورده است و حضرت شیخ با محمد و شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت است
 که ما شمار با اختیار و تصرف مسم سازیم شما معترف شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقرر گردید و
 نگویید اختیار و تصرف ترست و معصیت و ضلالت بقضا و ارادت است بلکه بر خود الزام نمائید و
 گوید ربنا ظلمنا انفسنا وانکم تغفرون و تو حمانا کنون من الخسیرین به بیت گناه که چه نبود
 اختیار ما حافظ به تو بر طریق اوب باش گو گناه من ست به امام تشریح قدس سره فرمود که
 بار امانت بر آنها عرض بود و هر انسان فرض فرمود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام
 بر عرض بود و بر نقل امانت گذت عرض نقل امانت بر فراموش گردانیدند لاجرم لطف بانی بزبان

در متفرقات
سنبلہ ہفتم
در متفرقات
سنبلہ ہفتم
در متفرقات
سنبلہ ہفتم
در متفرقات
سنبلہ ہفتم
در متفرقات
سنبلہ ہفتم
در متفرقات
سنبلہ ہفتم

عنايت نمود بر داشتن از تو نگاہ داشتن از من ببيت را و اورا بد و توان چيو و نہ بار اورا بد و توان شد

سنبلہ ہفتم در متفرقات از فوائد

فائدہ بدانکہ از درون دل روز نیست کشادہ بملکت آسمان چنانکہ از بیرون دل تیغ دروازہ کشادہ است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینہ است و مثل لوح محفوظ چون آئینہ دیگر کہ صورت حقیقہ موجودات در دلست و چنانکہ صورت از یک آئینہ در دیگر افتد چون در مقابلہ آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد با وی مناسبت گیرد تا بجا مشغول باشد از مناسبت بعالم ملکوت محبوب مانداگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را محظوظ گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد روزی دل کشادہ شود و آنچه دیگران در خواب بینند و در بیداری بنید و ارواح فرشتگان در صورتها نیکو پیدا آید و پیغامبران علیہم السلام را بیدار و از ایشان فائدہ باورد و با بیاد و ملکوت آسمان و زمین بومی نمایند و کسی را کہ این راہ کشادہ شد کار با عظیم بنید کہ در حد و صفت نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راہ بودند از راه حواس ببيت گر حواس خمسہ گرداری کشاید راہ دل بد پس بہر صورت کہ بینی تہمینی حاصل است فائدہ ابراهیم ادم گفت قدس سرہ کہ حق تعالی را ہفتاد بار ویدم و صد و بست مسالہ از او آموختم چہار سالہ اذ ان بر خلق گفتم بہ نہ نکرشدن باقی را نگاہ شتم و گفتم من کہ لم یصل الی هذا المقام لم یعرف هذا الکلام کہ لا کولیا الشفیع رویۃ فی الدنیا و الاخرۃ بدانکہ دل چون آئینہ روشن است و اخلاق مرثت چون دودے و ظلمت کہ دل را تاریک گرداند و ماہ فرا حضرت الوہیت نہ بیند و اخلاق نیکو نورست کہ ظلمت معصیت از دل بزاید و بدانکہ از حرکت و سکنت کہ کبھی صفیے در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دوران جہان آید کہ دوران جہان صورت بزنگ معنی خواهد بود و براسے این گفت رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام شیخ السیتۃ الحسنیۃ کجا آید ہر بدی نیکوئی کن تا آن بدی را ناجیز گردانی و مردم چون ببید و با جوہرے باشند نورانی روشن آریستہ بہر حق تعالی در رفیق ملا علی فی مقعد صدق عند ملکوت مقعد کزیدہ و ہا تا تاریک

و عظم و گونسا بوزیر اگر روسے دل لوسوے این جهان بود و این جهان زیر آن جهان ست پس
 سر وی بزیر بود و گونسا را ند و کور می اذی الخیومون ناکمور و شیخ و سر آنکه شریعت بکار مانے نیکو
 فرموده است نیست که مقصود کشتن دل است از بیماری و بلاکت بصحت و سلامتی لقولہ تعالی
 فی قلوبهم مرض و چنانکتن بیمار و خطر ہلاک این جهان ست دل بیمار و خطر ہلاک ان جهان ست
 بیست اکنون طلب و اگر سیح تو بز زمین ست بد کانگہ کہ رفت سوے فلک فوت شد و او قادر
 گوہے از عوام علم را بر عمل فضل مند و این درست نیست و گوہے عمل را بر علم فضل مند و این نیز
 درست نیست تصوفیان جہال کہ یا وہ گوئی کنند و عمل را بر علم ترجیح دہند بل علم را حجاب اللہ بنا
 از غایت تن آسانی ست کہ چند کعبت نماز نقل گذارون کارے آسان ترست فائدہ از زمرہ
 در ویشان بعضی باشند کہ نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بدکر و فکر و مراقبہ مشغول مانند ادا
 را از فر الصلح حق سبحانہ فرود گذارند و از ان بیج با کے ندارد مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس اللہ
 سرہ العزیز میفرمود کہ در فائقہ پیر و سنگیہ حضرت شیخ عبدالقہد المعروف بہ شیخ صفی قدس اللہ
 در ویشہ رسید کہ روز و شب در طاعت و عبادت مشغول اندے گماہ نوکر و فکر گفتے گاہ او را دو
 قرآن خواندے یک لحظہ خود را فرصت نداد و یک نفس پہلو بز زمین نہادے مراد چشم سپیدید
 نمود وقتے تعریف حالش پیش پیر دستگیر عرض کردم فرمود کہ لیس پیشک چون متے مید اورا
 بر بہان حال بدیدم بخاطر رسید کہ او اکنون بجائے رسیدہ باشد باز تعریف حالش پیش پیر
 میگفایدیم باز فرمود کہ لیس پیشک من در شخص حالش افتادم روزے دریاہ رمضان بعد از ادا
 نماز عصر بگوشہ رفت و سن پوشیدہ در روی گاہ میکردم دیدم کہ فیون از گہ از اربند بکشاد و در زمین انداخت
 و فرورد بعد از ان در مجلس شریف حاضر شد انگاہ مرا تحقیق شد کہ او بیج نیست معلوم میشود کہ
 این مذہب تمام صیام ماہ رمضان را ضائع کردہ بود بکہ صیام تمام ہر رمضانے ہمین طور باطل
 کردہ باشد کہ فیون بود و اکثر مردم فیونی و شخاشی الا ما اشار اللہ زندقان باشند کہ از زندہ یعنی
 خود خبر ندارند فی التیمۃ الخوف من المسکرات و البزیر من الخبثات و الا فیون من المہلکات

عالم
 در ویشہ رسید کہ روز و شب در طاعت و عبادت مشغول اندے گماہ نوکر و فکر گفتے گاہ او را دو
 قرآن خواندے یک لحظہ خود را فرصت نداد و یک نفس پہلو بز زمین نہادے مراد چشم سپیدید
 نمود وقتے تعریف حالش پیش پیر دستگیر عرض کردم فرمود کہ لیس پیشک چون متے مید اورا
 بر بہان حال بدیدم بخاطر رسید کہ او اکنون بجائے رسیدہ باشد باز تعریف حالش پیش پیر
 میگفایدیم باز فرمود کہ لیس پیشک من در شخص حالش افتادم روزے دریاہ رمضان بعد از ادا
 نماز عصر بگوشہ رفت و سن پوشیدہ در روی گاہ میکردم دیدم کہ فیون از گہ از اربند بکشاد و در زمین انداخت
 و فرورد بعد از ان در مجلس شریف حاضر شد انگاہ مرا تحقیق شد کہ او بیج نیست معلوم میشود کہ
 این مذہب تمام صیام ماہ رمضان را ضائع کردہ بود بکہ صیام تمام ہر رمضانے ہمین طور باطل
 کردہ باشد کہ فیون بود و اکثر مردم فیونی و شخاشی الا ما اشار اللہ زندقان باشند کہ از زندہ یعنی
 خود خبر ندارند فی التیمۃ الخوف من المسکرات و البزیر من الخبثات و الا فیون من المہلکات

قال النبي عليه السلام والصلوة من اصكل لقمته فمن ائتمروا بها والاقبوا به دخل قبره
 على صموده الخنزير والكلب ولا يخرج من الدنيا مع الايمان ولا يدخل الجنة يوم القيامة
 ويدخل في النار مع المنافقين والمشركين الا ان يتوب ولا تصافحواهم ولا تعابفواهم وهم مني
 بريئون وانا منهم بريء ومن اصاب الصوفية الا فتون حرام لانه نوع من التعم ولذا احلوا
 اختطابها في امد في اخلاق صوفية سماع ورقص است اگر چه علی اختلاف کرده اند اما این طایفه
 اتفاق است که صباخر لاهاه سبلا والشبهين طفيلاً و سبيل بجنيد قدس سره عن السماع
 فقال كل ما يحجر العبد بين يدي الله فهو مباهة فوله تعالى فبشر عباد الذين يستمعون
 الا قول فيستمعون احسنه و بدلكه اهل سماع و سماع متفاوت میباشد بعضی را که حزن یا خوف یا شو
 پیدا شود گریه کنند و یا بانگ و نعره زنند و تجزیه جامه مضطرب گردند و بعضی را جا و فرج و تبتشاه
 آید پس خوشحال گردند و رقص کنند و دست بردست زنند کما روی ان داود النبي عليه السلام
 استقبل السكينة بالرقص فقالت له زوجته ارقص وانت نبي فقال كما تخجلين
 على قلبي وانت ظالم و بدلكه در سماع چنانکه منافع و فوائد بسیار است زلت و ضلالت هم بیشتر است
 كما قيل للنبي ابا دني انك مولع بالسماع فقال نعم هو خير من ان تقعد و تغتاب الناس
 فقال له ابو عمر بن نجيد هيجات يا ابا القاسم زلة في السماع ثم من كذا وكذا اسنة تغتاب الناس
 و اگر سماع فوائد سماع را با آفات آن متقابل کند جواب گوئیم که دفع آن آفات واجب است چنانکه
 وقوع آن ترک سماع لازم نکرده زیرا که خیر الاعمال که نماز است در حق بعضی موجب فلاح است قوله تعالى
 قد افهم المؤمنون الذين هم في صلاتهم خاشعون و در حق بعضی سبب بل است قوله تعالى
 قول للصلوات الذين هم عن صلاتهم ساهون پس با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب بل است ترک
 صلوة جائز نمودن و کذا لك السماع و اگر متذکر بود که استحضار قوالان و اجتماع از بهر سماع بدعت است
 در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و زمان صحابه و تابعین رضوان الله عليهم نبوه است جواب گوئیم که
 بدعت است ولیکن حرام نیست پس بدعت نباشد خصوصاً که مثل است بر فوائد و شایخ است

فوائد اخبرنا عن الصادق عليه السلام
 ان سماعه من الله عز وجل
 و هو خير من ان تقعد و تغتاب الناس
 و بدلكه در سماع چنانکه منافع و فوائد بسیار است
 زلت و ضلالت هم بیشتر است كما قيل للنبي ابا دني
 انك مولع بالسماع فقال نعم هو خير من ان تقعد و تغتاب الناس
 فقال له ابو عمر بن نجيد هيجات يا ابا القاسم زلة في السماع
 ثم من كذا وكذا اسنة تغتاب الناس و اگر سماع فوائد
 سماع را با آفات آن متقابل کند جواب گوئیم که دفع آن آفات
 واجب است چنانکه وقوع آن ترک سماع لازم نکرده زیرا که
 خیر الاعمال که نماز است در حق بعضی موجب فلاح است
 قوله تعالى قد افهم المؤمنون الذين هم في صلاتهم خاشعون
 و در حق بعضی سبب بل است قوله تعالى قول للصلوات
 الذين هم عن صلاتهم ساهون پس با وجود احتمال سهو و غفلت
 که موجب بل است ترک صلوة جائز نمودن و کذا لك السماع
 و اگر متذکر بود که استحضار قوالان و اجتماع از بهر سماع
 بدعت است در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و زمان صحابه
 و تابعین رضوان الله عليهم نبوه است جواب گوئیم که بدعت
 است ولیکن حرام نیست پس بدعت نباشد خصوصاً که مثل است
 بر فوائد و شایخ است

فوائد اخبرنا عن الصادق عليه السلام ان سماعه من الله عز وجل و هو خير من ان تقعد و تغتاب الناس و بدلكه در سماع چنانکه منافع و فوائد بسیار است زلت و ضلالت هم بیشتر است كما قيل للنبي ابا دني انك مولع بالسماع فقال نعم هو خير من ان تقعد و تغتاب الناس فقال له ابو عمر بن نجيد هيجات يا ابا القاسم زلة في السماع ثم من كذا وكذا اسنة تغتاب الناس و اگر سماع فوائد سماع را با آفات آن متقابل کند جواب گوئیم که دفع آن آفات واجب است چنانکه وقوع آن ترک سماع لازم نکرده زیرا که خیر الاعمال که نماز است در حق بعضی موجب فلاح است قوله تعالى قد افهم المؤمنون الذين هم في صلاتهم خاشعون و در حق بعضی سبب بل است قوله تعالى قول للصلوات الذين هم عن صلاتهم ساهون پس با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب بل است ترک صلوة جائز نمودن و کذا لك السماع و اگر متذکر بود که استحضار قوالان و اجتماع از بهر سماع بدعت است در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و زمان صحابه و تابعین رضوان الله عليهم نبوه است جواب گوئیم که بدعت است ولیکن حرام نیست پس بدعت نباشد خصوصاً که مثل است بر فوائد و شایخ است

آنرا شمس استناد و از جمله قوا و جماع یکے آنست که کلاستے و ملاستے کہ طالبان را در طلب زروسے
 طبع واقع شود و قبضے و یاسے کہ موجب قوا و اعمال و تصور احوال ایشان بود شایخ متاخرہ برقع
 این عارضہ ترکیبے روحانی از جماع اصوات طیبہ و الحان مناسبہ و اشعار شوق بر وجهی کہ مشروع
 باشد نہادہ اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن خصت و ادہ تا کالات و ملالت مرتفع
 شود و با د از سر شوق جدید و بمعاللات آرنڈ و شک نیست کہ آواز ہائے خوش از جانبہ ساسی الہی
 است قولہ تعالیٰ **بِزَيْدَانِي الْخَلْقِ مَا يَسَاءُ** و ہوا الصوت الحسن از جنبہ قدس سرہ پرسیدند کہ نسبت
 کہ شخصے آرمیدہ با وقارتا گاہ آوازے میشود خطاب و قلق در بنا و اومی افتد و از دور حرکات
 غیر معتادہ ظاہر میشود گفت چون حق سبحانہ تعالیٰ درازل با ذریات آدم خطاب الکتبت بریکم
 کہ و ملاوت آن خطاب کہ در سماع ارواح ایشان بانوہ است لاجرم ہر گاہ کہ آوازی خوش بشنوندند
 آن خطاب یاد ایشان آید و بدوق آن در حرکت آیند قال ذوالنون المصری **قَدَسَ بِرُؤْيَا الْاَلِهَاتِ**
الطَّيْبَةِ مَخاطِبَاتٌ و اشارات الہیۃ استودعہا عند کل طیب و طیبۃ در سالہ غوثیہ شیخ
عبدالقادر گیلانی قدس سرہ اللہ العزیز نبشہ **رَأَيْتُ الْاَدْوَاءَ كُلَّهَا يَرْقُضُونَ فِي قَوْلِ اِيَّاهُمْ بَعْدَ**
قَوْلِ تَعَالَى اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ نُقِلَ سِتٌ کہ چون موسی صلوٰۃ اللہ علیہ زمر زمرہ حکایات یزدانی
 و نغمہ تکلمات ربانی شنید بعد از ان پنج کلامے و آوازے خوش نکر دے و شنیدن نتوانست
 و از عذوبت و ملاوت کلام حق سبحانہ بی تاب گشتہ و جبریل امین علیہ السلام در سدرہ المنتہی سرگشتے
 خوش و آوازے و لکش شنیدے کہ دال بودے بر کلام حق سبحانہ و تعالیٰ ہمیت حالت حیرت
 یا د آوریال : بر کلام حق ہمین صوتست دال : ہا ہر ادر ہر کلامے کہ اہل دل را در حالت و
 طریقی اندازد از الامحالی معانی ست موافق باحوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ہست
 البتہ مجربست باقرآن و اخبار و جماع سلف پس کلامے کہ نتیج اہل تحقیق ست عین معانی کہ از ہا
 و حدیث ست بے تفاوت بہ زبان کہ باشد مصحح حدیث عشقے باید چہ یونانی چہ ہرنانی ہا
 و چون ترمین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لوجہ بقراءت آن شحبتست ترمین معانی قرآن

باصوات حسنیہ تر باشند و ستمس تری بود و سماع آن حسن اسی بیش کہ موجب رقت و نفیست دل است
 احسن السنات باشد قولہ تعالیٰ اللہ نزل احسن الحدیث کنا باسننا بہا منالی نشتیہا
 جلود الذین یختون ربہم ثم یلین جلودہم و قلوبہم الی ذکر اللہ و ای برار معانی قرآن
 کہ در نقاب عورت و بیادالت محبت است درین جهان با پرودہ حروف و اصوات فرستادند اگر جمال
 معالی حضرت قرآن بیجا بکلمات تجلی شود و حقا کہ گوہاریزہ ریزہ گردند لولا انزلنا ہذا القرآن علی
 جمل لورا ایتہا خاشعاً متصدعاً من خشیۃ اللہ بلکہ ہمہ عالم از تاب انوار آن سوخته گردد
 لو کشفنا لاکم وقت سبحات وجہہ کا انستہ الیکہ بصرة پس اگر بر تو سے یا شہد از ان معانی
 برد ماے مہمان آگاہ و مشتاقان حضرت کہ تنزل فرماید ایشان را از خود بر باید و یاد رفاق
 و اضطراب اندازد بقرآن کہ معذور داری و زبان اعتراض از احوال شان باز کشی اسی
 علم و دانش نہ ہمین است کہ تو خواندہ و دانستہ بلکہ علی دیگر ہم هست کہ چنداں کہ بیشتر خوانی و دانستی
 تا و ان تر گردی و چنداں کہ عامل تری باشی مقصد تری و مستغفر تر شوی این علم در ایست سواج با
 پایان کہ ہر چند آشنا تر شوی قعر او عمیق تر بینی و چنداں کہ عمیق تر بینی غریق تر شوی و چنداں کہ
 غریق تر شوی باب تر گردی بیت آشنایان غم عشق درین بحر عمیق بہ غرق گردند و نگرددند
 باب آلودہ بہ الجوع عن ذلك اذ ذاک اذ ذاک پس اگر غریق این بحر عظیم خرقہ ناموس ز سر
 برون کشیدہ دست و پا سے زند عیش کن کہ الغریق یتعلق بكل حیثین نقل است
 کہ امام شمس الایمانی کہ گانی باشی المشایخ شیخ فرمود و وحشی قدس سرہ گفت کہ ای شیخ ما روایت نقل
 نمی گویم و مسالہ شری را بحث نمی کنیم ہم اداصول شما سے پرسیم کہ را سے شما بر چیست سماع بہتر یا
 نماز شیخ فرمود کہ بر صطلح سلوک پرسی گفت آ سے شیخ فرمود کہ شما از حلا سے دین ایذینکو
 دانید کہ اگر شخص دو گانہ نماز یا شرائط و ارکانے کہ آمدہ است با خلاص تمام گذارد قبول
 من اللہ تعالیٰ با احتمال و اوان بیفاء آقبل و لان شاء لک شیخ الایمانی گفت آ سے شیخ
 فرمود کہ آن در خطر قبول است و السماع جذبہ من جذبات الحق در عین قبول است

میں نے یہ سماع بھی سنا ہے کہ جس میں اللہ تعالیٰ نے قرآن مجید کو نازل کیا ہے اس میں ایسی آیتیں بھی ہیں جو لوگوں کو اللہ سے ڈرانا اور اس کی تعظیم کرنے پر ابھارتی ہیں۔
 جو لوگوں کو اللہ سے ڈرانا اور اس کی تعظیم کرنے پر ابھارتی ہیں۔
 جو لوگوں کو اللہ سے ڈرانا اور اس کی تعظیم کرنے پر ابھارتی ہیں۔
 جو لوگوں کو اللہ سے ڈرانا اور اس کی تعظیم کرنے پر ابھارتی ہیں۔
 جو لوگوں کو اللہ سے ڈرانا اور اس کی تعظیم کرنے پر ابھارتی ہیں۔
 جو لوگوں کو اللہ سے ڈرانا اور اس کی تعظیم کرنے پر ابھارتی ہیں۔
 جو لوگوں کو اللہ سے ڈرانا اور اس کی تعظیم کرنے پر ابھارتی ہیں۔
 جو لوگوں کو اللہ سے ڈرانا اور اس کی تعظیم کرنے پر ابھارتی ہیں۔
 جو لوگوں کو اللہ سے ڈرانا اور اس کی تعظیم کرنے پر ابھارتی ہیں۔
 جو لوگوں کو اللہ سے ڈرانا اور اس کی تعظیم کرنے پر ابھارتی ہیں۔

بر او وسبک گرداند اور بجزکات عجیب گاہے شیشہ پر گلاب بید و آن بول شیطان باشد کہ چکاند بر او
و آن ضعیف را وسیله اغواء سے خلق کثیر گرداند و کاملترین معاملہ سے شیطان بان جاہل آن باشد
کہ سخت اور اگر کند کہ نماید اور اور صورتہا سے نیکو و در دلش اندازد کہ این ہمہ صورتہا تجلی حق سبحا
است بر تو او یقین پندارد کہ آن صورتہا تجلی حق است پس در گروہ مجسمہ و مشبہ در آید و در وادی ضلالت
ہلاک شو و بعد از ان منع کند اور از صحبت علماء محقق و مشائخ مدقق کہ حق از باطل جدا کنند
و بگوید کہ کیست در عالم مثل تو کہ بد و رجوع کنی و اکتفا کنی زیر کہ حق سبحانہ بر تو تجلی میکند بغیر خواہش تو
و حال آنکہ موسی علیہ السلام خواہشها کرد و حق سبحانہ اور انمود و تجلی نکرد پس تو چگونه رجوع کنی بسوا
عالی و شیخے چه پنداری کہ او بمصالح کار تو دانا تر و بنیاد تر است از تو و قادر تر است کہ ترا از شر شیطان
بکاهد و چون این شیخ جاہل چنین چیز با از شیطان قبول کند پیرا و شیطان گردد و اگر در روشے
کامل اور ازین گمراہی برسبیل نیکوای آگاہی دہد اور او را دشوار آید و مخالف نماید ^{اللہ تعالی الخذلان}
^{یبرکتنا} ^{پس کتابت کند و در وقت آن} ^{العیاذ باللہ} ^{فحسبنا حجتکم} ^{و اگر مردمان و معتقدان اور از رجوع منع کند و از امانت نمی فرماید}
ایشان بدشمنی بر خیزند و کوبند جاہ و قبول پیرا رونق دکان او شکستہ است بدان سبب سبیل
حسد و عناد سخنا میگوید چہنین خلقے بسیار را بسبب او گمراہ کند و گاہے و قوف بر نیات و خطرات
مردم القا کند تا این شیخ جاہل معاملہ با آن مردم بر حسب و قوف خود نماید و ایشان اورا روشن ضمیر
خوانند و رجوع و توجہ و صدق بر وجہ کمال آرند و گاہ بعضے از اخبار غیبات برو القا کند تا این شیخ
پیش مردم آن احوال غیبات ظاہر کند و اتفاقاً بچنان واقع شود مردم اورا صاحب کشف
خوانند و تقرب و توجہ بیشتر نمایند و او نیز خود را از اہل کشف و اند کشف شیطانی را از کشف رحمانی
جدا نگرداند و حیانا در وصف کشف خود سخنا گوید ازینجا گفته اند بعیت ہر کہ اورا کشف خود گوید
سخن بد کشف اورا کفش کن بر سر بزین چہ و باشد کہ شیطان تحت خود را میان آسمان و زمین
نصب کند و بران نشیند و جاہل را بناید کہ خداوند تعالی بر عرش مستولی شدہ بر تو تجلی میکند
نقل است کہ این واقعہ مولی را عاوض شدہ بود کہ در راہ مصر میرفت شیطان را دید کہ

بر عرض نشسته پنداشت که پروردگارت و سجدہ کرد مرا و را پس این واقعہ را در بعد او پیش جہانتی
از شاہجہاں نقل کرد ایشان ہمہ گفتند کہ آن شیطان است بدلیل قول ابنی صلی اللہ علیہ وسلم
لِلشَّيْطَانِ كَسَابَيْنِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يَجْلِسُ عَلَيْهَا كَمَا تَجْلِسُ الْمَرْءُ عَلَى رَأْسِهِ
گردانید و تجدید ایمان آورد پس بدانجا کہ شیطان را بر تخت دیدہ بود رفت و بر و لعنتی گفت و بکار
کرد و این امر است کہ شاہجہاں عظام بارہا تجر بہ کردہ اند و بدانکہ بسیار است کہ می اندازد شیطان فرمایند
را در اباحت تجسیم و حلول اما در اباحت بیاراید ایشان را کہ مقصود اصلی وصول بحق بجہانت آن نحو
حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکہ بیوت و گاہ باشد کہ القا کند بسوئے ایشان کہ خداوند
تعالی از طاعت و عبادت تو بے نیاز است و تکلیف و عبادت بر تو بجهت تطہیر نفس مصفا می باشد
کردہ بود و آن خود میسر شد کہ تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاهده می کنی و گاہ باشد
کہ ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را کہ بیوت انوار کا ذبہ و صوتی آراستہ نماید و گوید
کہ اذ احبب اللہ محبتہ الا یضوؤا ذنبا و اما بیان تجسیم و تشبیہ بالا گذشت یعنی بہان نایشما کہ بدن
در گردن جسمہ و مشبہ درے آید و اما حلول در اسلام از واقعات متصوفہ جہلا پیدا شدہ است کہ
شیطان در دلمای ایشان القاے اغلاط کردہ است چنانکہ مثلا آنچه ایشان را بنماید از روحانیات
و علویات از نظر بے باطن ایشان پندارند کہ آن ہمہ در باطن است و تجلی رب است زیرا کہ در خارج
پہنچ نیست و در باطن نفس است پس نفس را رب پندارند تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا و گاہ
از ایشان خوارق ظاہر گرداند و القا کند کہ این تصرف رب است کہ در باطن است و طرق نجات از این
ورطہ اغلاط آن است کہ بدانند کہ طائفہ صوفیہ متابع انبیا و رسل اند علیہم السلام و انبیاء و مشاہدہ
حقائق قوی تر و مقرب تر بودند مع ہذا ذرہ از عبادات و طاعات فرود گذشتند و تجاہل بر معاصی
و ذنوب یک ذرہ نکردند و نیز در قرآن مجید در احادیث صرفے نیست با بحت محظورات بچسب را
بیچ و بیج بلکہ قرآن و اخبار و اجماع علماء از اجزآن ہر تہ اشیا است عقائد و مذہب صحیحہ از اباحت
و تجسیم و حلول با عقیاط منع میکنند قائدہ کمالیت دین در دیانت و اہمیت و کمالیت ایمان

بہان نیشما کہ بدن
در گردن جسمہ و مشبہ
درے آید و اما حلول
در اسلام از واقعات
متصوفہ جہلا پیدا شدہ
است کہ شیطان در
دلمای ایشان القاے
اغلاط کردہ است
چنانکہ مثلا آنچه
ایشان را بنماید از
روحانیات و علویات
از نظر بے باطن
ایشان پندارند کہ
آن ہمہ در باطن
است و تجلی رب
است زیرا کہ در
خارج پہنچ نیست
و در باطن نفس
است پس نفس را
رب پندارند تعالی
اللہ عن ذلک
علوا کبیرا و گاہ
از ایشان خوارق
ظاہر گرداند و
القا کند کہ این
تصرف رب است
کہ در باطن است
و طرق نجات از
این ورطہ اغلاط
آن است کہ بدانند
کہ طائفہ صوفیہ
متابع انبیا و رسل
اند علیہم السلام
و انبیاء و مشاہدہ
حقائق قوی تر و
مقرب تر بودند
مع ہذا ذرہ از
عبادات و طاعات
فرود گذشتند و
تجاہل بر معاصی
و ذنوب یک ذرہ
نکردند و نیز در
قرآن مجید در
احادیث صرفے
نیست با بحت
محظورات بچسب
را بیچ و بیج بلکہ
قرآن و اخبار و
اجماع علماء از
اجزآن ہر تہ
اشیا است عقائد
و مذہب صحیحہ
از اباحت و تجسیم
و حلول با عقیاط
منع میکنند
قائدہ کمالیت
دین در دیانت
و اہمیت و کمالیت
ایمان

در امانت گذاری۔ مؤلف راست قطعہ متدین شو و دیانت ورزید۔ ثوب تقویٰ لباس ایست۔
 ہرگز ابر کمال دین باشد۔ راست باز و درست پمانست۔ **فائدہ** ثمرہ معرفت کم آزار است و ثمرہ
 محبت بسیار زاری و نہ ہرگز آزار گر است گریہ او پرستی است فرزند ان یعقوب علیہ السلام بدروع گریہ
 بر پر آمدند کہ یوسف را گرگ خور و۔ مؤلف راست قطعہ مردم بگنہ مسلمان را بہ تاجہ جو روحنا
 کند حاسد۔ مرد را دین چو یوسف است عزیز۔ می فروشد بدر ہم کاسد۔ حکایت رسو
 ہتر عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام تہ بود فرمود درین ساعت کی از اہل بہشت خواہ آمد جوانان
 بیامد باز و دیگر روز مسجد تہ بود فرمود درین ساعت کی از اہل بہشت خواہ آمد ہمان جوان
 انصاری بیامد عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہ در تفحص فتا و دید کہ او پنج وقت نماز میکند اردو کسب حلا
 میکند نہ قیام شب دارد نہ صیام روز پرسید و روز متواتر بزبان رسول علیہ السلام رفت کہ این ساعت
 کی از اہل بہشت خواہ آمد ہر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیادہ نمیکنم اما در دل
 من اصلاحہ نیست عبد اللہ بگریست و گفت کہ این جز ترا میسر نشود۔ مؤلف راست قطعہ **نار**
جیم آمد بہ تحقیق۔ دلا از آتش و وزخ بہر پیر۔ زوال نعمت مردم چہ خواہی۔ بہ جنم بر تن بسکین کن
 تیز۔ مؤلف راست قطعہ کہے کا نردش برس حسد نیست۔ بہ زہت بر رخس ابواب نہ نیست
 دلائے رو بہراہ خیر خواہی۔ کہ در جید تو حیل من مسد نیست۔ **فائدہ** از زبان مخدوم خود
 شنیدم کہ بے فرمودند مرد سے از حج باز گشتہ بود غلام دہا ہمراہ داشت بمنزل رسید چند تاکہ
 تدبیر قوت کرد مقدار سے نان تہی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزو سے نک بہار غلام گفت
 بہا سے نک حاضر نیست خواہے گفت نک سہل چہ بیت بغیر بہا ہم قدر سے میدہند گو ما حاجی ہستیم
 و از حج سے آیم نان ما تہی ست قدر سے نک بہرہ غلام ہچنان کرد و مقدار سے نک از بقال آورد
 روز دوم چون بمنزل رسید انجام چند نان تہی حاصل شد باز غلام را بر بقال فرستاد تا نک آورد
 و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند نان خنک میسر شد باز غلام را گفت بر بقال برو و نک بہار
 غلام گفت ان خواہ نخست روز من حج خود را فرو ختم و با بقال گفتم کہ من مرد حاجی ہستم نان من تہی

قد رے تک بد روز دوم حج ترازو ختم و کفتم خواجہ من حاجی مست نانا سے اوتھی مست قدر کے
تک بد روز چہ فروشم و تک بے با چنان بدست آرم۔ مؤلف رہت قطعہ حاجی حج
فروش راز طبع بہ تاچہ اینیام زیر لوق بود کہ چہ خود در طواف کعبہ رسد بہ قبلہ او طواف
خلق بود بہ فائدہ مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی درویش کامل بود نہ گرسنگی و مینوا
بسیار سے دیدند و فقر و فاقہ فراوان سے کشیدند و قے تندر روز گذشتہ بود بیچ قوتے نہ رسید با عیال
و اطفال بد گاہ رب تعال صابر و شاکر سے گزاریند درویشی دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت
بلا قات آمد و تعذر احوال ایشان را معلوم کرد و شباب بازگشت و طاعتی کہ در خانہ خود موجود
یافت ہمہ را برداشت و پیش شیخ مبارک آ و رو کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد
و فرمود کہ شما سخت فقر و فاقہ مارا معلوم کردہ رفتید تا این طعام آورید و ما نعمت فقر و فاقہ
خود را بوض طعم نخو ایم فروخت و از بیجا فرمودہ اند ہمیت ما یوسف خود سے فروشیم
تو سیم سیاہ خود تکمہ ہے فائدہ از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ سے فرمودند ما ونے کا
در شہر کے بود پادشاہ را آرزو سے ملاقات آن درویش در سرافتا و با وزیر گفت فکر کے کن
کہ آن درویش بر ما بیاید قضا را و پیرا دوگان آن درویش در ملازمت پادشاہ سے بود نہ وزیر
فرمان نبشت کہ ^{سلف} **كَلِمَاتُ اللَّهِ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَادَّبُوا كَلِمَاتِهِ** و بردست پیرا دوگان آن درویش
فرستاد چون آن ہر دو بمنزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط
آداب بجا آورد و نگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند کہ ما را بخت ملاقات پادشاہ ہو باید آن
کہ خداوند تعالی با طاعت اولی الامر فرمودہ است درویش گفت اولو الامر کیا نند گفتند کہ پادشاہ
دنیا درویش گفت لولکہ علمائے دین کہ انبیا صفت اند قال علیہ الصلوٰۃ والسلام **عَلَمَاءُ
اُمَّتِي كَانِبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ** پیرا دوگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتند اند درویش گفت ہر یک معنی شما
را خداوند تعالی توفیق بخشیدہ است کہ عمل سے کنید و بر معنی دوم مرا بگذارید کہ عامل باشم
آخر الامر درویش بلا قات زرفت و پیرا دوگان را و داع کرد چون ایشان رفتند درویش

لے فرمان برداری کنیہند از او بلیق برادر قی کنیہند ظاہر را و فرمان را از جنس شومش ایش الرحمن طبع جینی فرمود بنی علیہ السلام کہ ملا سے است من ہجو انبیا سے بنی اسرائیل باشند ۱۲

باخادم گفت جائیکہ ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخورد بہہ لا کندیدہ بیرون انداز آنجا
 گئے دیگر پاش مولف رست قطعہ صحبت اغنیاء فقیران را بہ تراز بہر قاتلش وانی بہ آن حضرت
 بلاک جان و تن است بہ وین حضرت ہلاک ایمانی بہ فائدہ از زبان مخدوم خود شنیدہ ام
 کہ در ولایت نیمروز پادشاہ ہے بود عظیم ایشان سہ نام چہر او سپاہ بودے و در ان شہر کہ گنگا گاہ پادشاہ
 بود درویشے سکونت داشت کاملی عرفان جلد سپاہ پادشاہ رجوع بان ورویش و مشتقدے
 وکل سلاطین و خوانین در گاہ درویش را نیکداشتندے و چون پادشاہ کسے را طلبیدے اورا
 در حویلی درویش یافتندے و از انجا حاضر میکردندے و در آنجا پادشاہ رسید کہ جلد خوانین
 سلاطین و سپاہ و جہ غلو فہ از من میخورد و بلازت درویش حاضر میماند و صدق ایشان با
 درویش چنان ست کہ اگر پادشاہی از باستاند ایشان ہمہ را صنی کردند بدین خیال درویش را
 از ولایت خود اخراج کرد درویش بر ناست و کفش در پا کرد و عصا بہ دست گرفت و سجادہ بر
 انداخت و روان شد پادشاہ را در دوشکم در گرفت کہ از غلبہ درویش مضطرب و بیقرار شد چند آنکہ حکما
 و اطباء درہمیکردند بیخ فائدہ نبود بعضے خوانین گفتند کہ ای پادشاہ شامبے موجب درویش را
 اخراج کردہ ایما و درویشی ست کہ بنظر ہمیش شوکت پادشاہی شامقدرے و قیمتے ندارد اورا
 باز کرد انیتا بہرکت دعاے او شمار صحت شود درویش را باز آوردند پادشاہ گفت دعا کنید کہ
 از در دوشکم خلاص یایم درویش گفت اگر شام پادشاہی خود مرا بہ ہید انگاہ دعا کنم پادشاہ بہ ہید
 کہ من ازین دروالبتہ خواہم مرد پادشاہی بردست دیگرے خواہد افتاد بہتر ست کہ پادشاہی ہد
 بہم و ازین درو خلاص شوم و زندہ مانم بر فور گفت کہ پادشاہی خود شمارا دادیم درویش گفت
 بنشستہ بدہب شتاب خطا بنشستہ و جلد خوانین مہر خویش بران کرد و بدرویش سپردند درویش
 و عابر آب دید و گفت کہ این آب بخوردید بچو کہ پادشاہ آن آب خورد ہادے و دوشکم بچید و فور
 رفت و پادشاہ صحت یافت درویش پرسید کہ شمار صحت کلی شد پادشاہ گفت آرسے بہن و شمار
 شمار صحت کلی رونمود گفت قدر قیمت پادشاہی خود را شمارا نشتید کہ بیک گوز فروختید بہن

پادشاہی ترو دیکھو دیکھو کہ باد اور ویش گبیر و آن خطا را پارہ کر دو این قطعہ بر خواند قطعہ چون
 چتر سنجی رخ بخت سیاہ باد با فقر گر بود ہوس ملک نجوم تا یافت جان من خیر از ملک نیم شب
 صد ملک نیم روز یک جو نیم خرم ہا زین گفت و از پیش پادشاہ برخواست و بمقام خود باز آمد نشست
 و این بیت بر زبان حال می گفت بیت کمت عشق ملک شد از کرم الہیم ہا پشت من و پلاس
 نیست لباس شہاہیم ہا فائدہ سلطان محمود غزنوی چون بلاقات خواجہ ابوالحسن خرقانی متوجہ
 شد یکے را پیش فرستاد کہ بگو با خواجہ اگر دوستہ گام نہیت استقبال من از زاویہ خود بیرون نمید
 اطاعت اولی الامر کردہ باشیہ خواجہ گفت در الطبعوا اللہ چنان مستغرق و حیرانم کہ گاہ گاہ از طبع
 الرسول شرمند و میمانم تا بطاعت اولی الامر رسیدن کہ تو انم سبحان اللہ این چہ استغراق است
 فائدہ چون خواجہ ابوالحسن خرقانی راقدس سرہ وقت موت قریب رسید مناجات کرد کہ خداوند
 عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی کہ من روح خود را بدست او ندہم چنانکہ نخست خود روح
 در من و میدہ ہچنان خود بہستان ازینجا گفتہ اند بیت در کوسے تو عاشقان چنان جان بہند
 کہ نجا ملک الموت گنج ہرگز ہا گویند معاملتے کہ ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات
 کہ انما کا تبین ہم آگاہ نیستند بیت عجب ستریت با معشوق مارا کہ انما کا تبین را ہم خبر نیست
 بزرگے در سکرات موت میخندید پرسیدند او عجب مردن و خندیدن گفت بیت خوب رویان
 جو پردہ برگیزند ہا عاشقان پیش شان چنین میزند ہا فائدہ ہا کہ ملائکہ روح انسانی خواہ
 روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگر چہ قایل
 خاک شدہ باشد و اجزای او تفرق گشتہ باقی میانہ و شالش بظاہر آشت کہ برگ قبول را از
 شاخ او جدا میکنند و یک پیوندے منومی کہ میان شاخ و برگ است باقی میانہ ہم ازین سبب برگ قبول
 بعد از بریدن مدتی مدتی ترو تازہ میباشند و قضا را اگر براسے سخت قبول را میزند و خشک گرد
 این برگ قبول کہ درغازہ محفوظ نمادہ اند نیز خشک گرد و این از جملہ مہربانست حکایت
 یکے از آشنایان این فقیر کہ شیخ وجیہ الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد کہ در شانہ چپ او

لوح سوختگی دیدم پرسیدم او بار این شانہ تو کجا سوختہ بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانہ تو و
 کجا آتش دوزخ این چو سخن بست او قصہ خود باز گفت کہ مرانتہ سے باہل بود قضا را سکتہ شد و جان
 از قالب بیرون رفت مردمان مرآسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کا فتند و جنازہ مرا نزد یک قبر
 بردند اما نگاشت خرد از یک دست من و جنبش بود بدان سبب در گورستہ نہادند و دفن نہیکردند
 و روح مرا بقاسے بردند کہ انجا حکم رسید کہ این مرد در دوزخ اندازید کسان شدید برشتی و آمدند
 و مرا گرفتہ سے بردند پرسیدم کہ مرا کجا سے برید گفتند بد دوزخ سے بریکم چون آنجا رسیدم آئسے مہیب
 مہیب بود کہ از سوختن آن آتش آواز ہائے بلند سے برآمد پرسیدم کہ این چیست گفتند کہ دوزخ
 است و مرا گرفتہ در دوزخ ترافتند بشانہ چپ در دوزخ افتادم قضا را در مہساگی من بیوہ رہا
 بود او دختر سے دشت بخت نکاح آن دختر من یک پر کالہ جامہ و یک مادہ گاؤ دادہ بودم
 آن پر کالہ جامہ بعینہ حاضر شد و در میان من و آتش حائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
 آن مادہ گاؤ بعینہ حاضر شد من دم آن گاؤ گرفتہ تمام از آتش دوزخ بدر برد اما شانہ چپ
 روح من آنجا بسوخت و اینجا شانہ چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدید
 مرا گرفتند کہ علوفہ بدہ نان توشہ کہ در راستا و چپا سے مردہ نشد و بفقیر سے دیند مردمان
 آن نانہا بفقیر سے دادند ثواب آن در انجا مجرا افتاد کہ علوفہ ایشان شد و من زندہ شد مدم
 گفتم کہ مرا انجانہ برید مقصود از نقل این حکایت آنست کہ روح و آفرت بود و قالب در دنیا
 و پیوند سے کہ در میان روح و قالب ثابت نہت اگر منقطع شدہ بود سے از سوختن شانہ روح
 شانہ قالب سوختہ فہم این اسرار کار عقل نیست و کسائے را کہ فہم شد نگذاشتند تا این سراسر
 فاش کنند حکایت طالب علمے چند باہم شستہ مذاکرہ میگردند کہ ہیچ معلوم نہیںو کہ مردم بعد
 از موت کجا میزند و چپا سے بیند چندین خلق کہ مردند ہیچ کیے ازان عالم خبر نداد و ازانجا یک
 طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء اللہ تعالیٰ ازان عالم خبر دہم قضا را بعد از مدتے آن
 طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند کہ بیایید بر سر قبر آن یار برویم و خبر سے

از ان عالم پریم کہ او وعدہ کر دہ بود رفتند و فاتحہ بر وح او خوانند و گفتند ای پارتو وعدہ کر دہ بود
 اگر تو ای خبر سے انجا باز گوی او حاضر شد و گفت یک طپانچہ بر استاسے من حاضرست و یکے بچہ
 من اگر من ازین عالم خبر سے بگویم این ہر دو طپانچہ پر رو سے من چنان فرود آئند کہ گردن
 بسکند گفتن نہیکندارند شاہم سعد و در اید این گفت و غائب شد ای سراور بعضے چیز کا کہ در عالم
 دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نے آید اسرا عالم آخرت چنان فہم خواہد شد حکایت مرد
 صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتے حاضر شد و صفحات قرآن گشت چنانکہ الفاظ و کلمات
 قرآن پوشیدہ گشت دست دسا ذکر تا آن صورت را بگیرد دست را ہاں صورت مساسے
 نمیشد بصورت از تلاوت یا زمانہ زود و دم چون تلاوت شروع کرد باو آن صورت حاضر شد
 و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت با دماند روز سوم این مرد پیش کیے ادا ال سعرت رفت
 و اجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود با یکے گوش اورا گیری مرد
 گوش را چگونہ گیرم کہ در دست من چچ نمے آید گفت گوش بدست تو خواہد آمد چون تلاوت شروع
 کرد و آن صورت حاضر شد بچہ کہ مرد گوش اورا گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
 گوش خود یافت و دید کہ گوش خود را گرفتہ ام انچا عقل سکین چہ و آید کہ آن صورت چہ بود کہ در دست
 نمی آمدے و چہ گوش آن صورت بدست آمد و بچہ گرفتن گوش چہ صورت غائب شد و چگونہ
 دست در گوش مرد رسید و این فقیر است این باجرا پانہ است و بر فرست آن مرد باو تحسین و
 آفین بسیار وار د حکایت شیخ عبدالعزیز رضی گفت کہ من در مقامے بنجاب بودم و محبوب من
 در مقامے دیگر سکونت داشت دو میان ہر دو مقام جوے آب بود بنجاب حدیدیم کہ من بخت
 ملاقات محبوب خود دیدم چون بہ آن جوے آب رسیدم خواہم کہ گذر شوم پایاسے من تارن
 مقداسے جامہ تر شد چون از خراب بیدار شدم پایاسے خود را و ہائے خود را تر یافتم حکایت
 حاجی عماد پیش فقیرے گفت کہ من بہ ہزارادت ہا مرے دشمن کہ او مرا ہی بود برین شفقتے
 بسیار داشت مردمان ہر اہمے متہم کہ در پیرین فلاسے امر و پیشین ہر شاوگ ازین مقام صحت

آنست که چند گاه محرز شوی گفتیم که از من بیخ گناه صادر نشده است اگر بروم این نیت بر من مستقر گردد
 و هر چند که غلام کوشش بسیار کردن نرفتیم و طپانچه بر روی غلام زدیم تا خون از دهن او روان شد
 غلام با دست خون آلوده پیش پیر رفت پیر غضب شد و مردمان را به بستن من فرمود هر دو بازو
 مرا بر پشت بستند و چهار چوبک زن مرا بچوبها میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاه خشک انداختند
 و آن چاه را بنجاک و گل انباشتند هر چه دانستند که عمار درین چاه مرد باشد و من در زیر چاه تنگ
 جایگاه یافته ام آنجا نشسته ماندم نیم شبی بود که خود را بالای چاه یافته با همای من درون چاه بماند
 و من بر منبر ما در زاویه چاه رسیدم پیر من با درویشی یاری داشت که او ساکن بود بمقام مقدس
 که گروه ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه نهری بود پیر از آب
 ازان نر میگذشتم جامه زیر پای من درآمد آن جامه را از زیر پای کشیدم دیدم که لنگوٹ است برگر
 بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود با دهنودم
 چون چند روز گذشت پیر بروج من طعامی بخت و همان غلام را سوار کرده برین درویش فرستاد
 که بیاید بروج عمار طعامی بخت ایم بحضور شما خرج کنیم و فاکه خوانیم چون غلام آنجا رسید مر شسته دید
 متعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بروج ایشان طعامی موجود کرده اند و شمار بخت فاکه
 طلبیده اند و ایشان خود حاضر اند چه میفرمایید درویش گفت من با حاجی عمار و بایاران دیگر
 متعاقب می آیم تو شتاب سب را باز و خبر حیات عمار و بازگویی ما به شتاب خواهم آمد او برفت و خبر حیات
 عمار باز گفت هر بخت متعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عمار بیامد خلق را حیرت بر حیرت افزود
 و تعجب در تعجب بر و نمود و چون به طعام نشستند غریب و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
 عمار گفت که من ازین صبر و اوقات بسیار تجربه کرده ام و چنین بوی بسیار در عالم دنیا نوالن محسوس
 است و اگر تو پیش دیگر کسی بگویی که از ته چاه خودی بالا رسیدم قبول کند یا کند حکایت آن
 دو شیخ را و مناسبین ماجراست که او شان را به تهنیت گرفتار کردند و در ته چاه خشک محبوس شدند
 و نگا ببانان را بر گماشتند شیخ اوگان با نگا ببانان گفتند که ما را در ته چاه هر طرفی راست هر سو

کہ خواہیم بر ویما اشارتیں میکنیم تا بسبب ما خود مگر دیدنگا بہانان این سخن از شیخ اداگان باور نکردند
کہ در فکر ایشان مجال سے نمود آن ہر دو کس در نہ چاہ بجانے روان شدند و چند فرسنگ اہ وقتند
بعد ازان از زیر زمین بر روی زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی کہ از آثار فرط لطافت
اوست چندان در عالم دنیا واقع است کہ در حصر و شمار نیاید و این ماجرا ہا کہ مہشتہ شد آثار ارواح عوام
است تا آثار ارواح خواص و انحص خواص کہ روح خود را بدوام ریاضت و مجاہدہ علامت میدہند چہ
خواہ بود و مقصود آن است کہ روح را با قالب بعد از موت ریلے و پیوستہ سے باقی میانداگر چہ قالب
خاک شدہ و ریزہ ریزہ گشتہ باشد ہر چند کہ در فہم و فکر نمی آید چنانکہ چندین ظہور آثار روح کہ
مذکور شد در فہم و فکر نمی گنجد فائدہ خواجہ ابوعلی دقاق قدس اللہ روحہ مریدان و السببہ صبر و صیبت
کردوران ساعت کہ از دنیا میرفت یکے غسل روز آدینہ و مہفتن ہر شب با طہارت و یاد کردن محمد و
تعالی را و رہہ احوال نیک و بد حکایت خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ گفت روزے
بشہر ورون خواہتم رفت روزے دیدم بر آب و کونکے بر کنارہ او دوران روز فر از شدم و طہارت
میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کو شکفتا و کنیز کے دیدم بر گنگرہ ایستادہ سخت با جمال گفتہ
اے کنیز کو کہ امی گفت اے ذوالنون چون ز دور پریدیشک و استم کہ یوانہ چون طہارت کردی و فہم عالمی و بعد از
از طہارت چون پیشتر شدی استم کہ عارفی اکنون بحقیقت بگاہ کردم نہ مجنون نہ عالمی نہ عارفی کہ چون دیوانہ
میووسے طہارت نمیکردے و اگر عالم میووسے بنا عزم بگاہ نمیکردے و اگر عارف می بود بجز ذات
حق بیسے میل نکردے این گفتہ و ما پریدیشک فائدہ حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
کردم اللہ وجہ چون بنا و ایستادے بر خود بلرزیدے لرزیدنی سخت و گفتے وقت گذاون امانتے
در آمد کہ آنرا آسمان وزمین برداشتن نتوانستند حکایت روزے ایاز پیش سلطان محمود نور
مصبوحا ایستاجہ بود نوک موزہ خویش از زمین برگرفت و پاسے بجنبا نید و ہرگز چنین کار از او نہا
نشدہ بود سلطان را عجب آمد و گفت بجز انہر و وفلان چیز بیار چون ایاز رفت غلامے را ازین
وسی ز ستاد کہ پوشیدہ نظر کرن کہ ایاز چہ کند ایاز موزہ از پاسے بیرون کشید کثرتے سیاہ از موزہ بر

ایاز کہ دوم را بدان موزہ می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبرو سے من ترختی کہ نوک موزہ از زمین بر گرفتیم و آداب و بندگی بگذاشتم آن غلام این حال پیش سلطان عرضہ کرد چون ایاز باز گفت ای ایاز امروز نوک موزہ پیش ما بر گرفتتی عدد کرد کہ بندگان تقصیر کنند و خداوندان عسوف فرمائید سلطان گفت حدیث کہ تو دم من رسیدہ است گفت او سفت بار مرا گزید ہشتمی با چون بی طاقت شدم موزہ جنبانیدم فائدہ روی انس بن مالک رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمعت ربت العزیز سبحانہ و تعالی یقول من احدث و لم یؤضاً فقد جفانی و من احدث و لم یصل رکعتین فقد جفانی و من احدث و لم یؤضاً و صلی رکعتین دعا لہینہ و دنیاہ بما یشاء و انما احببتہ فقد جفوتہ و انما لست برت جافی فائدہ در خبرست کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در سفر و حضر روزہ ایام بعضی فقطہ کردند و فرمودند کہ این روزہ منست ہر کہ بدارد ثواب و ہزار سال طاعت و عبادت بیا بد و دلہا روشن کند و رویہا نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران ہشتی سوار گردد و روسے او از ماہ شب چارہ تابان تر باشد روایت است کہ یکے از ابن عباس رضی اللہ عنہ پرسید کہ چگونہ روزہ دارم فرمود اگر روزہ داؤد علیہ السلام خواهی بگیر روزہ در و دیگر روزہ افطار کن و اگر روزہ پسر اوسیلیمان علیہ السلام خواهی شد روز اول ماہ روزہ دار و اگر روزہ خاتون حبت مریم رضی اللہ تعالی عنہا خواهی دور روزہ دار و یک روز افطار کن و اگر روزہ پسر اوعیسی علیہ السلام خواهی صیام دہر اختیار کن و اگر روزہ پسر امام مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بخواہی سیزدہم و چہارم و پانزدہم ہر ماہ روزہ دار کہ در خبرست ہر کہ یک روز از ایام بعضی روزہ دار و سوم بخش گناہان او مغفور گردد و اگر دور روزہ دارد و بخش گناہان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد از ہمہ گناہان بیرون آید چو آن روز کہ از ماہ متولد شدہ باشد و اے طیس علیہ اللعنتہ گفت دشمن ترین اعمال مردمان نزد من دو چیز است روزہ ایام بعضی و نماز چاشت و اگر ایام بعضی را بچست ایام تشریح روزہ نتواند داشت باید کہ روز شانزدہم بدارد و روزہ امام شافعی رضی اللہ عنہ پیوستہ

یعنی ایاز از زمین نوک موزہ گرفت و آن غلام را از بندگی بگذاشت و سلطان این حال را عرض کرد و ایاز تقصیر کند و خداوندان عسوف فرمائید سلطان حدیث کہ تو دم من رسیدہ است گفت او سفت بار مرا گزید ہشتمی با چون بی طاقت شدم موزہ جنبانیدم فائدہ روی انس بن مالک رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمعت ربت العزیز سبحانہ و تعالی یقول من احدث و لم یؤضاً فقد جفانی و من احدث و لم یصل رکعتین فقد جفانی و من احدث و لم یؤضاً و صلی رکعتین دعا لہینہ و دنیاہ بما یشاء و انما احببتہ فقد جفوتہ و انما لست برت جافی فائدہ در خبرست کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در سفر و حضر روزہ ایام بعضی فقطہ کردند و فرمودند کہ این روزہ منست ہر کہ بدارد ثواب و ہزار سال طاعت و عبادت بیا بد و دلہا روشن کند و رویہا نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران ہشتی سوار گردد و روسے او از ماہ شب چارہ تابان تر باشد روایت است کہ یکے از ابن عباس رضی اللہ عنہ پرسید کہ چگونہ روزہ دارم فرمود اگر روزہ داؤد علیہ السلام خواهی بگیر روزہ در و دیگر روزہ افطار کن و اگر روزہ پسر اوسیلیمان علیہ السلام خواهی شد روز اول ماہ روزہ دار و اگر روزہ خاتون حبت مریم رضی اللہ تعالی عنہا خواهی دور روزہ دار و یک روز افطار کن و اگر روزہ پسر اوعیسی علیہ السلام خواهی صیام دہر اختیار کن و اگر روزہ پسر امام مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بخواہی سیزدہم و چہارم و پانزدہم ہر ماہ روزہ دار کہ در خبرست ہر کہ یک روز از ایام بعضی روزہ دار و سوم بخش گناہان او مغفور گردد و اگر دور روزہ دارد و بخش گناہان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد از ہمہ گناہان بیرون آید چو آن روز کہ از ماہ متولد شدہ باشد و اے طیس علیہ اللعنتہ گفت دشمن ترین اعمال مردمان نزد من دو چیز است روزہ ایام بعضی و نماز چاشت و اگر ایام بعضی را بچست ایام تشریح روزہ نتواند داشت باید کہ روز شانزدہم بدارد و روزہ امام شافعی رضی اللہ عنہ پیوستہ

فَأَخَذَ بِيَدِي فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ أَخْضَرَ أَحَبُّ إِلَيَّ إِنَّهُ سَمِعَ مِنْكَ ابْعَدِيثَ فَقَالَ صَدَقَ
 أَخْضَرَ لَنَا هَذَا وَكُلُّ مَا قَالَ أَخْضَرُ فَهُوَ حَقٌّ وَهُوَ عَالِمٌ أَهْلِ الْأَرْضِ وَهُوَ تَائِبٌ الْأَبْدَالِ
 وَهُوَ جُنْدٌ مِنْ جُنُودِ اللَّهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ يَعْمَلُ هَذَا أَهْلٌ يُعْطَى
 شَيْئًا قَالَ يُعْفَرُ بِهَا كُلُّ جَمِيعِ الْكَبَائِرِ الَّتِي عَمِلَهَا وَيُكْفَرُ اللَّهُ عَنْهُ غَضَبُهُ وَمَقْتُهُ وَآخِرُ مَا
 السَّمَاءِ أَنْ لَا يُكْتَبَ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنَ الشَّيْءِ إِلَى سَنَةِ وَمَا يَعْمَلُ بِهَذَا إِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ
 سَعِيدًا وَلَا يُدْرِكُ إِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى شَيْئًا وَذَكَرَ بَقِيَّةَ الْفَضَائِلِ **فائدة** روایت
 کہ حضرت امیر المومنین کرم اللہ وجہہ وصیت فرمود کہ ہر سر بیازہ و سیاہی دو بیت نو سنید
 وَقَدْ تَلَّى عَلَى الْكَرِيمِ بَعْدَ رَأْيِهِ مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ فَمَحَلُّ الذَّادِ أَقْبَرُ كُلِّ
 شَيْءٍ إِذَا كَانَ الْوَفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ ۞ یعنی مہمان شدم نزد کریم کہ حق سبحانہ باشد و تو
 وقالی از علمائے شایستہ و دل پاک باین اعتماد کہ برداشتن توشہ بدترین چیز است و توشہ
 رفتن نزد کریم باشد **فائدة** شمس تبریز راست شنوی

ادب نبود و زمین رہ او بود

زبان در ذکر و خاطر جانے دیگر	چونام دوست آید بر زبانم
شنیدستم کہ موسی در مناجات	مگر روزی ز حق بنخواست حاجتا
ہی خواہم کہ خاصانت نامی	ندا آمد کہ اے موسی سفر کن
کہ از خاصان ما آنجا کیست	کہ سو عشق در کاندہ کیست
برفت آنجا کہ فرمان بودش از حق	یکے را دید در کوبے برہنہ
بقدرت دوختہ پیرانش را	بوی سر پوشیدہ تنش را
از وہ آواز سے آمد کہ یا ہو	برش رفت و سلامش کرد غنا
بد و گفتا کہ اے مست اسی	بدین بسیار گفتن ہو چہ خواہی
وگر با حق ترا کارت بر گوسے	چونام حق شنید آن مست حیران
ندا آمد کہ اے موسی چہ دیدے	بدین مستی و حیرانی رسیدے

کہشیدہ آہ و داد از با و حق جان

مرا زنیسان فراوان عاشقانند

موسیؑ نے فرمایا کہ میں نے اپنے رب سے کہا کہ اے خداوند بزرگوار! میں نے اپنے دوستوں سے کہا کہ میں نے اپنے رب سے کہا کہ اے خداوند بزرگوار! میں نے اپنے دوستوں سے کہا کہ میں نے اپنے رب سے کہا کہ اے خداوند بزرگوار! میں نے اپنے دوستوں سے کہا کہ میں نے اپنے رب سے کہا کہ اے خداوند بزرگوار!

کہ نام مہنودہ و جان فشانی
 چہ اسارت شمس الدین چہ لہر
 چون زاول تا بہ آہن سافلست
 می ندانی کز کسے مانی تو باز
 حب دنیا ذوق رمانت برد
 ماند از فرعون از نرود باز
 سر کہ در یک ذرہ لاشو کم بود
 چہست بیکاری گرفتاری
 چہوشیران چشم ازین آتش بدو
 سوختن رشتایدان مغرورست
 گر ترا دین باید از دنیا مناز
 خان و مان تو بلای جان تو
 چشم بہت بر کشاؤرہ بہین
 خود گمنمی تو ز عزت در جان

اگر تو عاشقی عشق این چنین بنا
 کہ در مرش میکند در جان دل کا
 حاصل مالاجرم بے حاصلست
 ہر دو عالم در لباس تنست
 آرزوی این جوانت برد
 حق تاملے گفت لاشے نام او
 کہ بود ممکن کہ او مردم بود
 بہت دنیا آتشے افروخت
 ورنہ چون پروانہ زین آتش بسوز
 ہر کہ اور ارادہ زد کہہ بساند
 برد و با ہم رہت نماید کز مبارز
 در گذر زین خاکدان پر غرور
 پس قدم در رنہ و در گہن
 تا نگرددانی ز ملک مال رسو

ہر اکس بہت عاشق بہت جاننا
 قائدہ فرید الدین رشتے
 ای ز غفلت غرقہ در باہے از
 انکسے بازند و تو در معصیت
 بہت دنیا آشیان حرص و آز
 تو چنین آویختہ در دام او
 کار دنیا چہست بیکاری ہمہ
 ہر زمان خلقے دگر اسوخت
 ہر کہ چون پروانہ شد آتش پرست
 پاسی بستہ در درون چہ بانہ
 اسراؤ بلع تو زندان تو
 تانمانی در عذاب و در نفور
 چون رسانیدی بان دگاہ جان
 یک نفس نہایت این حال رسو

قائدہ حق سبحانہ تعالیٰ کلام مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم راجع الحکم گردانیدہ بود کہ علوم اولین
 و آخرین بے تیج واسطہ دیگرے در دل مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نقش گشتہ بود و در اسکا علوم ہر
 و باطن پسندین علوم دیگر کہ بمصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم منسوب و مضاف بنود چون ازان
 علوم سے پرسیدند غوامض آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان بکرد کہ بعضے استادان آن
 علوم پیش بیان مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سجدہ میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت اولیائے
 سے آوردند چنانچہ علوم انوار خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمودہ چہنچین علوم
 طب در چند حدیث موجز بیان کرد و یا امام مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اتنی بود خواندن و

نئی دانست از نور علی کہ در باطن منور اورستہ بود کاتبہ را گفته است کہ در دوات سیاہی پاکیزہ
 اند از وقلم را محرف کن و باے بسم اللہ را پیدا کردان و سین را دند انہا بیرون آرزو اسم اللہ را
 خوب بنویس و میم محو بنویس و کور کن و مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نہ پارس را دیدہ بود و نہ
 حبشہ را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشہ از محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نقل کردہ اند
 و از پاری ہفت الفاظ روایت اول یکبار طبق عین آوردہ بودند و سی بہ بسیار حاضر بودند
 پیغامبر فرمودہ صلی اللہ علیہ وسلم الغنم و دود و دوم پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام پرسیدند
 کہ ملاکہ قوم لو طرا یکدم چہ رحم کردند فرمود بہ سنگ و کلوخ سوم پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام
 در جبہ سعادیہ نقل را دید فرمود یا معاویہ ہذا پیش چہ ارم در جنگ حد میان مردگان غلطیہ بود
 کہ صحابہ آمدند چند شتر آوردند تا بر کیے سوار شوند فرمود ہذا شتر پنجم سبب نوبر دست عائشہ صلی
 رضی اللہ عنہا بود بزناح گفت لئن اعطیت لئن افرمود کہ مرادہ ششم گچا بان رسول علیہ الصلوٰۃ
 والسلام بخانہ فاطمہ برد رسید علی و فاطمہ رضی اللہ عنہما آواز دادند کہ من علی الباب فرمود کہ منم
 محمد ہفتم شکران پرسیدند کہ اللہ و اجد ام اثنان فرمود کہ او کیست فائدہ صلصائل فرستہ
 ایست کہ تہ بازو در یک بازو در شرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالاسے قبر حضرت رسالت
 براسے اینکہ چون بندہ درود بحضرت میفرستد فرشتہ نام آن بندہ و نام پدر آن بندہ پیش
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم میگوید کہ فلان بندہ درود فرستادہ است حضرت فرماید کہ این
 درود را سیاہی و کاغذ نور بنویس و ما را بہ ہر روز حساب این کاغذ در میزان نمرہ مالائق
 کرد فائدہ شبہ خواجہ جنید قدس سرہ ہجہ میرفت شخص را دید پرسید تو کیستی گفت منم
 فرمود کہ ترا برد رویشان حق دست رس بود گفت از چون خواہم کہ ایشان را بدنیالگیرم در
 عجبے گریزند و چون خواہم کہ بقتبے گیرم در حضرت خدا گریزند و مرا آنجا را دانست فرمود تا بہر
 سر ایشان اطلاع باشد گفت نہ مگر وقتیکہ ایشان را سماع و وجہ درگیر میدانم کہ ایشان را چہ
 چویدے آید این گفت و غائب شد خواجہ جنید متفکر و سجد در آمدند از گوشہ مسجد آواز سے آید

کہ اسی صنیہ ازگفتہ این دشمن فرافقیہ مشوکہ درویشان حق عود نہ ترازانند کہ بجز بیل و سیکائیل
 نمایند بدین دشمن کے نمایاں خواجہ رادقت خوش گشت کہ او گمانی محنت قمانی لا یکر فہم
 غیری فائدہ ای برادر اعمال اہل معرفت ہر چند با اصول شرع و بار و آیات فقہ موافق است
 اما ایشان کل اعمال خود از درگاہ مولی تعالی گرفتہ اند و تحقیق آن از درگاہ رسالت پناہ
 علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ اند و اکثرے از ایشان بعد از اسے ہر علیے مزوہ قبول سے پابند
 پس مردان بتدی را باید کہ ہر علیے را خواہ فریض باشد خواہ نقل اجازت و رخصت ازین
 مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد اگر علیے از اعمال ایشان با اصول شرع و
 آیات فقہ موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید کہ بہ دعوت گفتش نشانی نقل است کہ
 مخدوم جہانیاں قدس اللہ سرہ بجت نماز بنازہ مخدوم شیخ نور قلب عالم در مقام بندہ و حاضر
 شدند چون ایشان را بمرقد پاک نہادند مردمان را رخصت دادند پادشاہ ہم حاضر بود رخصت
 و با مخدوم جہانیاں التماس کرد بندہ امیدوار است وقتہ بنزل من نیز بشرف قدم قدم
 مبارک مخدوم شہین گرد و حضرت مخدوم قبول فرمود تا روز سے بنزل پادشاہ رسیدند
 پادشاہ با جملہ خدواین عزیز و اکرام بسیار کردند و انشمند سے بود و مجلس پادشاہ او گفت
 پادشاہ چیت کہ این مرد بدعتی را چندین اکرام سے کنید پادشاہ را بسیار بہ آمد پریدہ ایشان
 چہ بدعت دارند گفت در شرع فرمودہ اند کہ التعمیف لیس لیس و ایشان نہاد تعریف میگند از
 پادشاہ ساکت شدہ باز آن دانشمند با مخدوم جہانیاں گفت چہ خاموش ماندہ ای جواب باید
 حضرت مخدوم توجہ بدرگاہ حضرت رسالت پناہ آوردند روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شد
 از ہنجا جواب گرفتہ گفتند کہ اینک روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر است میں فرماید کہ سنت
 نست آن عالم گفت بہ بینید باران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد ہر کہ گوید
 روح فلان کس برین حاضر است از غیب خبر میدہد او در شرع کافر گرد و مخدوم جہانیاں فرمود
 عجب است کہ زبان تردد کام میماند تقدار یک دست زبانش از دہن بیرون آمد و بر خاک

جان بجان آفرین داد پادشاہ باعنا نمران گفت کہ بر در میان گستاخ بیباک را و بجانہ او برسانید
فائدہ در معدن الحقائق شرح کنز آورد دست التعمیر و هو ان یجمع الناس یوم عرفة فاما
مکان عذرا بقرات و یقفوا و یدعوا و یتضرعوا تسبیحا بالحق ان فی النہایة شرح الہدایة
التعمیر لیس شیء ائی لیس شیء واجبا و مسنون بل هو مستحب کذا فی الذخیرة و عن
ابی یوسف و محمد رحمہما اللہ فی غیر وایة الاصول انہ لا یکوہ لیماد و می عن ابن عبّاس
رضی اللہ عنہ انہ فعل بالبصوۃ فائدہ و عزیز من نماز معبانہ و عاشقانہ دیگرست امر و
رضائی قلب خود را اور بوتہ اعتقاد بند بعدہ بدیم قدم جد سے و جب سے بنامی انگاہ سکد آن برل
شکستہ خود زن تا این نقش درست بر آید کہ اولیات کت فی قلوبہم الایمان بیت در انکا
نماز او جان نظر بر قامت دارم بد مگر چون قامت خوبت قبول فتد نماز من فائدہ مے آرد
کہ شبہ سلیمان دارانی کہ یکے از بزرگان دین بود و حور سے راز خواب دید کہ گفت او خواجہ تو خوش
شپی و مرا چندین سال از بر اسے تو آراستہ مے کنندا اگر سپداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در
خواب ضائع کن اگر خفقان بدانند کہ از ایشان چه نعمت فوت میشود ہم از مرگ مفاجات ہمیرند
بیداری شب و عبادت شب کار ہا دار و قطعہ بخشی روز کن شب خود را بہ شام اقبال و لغز
بود بہ وقت او خوش کہ اندرین عالم بہ شب و نغز تر ز روز بود بہ فائدہ مخدومی مخدوم شیخ
حسین تجرہ شد و وہ میفرمود کہ تطبیح کہ از قول و فعل فقر اسے نام او و غرباسی بے زاو
مے یا بیم از درویشان عالیجاہ و مشایخ صاحب خانقاہ مے یا بیم روزے صوفیان چند
بودند و مخدوم شیخ حسین و این فقیر ہم حاضر بود و مذکرہ افتاد و وزخ را چنداگر از وعید پر کنند پر نشود
و نعرہ کل من قنید بر آرد و فوضعا لجمارا قد مبدہ ان زمان خداوند جبار دو پاسے خود را
در روزخ نند درین میان یک نام او سے از خود ہفت و نعرہ زد چون بخود باز آمد پر سید مذکور
نعرہ چہ بود گفت دوزخ نیز بر قدم مولی تعالی اشتیاقے بہشت کہ بے تزل قدم پروردگار
سکینے مے یافت فائدہ در مقام سکند را باد بسجی جامع حاضر بودم قلند سے آنجا نماز او میکرد

عاشقانہ و عاشقانہ دیگرست امر و عزیز من نماز معبانہ و عاشقانہ دیگرست امر و رضائی قلب خود را اور بوتہ اعتقاد بند بعدہ بدیم قدم جد سے و جب سے بنامی انگاہ سکد آن برل شکستہ خود زن تا این نقش درست بر آید کہ اولیات کت فی قلوبہم الایمان بیت در انکا نماز او جان نظر بر قامت دارم بد مگر چون قامت خوبت قبول فتد نماز من فائدہ مے آرد کہ شبہ سلیمان دارانی کہ یکے از بزرگان دین بود و حور سے راز خواب دید کہ گفت او خواجہ تو خوش شپی و مرا چندین سال از بر اسے تو آراستہ مے کنندا اگر سپداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در خواب ضائع کن اگر خفقان بدانند کہ از ایشان چه نعمت فوت میشود ہم از مرگ مفاجات ہمیرند بیداری شب و عبادت شب کار ہا دار و قطعہ بخشی روز کن شب خود را بہ شام اقبال و لغز بود بہ وقت او خوش کہ اندرین عالم بہ شب و نغز تر ز روز بود بہ فائدہ مخدومی مخدوم شیخ حسین تجرہ شد و وہ میفرمود کہ تطبیح کہ از قول و فعل فقر اسے نام او و غرباسی بے زاو مے یا بیم از درویشان عالیجاہ و مشایخ صاحب خانقاہ مے یا بیم روزے صوفیان چند بودند و مخدوم شیخ حسین و این فقیر ہم حاضر بود و مذکرہ افتاد و وزخ را چنداگر از وعید پر کنند پر نشود و نعرہ کل من قنید بر آرد و فوضعا لجمارا قد مبدہ ان زمان خداوند جبار دو پاسے خود را در روزخ نند درین میان یک نام او سے از خود ہفت و نعرہ زد چون بخود باز آمد پر سید مذکور نعرہ چہ بود گفت دوزخ نیز بر قدم مولی تعالی اشتیاقے بہشت کہ بے تزل قدم پروردگار سکینے مے یافت فائدہ در مقام سکند را باد بسجی جامع حاضر بودم قلند سے آنجا نماز او میکرد

او دو فوط جامہ داشت یکے درتہ خود لبستہ ستر کرده بود و فوط دیگر را چہارتہ کردہ بر سمت قبلہ انداختہ
 بران نماز میگذازد و بر سر کلاہے و دستارے داشت و تنش بر بہنہ بود شعلے ہر شتی بران قلندر
 افتاد کہ محسوسے کراہے بخیرے و بے اکلاہے را بنگرید و جاہے فلیظ الطبع را بہ بیند کہ تن خود را
 بر بہنہ گذشت و جامہ در تہ پاسے کردہ نماز میکند این چہ فضولیت ازین جنس تہم و قذف بسیار
 کرد آن قلندر فوط از تہ پاسے خود گرفت و برگوے خود گرہ داد و اندام را پوشید و در نماز
 مشغول شد و هیچ تغیرے و تفاوتے در روی ظاہر گشت متعلم از گفتہ خود و پشیمان شد و چون
 قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتہا میکرد کہ من بد کردم و با شما سخنہا می نامنا سبب گفتم مرا عفو
 فرمائید و دل بد نہ کنید قلندر گفت امر ولی نعمت ازین جنین سخنہا کسے دل بد کند کہ پروردگار
 پریرے و مرشدے نباشد شما پند فرمودید و مرا راہ نمودید جزا کہ اللہ بخیرا مولف رہست
 ز مرد تربیت اربافت جو بہر قابل ہست سفاہت سفاہار اہل علم گذرد ہست بدیدہ شفقت میندال
 غفلت اہل کراموش ز سر لو و لغو بر گزرد ہست فائدہ حضرت مخدومی شیخ حسین قدس اللہ
 روحہ را چون جذبہ ہدایت الہی و کشش عنایت نامناہی در رسید باطن ایشان از لذات و شہوات
 دنیا می دنی سرد شد جاہ و دستگاہ دولت دنیا بر انداختند و چچو ابراہیم ادم قدس اللہ روحہ
 فقر و فاقہ در ساختند و برین فقر کہ بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکرے بودند کہ
 دیگران بر غنائے کہ بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنکہ ایشان را در حالت توانگری
 مددہ بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بیوالی میدیدند تعجبے کردند و میگفت
 کہ آن توانگری و دولت و آن جاہ و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و عظمت تیر انداز
 و عفت گوی بازی و بذلہا و بخششہا تہ را بر انداختہ این مرد بر بے نوالی خوشنودست
 مخدوم بعنے مردم را جواب می گفت کہ اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را
 از ان مردار کہ رہانیدے و بی پایہ صبر و قناعت کہ رسانیدے و بعنے را جواب می گفت
 ہمہ نیز ان شکر نعمت ہای تعالی بر من درین حالت افزون ترست کہ نام من از دفتر

صلوات اللہ علیہ من سائر العباد است از تہم کہ از آن کہ در کتاب اللہ مذکور است چنانکہ خبر پیورہ کند ہر شی بزرگوار

توانگران کشیدہ در جریہ فقر او مساکین شبت کردند و در سلاک پیران طریقت منسک گردانیدند کہ
 الدنیا ملعونۃ و ما فیہا الاذی کو اللہ فاما حاصل مرد باید کہ قدم در راه فقر استوار بندد و از شدت
 فقر و بیوائی نگریزد و نرم نظیر حسیب دنیا خاک راے کتہ ویراند و غصہ جائے محنت آبادی مت
 خانہ و ہر لیمیے نامرے ترک دنیا کے کند و سرفرازی رارسد و ریادے مروانہ و حضرت مخدوم
 راجون عمر باخر سید و آخرین ایام گاہ گاہ میفرمودند کہ آرزوے من آنست کہ بوقت موت من خوش
 احوالے این آیت را در پردہ کوری جیت بخواند آیت نیست ربّی قد امتیّتی من الملک و علمتینی
 من تاویل الاحادیث فاطمہ السموات و الارض انت ولیّتی فی الدنیا و الاخرۃ تو فنی مسلماً
 و الحقینی بالصالحین تا در کلمہ تو فنی مسلماً و الحقینی بالصالحین جان دہم قائم و حضرت
 پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس را بشد روح میفرمودند کہ راہ درویشی راہ گریست یعنی رؤوفا قبل
 ان تموتوا و خلق ہمہ بزرنگانی گرفتہ درین راہ قدم می نهند و اکثر مردم خود سکہ درویشی راہ سید
 جلبت رزق دانند بر جوع و قبول خلق فریفتہ مانند حکایت یک راجا بود کہ اوقات خود را بطاعت
 و عبادتے کہ در دین ایشان مست معمر داشته طائفہ بازی گران برو آمدند مردمان پیرا جاجا برتیا
 کہ بازی گران خوب رسیدہ اند تماشایے بازیچہ ایشان سے باید دید راجا گفت اوقات عزیز ہما شتا
 بازیچہ صرف کردن کار خود مند ان نیست ایشان را چیزے بد ہانید و وداع کہید با مردمان گفتند کہ
 ایشان ہر تمثیلے کہ میکنند بعینہ درست میکنند البتہ جو باید دید راجا گفت خوش گفت بگوئید ایشان
 را کہ تمثیل جو گیان کنند یکے از ایشان تمثیل جوگی برآمد و پوشلی انداشت و بران بجاہ جو گیان
 و چنان شغلے و فکرے گرفت کہ از عالم دنیا فارغ و غافل شد و فرہ التعمّش بدین جہان نماند
 حاضران ہمہ تمسیر آن فون کردند و راجا نیز خیلے پسندید و در برابر جاجا چادرے بود و مرقع سجاہر و
 آنرا عطا فرمود و ہمیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پارہ پارہ کرد و از خود دور انداخت راجا را
 این حرکت از او ناخوش آمد گفت این گدار اینگرید کہ عورت ہا در ما نگاہ نہ داشت و ادب را مطلقاً
 فرود گذشت و چون آن جوگی تمثیل بیرون آمد راجا پرسید کہ چرا عورت و عورت چادر را نگاہ نہ

سند ہفتم در سلاک پیران طریقت منسک گردانیدند کہ
 الدنیا ملعونۃ و ما فیہا الاذی کو اللہ فاما حاصل مرد باید کہ قدم در راه فقر استوار بندد و از شدت
 فقر و بیوائی نگریزد و نرم نظیر حسیب دنیا خاک راے کتہ ویراند و غصہ جائے محنت آبادی مت
 خانہ و ہر لیمیے نامرے ترک دنیا کے کند و سرفرازی رارسد و ریادے مروانہ و حضرت مخدوم
 راجون عمر باخر سید و آخرین ایام گاہ گاہ میفرمودند کہ آرزوے من آنست کہ بوقت موت من خوش
 احوالے این آیت را در پردہ کوری جیت بخواند آیت نیست ربّی قد امتیّتی من الملک و علمتینی
 من تاویل الاحادیث فاطمہ السموات و الارض انت ولیّتی فی الدنیا و الاخرۃ تو فنی مسلماً
 و الحقینی بالصالحین تا در کلمہ تو فنی مسلماً و الحقینی بالصالحین جان دہم قائم و حضرت
 پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس را بشد روح میفرمودند کہ راہ درویشی راہ گریست یعنی رؤوفا قبل
 ان تموتوا و خلق ہمہ بزرنگانی گرفتہ درین راہ قدم می نهند و اکثر مردم خود سکہ درویشی راہ سید
 جلبت رزق دانند بر جوع و قبول خلق فریفتہ مانند حکایت یک راجا بود کہ اوقات خود را بطاعت
 و عبادتے کہ در دین ایشان مست معمر داشته طائفہ بازی گران برو آمدند مردمان پیرا جاجا برتیا
 کہ بازی گران خوب رسیدہ اند تماشایے بازیچہ ایشان سے باید دید راجا گفت اوقات عزیز ہما شتا
 بازیچہ صرف کردن کار خود مند ان نیست ایشان را چیزے بد ہانید و وداع کہید با مردمان گفتند کہ
 ایشان ہر تمثیلے کہ میکنند بعینہ درست میکنند البتہ جو باید دید راجا گفت خوش گفت بگوئید ایشان
 را کہ تمثیل جو گیان کنند یکے از ایشان تمثیل جوگی برآمد و پوشلی انداشت و بران بجاہ جو گیان
 و چنان شغلے و فکرے گرفت کہ از عالم دنیا فارغ و غافل شد و فرہ التعمّش بدین جہان نماند
 حاضران ہمہ تمسیر آن فون کردند و راجا نیز خیلے پسندید و در برابر جاجا چادرے بود و مرقع سجاہر و
 آنرا عطا فرمود و ہمیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پارہ پارہ کرد و از خود دور انداخت راجا را
 این حرکت از او ناخوش آمد گفت این گدار اینگرید کہ عورت ہا در ما نگاہ نہ داشت و ادب را مطلقاً
 فرود گذشت و چون آن جوگی تمثیل بیرون آمد راجا پرسید کہ چرا عورت و عورت چادر را نگاہ نہ

جوگی گفت ای راجا اگر من تمثیل جو گیاہ متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد راجا این سخن
از و بپسندید و خوشنود شد و گفت کہ راست میگوید آن طالب صادق انصاف کن کہ تمثیل
بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشریح دینداران با حرص دنیا چگونہ درست آید۔
مولف راست شنوی خرقہ زہر پروران کفن است بہ نہ باخذ متاع و مال فست بہ خرقہ پوشی
کہ در پو مزدست بہ نہ کفن پوش بل کفن و زدست بہ فائدہ متے کہ مخدوم شیخ حسین قدس
الند روح فقیر راجا نہ خلافت پوشانیدند دستے مدید در تحیر و تفکر بودم کہ لباس کا بردین نالائق
غافل را بچہ صلت عطا فرمودہ اند و مقدمہ شدیم کہ پنجم و در خلاف حکم درویشان بگوئیم کہ محکوم حکم
ایشان بودم دستے مدید در تفکر باندہم آخر بخاطر رسید کہ شاید آثار خرقہ اہل معرفت درین سبب
خواہد شد تمام عمر گذشت بیج اثرے پیدا گشت ع سبزہ برنگ نرودید چگونہ باران را بہ عجب تر
آنکہ مخدوم روزے مرانی پر سیدند کہ کے با تو انابت کرد گفتم تو باز پر سیدند کہ بیچکس رجوع
نکردہ بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضے مردم رجوع کردہ بودند من بواسطہ نالیاقتی نتوانستم
قبول کردن مخدوم بانگ برین زد کہ یکا مرتبہ سووہ پیران بتوحوالہ کردہ ایم و تو در لیاقت
و نالیاقتی خوشی نے نگری ترا باین تصرف و باین فضول چه کارست و پیش حکومت و
تصرف پیران چه اختیار زنیار و صد زنیار بعد ازین بخلاف گذشتہ اگر صادقے رجوع کند بانا
قبول کنی بعد از ان بلینت فرمود کہ ای نیک نخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را نہ
از بہر آنست کہ نجات ایشان بزود خود لازم کنند بلکہ یاران دین بسیار میگیرند بہ نیت آنکہ او جملہ
این گروہ آنانکہ اہل نجات باشند بطریق ایشان ماہم از اہل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد
حکایت طالبے صادق شبے پیش پیرے بزرگوارے بحجت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
کہ فردا ترا کلاہ خواہم داد و بانابت قبول خواہم کرد ناگاہ قضا رسید و آن مرد در بہان شب فوت
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبے صادق بانابت رجوع میکنند اہل حق
تاخیر و انہیدارند آہ ہمار نماز کہ غیر العبادات است رسول علیہ السلام فرمود کہ

خوردگان بہت سالہ راہ فرما سید تا نماز گزارند و اگر خوردگان وہ سالہ نماز گزارند ایشا تراہم علیہ
 علیہ السلام نماز سے فرونگہ گزارند اما میری طفلان شیرخوارہ راہم متحسن است تا در و پدر را باید کہ طفلان
 خود را با پیر سے و بزرگوار سے بانابت پیوند دہند حکایت سید فتن ساکن مقام دیوبند
 صالح بود در خانہ او فرزند نرینہ متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفیہ قدس اندر وہ
 آمد و فتوح گزارانید و عرضہ کرد کہ خداوند تعالیٰ مرا فرزند سے نرینہ بخشیدہ است اور اکلاہ و شجرہ
 عطا فرمایند حضرت مخدوم چون بنور باطن سید است کہ در خانہ سید فتن مذکور بیچ فرزند نرینہ
 خواہد شد و نیز حیات خود را می شناخت کہ تا آن مدت خوابم ماند بیچ کلاہ و بیچ شجرہ حاضر کرد
 و فرود کہ ہر بیچ پسران شش سالہ مرید کردیم بعد از مدت حضرت مخدوم فوت شد و در خانہ
 سید فتن بیچ پسر متولد شد نہ معلوم شد کہ پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جہان نیز نام
 و ارادت درست است و نیز چون مردم ہمیر و تا آنکہ اورا دفن کردہ باشند مرید گرفتار است
 چنانکہ در سلبہ دوم حکایت آن مردہ کہ سرش سے جنبیدہ بنشستہ شدہ است کہ مخدوم شیخ مینا
 اورا کلاہ و شجرہ عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسالہ سیر مشایخ بنیشت کہ خواجہ قدس
 ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمد سے گفتے السلام علیک یا اولی اللہ انت خلیفۃ
 ماور شیخ محمد رسید سے کہ او شیخ سلام کر گفتی و خلافت کیزادادی شیخ ابواحمد چستی گفتے فرزند
 کہ در شکم است من اورا سلام گفتم و خلیفہ خود کہ فرتم تا اور شیخ محمد گفتے او شیخ او ہنوز در رحم است
 بیچ معلوم نیست کہ دختر است یا پسر و او ارادت شما قبول کردہ است شما خلافت اورا چگونہ دادے
 شیخ ابواحمد گفتے ای پاکدہ من فرزند تو بزرگوار و شیخے نامدار در لوح محفوظ بنشستہ دیدم و اورا محمد
 نام ست مرید و خلیفہ من است بہت رسانیدن بشارت سے آیہ فصل حضرت مخدوم شیخ
 بن محمود بن سید حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اندر و حمار سالہ در تعریف خواجگان
 چشت قدس اندر و اصم بنشستہ است و او پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کردہ و آنرا پیر
 نام نہادہ و این فقیرانک کہ مذکورہ ہر پیر سے از انجا برو جہ تبرک گرفتہ است سیر اول

شیخ سلام کر تا اور سید بنشستہ است

در تعریف مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ طالبان صادق را معلوم باشد کہ میان علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ محبت از محمد کودکی بود و کلی مرتضیٰ در ایام جاہلیت بت پرستی مکررہ است چون قرابتیان مرتضیٰ مرتضیٰ را سے آراستند و در بتکدہ سے پروردند و خود بت پرستی سے کر دند و علی مرتضیٰ کہ تو چہ الہ پدرو جہ خود را سجدہ نمے کنی و اعتقاد را سخ بران نماینداری مرتضیٰ جواب دادے کہ چون میخواہم کہ بت را سجدہ کنم سرمن درو میکنند و در باطنم میگردد کہ جمادات بے رحمت کہ از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدہ این چنین جمادات باطل است و پدر علی چون این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد کہ تو کو دک نار سیدہ دین آبا و اجداد خود را باطل سے شمار می چون این کلمات را امیر المومنین حمزہ شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت لے علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان مان بود و جہا ابراہیم خلیل اللہ بتان را شکست و دین مسدالی نبیا و نہاد علی گفت اعم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد اللہ است کہ او ہمیشہ خدا پرستی دارد امیر المومنین حمزہ گفت کہ محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم کہ محمد پیغمبر شود و ما بدو ایمان آری کہ روزے علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم آمد پیغمبر را خوشان و شادان یافت گفت ام محمد ہر زمان کہ بر تو سے آدم رخ تو زرد و چشمہا سرخ و گریبان سے یافتہ ام روز ترا خوش و خرم سے منیم سر صحبت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت یا علی! لعلنا آخری فی الدنیا و الاخرۃ این سر بر تو کشایم امروز برین وحی نازل شد و بر سبیل برین سوز ارقا یا سجدتک الذی خلق مسیورا و پیغمبر آخر الزمان منم علی خوش شدہ گفت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ با تو عهد کردہ بود کہ چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبر قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید احو علی تو ایمان محمد آوردی یا نہ گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کردہ ام ابو بکر گفت زود روان شو پدیا من و تو ایمان آریم کہ محمد امین است و او در تمام عمر خود ہرگز دروغ نہ گفتہ است اکنون ہم دروغ نگویہ آو علی تو چہ کردی کہ فی الحال بچہ ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے حال تو چہ شدے

علی مرتضیٰ کو پیغمبر آوردن در دنیا و آخرت ہستی ۱۱

ابوبکر و علی ہر دو حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم آمدند و فی احوال کلمہ لا الہ الا اللہ
 محمد رسول اللہ گفتند و ایمان آوردند اول کسی کہ میان پیران ایمان آورد امیر المؤمنین
 ابابکر صدیق بود و میان کوه دکان علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما و علی در مجاہدہ در ریاضت جناب
 بود کہ در بیان نیاید و در خانہ اوستہ گان و چہارگان فاقد شدہ و نہ فاقد نیز شدہ بہت و بہتر
 فقر خود با کسے دگفتہ و با محمد صلی اللہ علیہ وسلم نیز نگشادہ و صابر و صادق بود و سیر دوم
 در تعریف خواجہ حسن بصری قدس اللہ روحہ آوارادت با امیر المؤمنین علی داشت و خلافت
 ہم از ویافت و خواجہ حسن تقوی بزرگمال داشت مدت ہفتاد سال و ضوی او جز در متوشی
 باطل نشدہ و خواجہ حسن بصری چون خرقہ امیر المؤمنین علی پوشید و آن خرقہ گلیم بود کہ رسول
 علیہ الصلوٰۃ والسلام مرتضیٰ را پوشانیدہ بود و نصیحت کردہ کہ او علی ابن خرقہ فقر و درویشی
 بپوش و فقر و فاقد اختیار کن و چون مرتضیٰ کہ مر اللہ وجہہ این خرقہ خواجہ حسن بصری پوشانید
 و بفقر و فاقد و صبر و شکر نصیحت کرد و خواجہ حسن بصری نصیحت و پند امیر المؤمنین علی قبول نمود
 و خرقہ خلافت از امیر المؤمنین علی در بر کردہ بخانہ درآمد ہرچہ داشت ایشا رفقرا کرد چنانکہ قوت
 یک وقت ہم در خانہ داشت بعد شدہ روز افطار کردہ و گاہے پنج و شش روز ہم گذشتہ پرسید
 او خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گرد و از عبادت خداے تعالیٰ باز ماند
 شمار پنج و شش روز میگزد رو کہ افطار نمیکند اگر ضعیف و بیماری زور آورد چہ کنید گفت من متابعت
 محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و علی مرتضیٰ میکنم کہ ایشان راستہ فاقد و گاہے چہا رفاقد و گاہے
 پنج فاقد و گاہے شش فاقد بودہ من خرقہ ایشان پوشیدہ ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
 ایشان نگیرند و در ایشان بدر ویشی پذیرند و گویند خود رائی است کہ خرقہ پوشان کم خوردند
 و این سیر من خود ایشان فاقد کردند و این ہر روز افطار میکند خود را و رفقرا کہ تو سن
 ایشان بہت ایم ہر رہے کہ ایشان رفتہ اند ما نیز ہمان راہ سے رویم خواہ ضعیف شویم خواہ
 بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریستہ کہ در چشم مغاک افتاد

۲
 جناب
 از ان وقت
 ہر دو
 از ان جا
 بہت

عازر بسیاری گریہ بصارت کہ شد و گفتمے آنی حسن گناہگار است بر گناہگار رحمت فرمای چون حسن را
 فرقه درویشان عطا کرد و او را از روسے درویشان شرمندہ نگردان سیر سوم در تعریف
 خواجہ عبدالواحد زید قدس اللہ روحہ آورید و خلیفہ خواجہ حسن بصری است چہل سال پیش از آواز
 مجاہدہ در ریاضت و کوشید و علم بہ کمال داشت مجتہد کے کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المؤمنین
 حسن بن علی مرتضیٰ است خلق و توابع بیحد داشت کہ کتر از اول سلام کردہ است با برکہ ملاقات
 شدے خواہ فرد خواہ بزرگ نخست شیخ عبدالواحد اورا سلام گفتمے و پیش مردمان با و ب نشست
 و گفتمے کہ شما بندگان پادشاہی ہستید کہ تعظیم و بر بال لازم است ہر کر محبت با پادشاہ باشد او تعظیم
 بندگانش نگاہ دارد و ما محبت با خداست و شما بندگان خدا ہستید پس را و ہب است کہ تعظیم شما
 بہ اریح کہ تعظیم شما تعظیم خداست روزے شیخ عبدالواحد زید در رات میگذشت دید کہ پرستے ضعیف
 نحیف بیمار پریش در میان راہ افتادہ است و آفتاب گرم شدہ عاجز گشتہ است سایہ میخواہد شیخ
 عبدالواحد زید بر بر آن بیمار رسید و سوسے آسمان نظر کرد و گفتمے ای بزرگای کن فی الحال بر سید شد
 بر سر بیمار سایہ کرد و گفتمے شیخ مشفق دعا کن تا خدا سے تعالیٰ مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن کہ
 صحت یافت و فی الحال بر فراست و بیاسے خود روان شد روزے شیخ عبدالواحد بزرگای گشت
 جماعتی از فقیران گرسنہ نشستہ بودند بصد زاری و گریہ گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو مستجاب
 است ما ہمہ فقیران گرسنہ و تشنہ ہستیم زن و فرزند ما بگرشنگی ہلاک میشوند خدا بخواد تا ما را طعام قوت
 برسد دیگر دستگاہ دنیا نمیخواہیم شیخ فرمود بروید کہ امروز غنی خواہید شد و لیکن باید کہ بر جان شیخ
 بمانید فقیران بجاننا سے خود آمدند دیدند کہ زمان ایشان طعامنا سے خوب و لذتبخش اند و بر دست
 ہر یکے دینار ہاسے زرست پر سیدند کہ این طعام از کجاست و این مال کہ داد گفتند آیندہ آمد در طبقہ
 را بجنبا نید ما فقیر او یک طبقہ پر از دینار ہاسے زر ما را داد و گفتمے کہ شما ہر یک برابر قسمت کردہ
 بستانید چون شوہران شما پرسند بگوئید کہ نفر سے از دوست شیخ عبدالواحد ما را این دینار ما
 داد شوہران گفتند آرسے ما را شیخ عبدالواحد زید ملاقات شدہ بود احوال مینوائی خویش

بر گفتم بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواہید شد زمان
 شوہران خود را گفتہ چون ملاقات با شیخ عبد الواحد دید کردید تنہا دنیا چہر اطلبیدید اگر دین ہم
 میخواستید حق تعالی شمارا سینے کامل برکت شیخ عبد الواحد عطا کردے نقل مست کہ شیخ عبد الواحد
 زید ہمیشہ از خوف خداے تعالی گریستے و دائم صائم بودے و دوکان سگان فاوہ کردے
 بوقت افطار دوستہ نوالہ طعام خوردے از او پرسیدند کہ چہ طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی
 و علی مرتضی و پیروں دے کنم کہ ایشان گرسنگی را دوست داشتندے و درویش کسیست کہ قولاً
 و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیروں کند و گرنہ اوراد و رویش نشمزد و حقارت کنند و
 حقارت او حقارت پیرو او باشد و حقارت پیرو حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت
 محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خداے تعالی بود پس درویش را باید کہ متابعت
 پیرو گزارد کہ متابعت پیرو متابعت محمد مصطفیست صلے اللہ علیہ وسلم نقل مست کہ شیخ عبد الواحد
 زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد ہفت تن غلام داشت ہمہ را آزاد کرد و گفت چنانکہ من
 امروز از گناہ آداوشدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و ہر چہ در خانہ بود از مال و
 اسباب ہمہ بدر و ایشان داد فرزند کہند در بر کردہ بخجرت خواجہ حسن بصری مشغول شد پس
 چہارم در تعریف فضیل عیاض قدس اللہ و نہ آورید و خلیفہ خواجہ عبد الواحد زیست چنین
 کہ فضیل عیاض ربزنی میکرد و سر قوم وزوان بود در بیابان پایاران بسیار ماندے و ماران
 فضیل ربزنی میکردند و او در بیابان نشستہ قرآن خواندے و قرآن خواندن را دوست داشتہ
 و گویند سبب توبہ او آن بود کہ شبے کاروانی میگشت و حافظے را بزد گرفتہ بود تا ہمہ شب قرآن
 بخواند از آنکہ شنیدہ بود کہ فضیل عیاض قرآن خواندن و استوار فضیل چون بر کاروان رسید
 حافظ این آیت میخواند کہ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَحْسَبَ قُلُوبُهُمْ إِلَى اللَّهِ** این آیت چون میر
 بر دل فضیل رسید بخند و بیقرار شدہ روسے بخواب نہاد کاروانیان خواستند کہ بروند سیکے
 گفت کجا میر وید کہ فضیل پایاران انبوه در راہ خواہد بود فضیل این سخن شنید گفت ای کاش

شیخ ابوہریرہ برت آیت انوار آرزو وقت بیک طور ایشان بر کار خواہند

بشارت ہا و مرثیہ اگر فضیل توبہ کرواؤں شامیگر نیز چنانکہ شامیگر نیز یہ فضیل در راہ میرفت
 و میگریست و میگفت آئی فضیل گناہگار پر معصیت توبہ کرو و سے بجز تپاک تو آورده قبول
 کن و فضیل را بیامرز و خصمان او را خوشنود گردان ہر کجا کہ خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را
 خوشنود میگردد مگر یک ہجو خوشنود نمیشد و سوگند خوردن از من نہ ہی خوشنود نشوم و زرا و
 صد دینار بود فضیل گریہ و زاری بسیار کرد و انگاہ آن ہجو و صد سفالہ را بر نمونہ دینار تراشید
 در میان کردہ بہالین خود نہاد فضیل را گفت برو آن ہمیان صد دینار را کہ بہالین منست
 ترا بخشیدم بہن شمار کردہ بدہ فضیل آن ہمیان سفالہ را بیامورد و بکرت مساس منست فضیل
 آن سفالہا دینار زر شد شمار کردہ ہجو در ادا چہو و گفت کہ من از کفر بہت بہستی باز آدم
 بدست شامیگران میشوم مرا کلمہ طیب تلقین کن فضیل گفت چہ دیدی در من گفت من در
 حورات خواندہ ام کہ در امت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم مردان باشند چون بصدق توبہ کنند
 اگر دست بر گل زند گل زر گردد و این سفالہ گل بود کہ بدست تو ز گشت اکنون مرا یقین شد
 کہ توبہ تو قبولست از ان بہت بدست تو توبہ میکنم کہ ہر کہ بدست مقبولے توبہ کند او نیز مقبول گردد
 چون فضیل عیاض بہ خصمان را خوشنود کرد بخت ملاقات خواجہ حسن بصری در بصرہ آمد پس
 کہ خواجہ حسن کجاست گفتند خواجہ حسن بہت حق پویست و دوست بدوست رسید انکا اللہ
 و انکا اللہ کہ لاجعون فضیل در گریہ شد و گفت آہ بر کہ روم و در خدمت کہ باشم کہ اصل
 در راہ دروشی صحبت است گفتند خواجہ عبدالواحد زید مرید و خلیفہ خواجہ حسن بجا اوست
 و خرقہ محمد مصطفی و علی مرتضی پوشید دست حبیب عممی یا را دست ہر ہفتہ بخدمت او سے آید
 امروز در کار دروشی مشغولند و مردان را دست معیت میدہد و راہ دین سے نماید
 بیمار ان صحبت بخشید و از خدمت او بسیار ان مطلوب رسیدہ اند و شاہدہ انوار محبوب
 خواجہ فضیل در خانقاہ خواجہ عبدالواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجہ عبدالواحد گفت ان
 اللہ یحب التوابین بشارت مرثیہ او چون توبہ نصوح کردی و دست خداستی سزا تر

بہ این آواز کہ ہستم و در بیخ کند کہ ہم ایستہ بینی کہ خستہ خدا دست سید و توبہ کنند ان را

در کنار گیرم و بدوستی خدا ترا دوست دارم و در راه درویشی را ارشاد کنم قنصیل عیاض را رات آورد
 و مرید شیخ عبدالواحد شد از اینجا گفتہ اند اگر طالب صداق بر آستی قدم درین راہ نہد نخست باید کہ
 خصمان را خوشنود گرداند و حقوق مردم ادا کند انکسار در پیچہ پرے و مرشدے باشد شیخ
 عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول مشغولی بہین فرمود کہ غلوت گزین و ذکر لا الہ الا اللہ ہیئت
 و نامحصور بگو کا فضیل بجائے رسید کہ کل درویشان آن عصر رجوع فضیل کردند و فضیل از آن
 ساعت کہ مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت از ویافت روی اہل دنیا ندید و چیز دنیاوی برد
 گرفت جہر آنگاہ افطار بدان کردے نقل ست کہ شبے ہارون رشید مروے را گفت مراد در
 بہر آن مرد ہارون رشید از بنیان بن عیینہ آورد و او ازداد کہ ہارون رشید بر تو آمدہ ست سینا
 از دون گفت مراد خبر نکرو می تا من بخد مت و حوتے آمد ہارون رشید شنید و گفت این مرد
 ذانت کہ من بخواہم سفیان گفت آن مرد کہ تو بخواہی فضیل عیاض ست اورا برد فضیل آورد
 او قرآن میخواند برین آیت رسیده ہو و احسب الذین اجترحو الشیات ان یتجمعلہم
 کاذبین امنوا و عملوا الصالحات سوا ذلک لیسوا علیہم و مما آتہم ساء ما یحکون ہارون رشید
 گفت اگر بندے طلبم این آیت تمام ست فی الحال در آمد فضیل چراغ کشت تاروے او نہ بنید
 و در نماز بایستاد ہارون در گریہ شد و گفت مرا پندے بدہید فضیل گفت از خدا ترس و جواب
 خدا نے را ہوشدار کہ روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف ہر
 بطلبد ہارون گفت کہ ہزار و بیارہ پیش فضیل آرید فضیل گفت پند ہا کہ من کہ دم ترا ہیج سود نکرد
 و ہم از اینجا ظلم آغاز کردی من ترا در ان کو غم کہ بخد ابرسی تو مراد در ان کوشی کہ از محبت و عشق و
 قرب خدا و راتم شیر بچم در تعریف خواجا برابر ہم او ہم یعنی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خوا
 فضیل عیاض ست سلطان ابراہیم ہد شاہے بامد ل بود نمی و فقیر نو از صلاح و فلاح بگر
 داشت پیش علماء و درویشان خود را یکے از علما ان تصور کردے و گفتش علماء و مشائخ ست
 میگرداگرچہ ادواتو الامر بود ناگاہ دل او از محبت دنیا سر و شد محبت خداے عز و جل ذریعہ

کے

سیان

بہر آن

بہر آن

بہر آن

بہر آن

بہر آن

بہر آن

بہر آن

بہر آن

بہر آن

بہر آن

بہر آن

بہر آن

نشست ملکس بلج زبر اندخت و با فقر و فاقہ در ساخت روستے بخرابہ نہاد تنہا سفر اختیار کر دقتہ ذکر
 او در سنہ سوم نمیشد شدہ است و سلطان ابراہیم ملکس بلج گذاشتہ در مکہ آمد و مسکن ساخت و مجاور
 خانہ کعبہ گشت او کسب خود طعام پختہ و با فقیران خوردے روزے ابراہیم ابراہیم پر سید کہ در مکہ تشریف
 دیند اہل مجاہدہ و مشاہدہ کسبت گفتند کہ درایے فضیل عیاضن دیگر کسے نیست و او مرید و
 خلیفہ خواجہ عبدالواحد زیت و خرقہ خلافت مرتضیٰ علی اور رسیدہ بہت و بجای شیخ عبدالواحد زیت
 نشستہ دست بعیت بمردم میدہد ابراہیم ابراہیم در خانقاہ فضیل عیاضن آمد و شرف پامی بوس او
 حاصل کرد و خواجہ لطف بچہ فرمود و گفت ای ابراہیم پادشاہ دنیا بودی پادشاہ دین گشتی
 بمقام ہاشمی و خرقہ شلخ مادر بکنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراہیم چون در نظر
 فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکے بد گشت ابراہیم ارادت خواجہ فضیل عیاض آورد
 و خدمت خواجہ میکرد چند گاہ گذشت خواجہ فضیل عیاض خرقہ خلافت درویشی مرسلطان ابراہیم
 ابراہیم را پوشانید و خلیفہ خود گردانید و فرمود ابراہیم باید کہ تو فقرا اختیار کنی کہ سرور و درویشی
 محمد مصطفیٰ است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ علی مرتضیٰ است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او حسن بصری
 است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ عبدالواحد زیت است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او شمس انبیک فقرا
 گردانام و دنیا را گذاشتہ ام باید کہ تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراہیم ابراہیم بند و محبت
 فضیل عیاض قبول کرد و نقل است کہ یکے ہزار دینار پیش سلطان ابراہیم آورد قبول کرد
 و گفت ای عزیز من خواہی کہ نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مردار فردا
 قیامت بر روی مصطفیٰ و بزرگان شرمندہ گردانی ابراہیم ابراہیم گفتہ است ہر کہ دل خود را
 در تلہ محل حاضر نیابد و نہمت و امرار و رحمت بر روی بستاند یکے در خواندن قرآن دوم در وقت
 ذکر سوم در نماز ششم در تعریف خواجہ خلیفہ عرش قدس شد روح او مرید و خلیفہ ابراہیم ابراہیم
 است علمی بر کمال داشت در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاہدہ بسیار کشید
 و فاقہ و بیوائیہا بشمار دیدے سر فرم شلخ کبار بود جملہ اہل معرفت را در ان عصر توجہ بخلیفہ

بودنی سال وضو خواہ حذیفہ جزیرہ شرح باطل نشدہ است و گفته است در ویش خالی دست خالی
 شکم و خالی دل باید و اگر بدست در ویش درم مہنی قریب آن در ویش نشینی و نیز خواہ حذیفہ
 از اہل دولت و اغنیاء اعراض کروے و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راه بر آفتم و بر روے
 در ویش آن شرمندہ گردم اما اہل دنیا اگر شمایم خواہید کہ صحبت من بیاید و برابر من نشینید پس
 دنیا را بگذارید و در ویش اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شمارا جاوہم نقل است کہ چون
 از اہل بنائے دنیا توبہ کروے و دنیا را گذاشتے شیخ حذیفہ عرضی تا چہل روز روے او ندیدے و
 ہنوز بوے عنائے آید بعد از چہل روز تا تب راطلبید و در کنار گرفتے و گفته بیا ای ولی اللہ سیرم
 در تعریف خواجہ بہیرہ بصری قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ حذیفہ عرضی است در ہفتدہ سالگی اہل
 علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشت ہر روز دو ختم و ہر شبے دو ختم میکرد و از ہفتدہ سالگی تا آخر عمر
 وضوے خواجہ بہیرہ جز در قضائے انسانی فشکست و او را عمر بسیار بود بعضے گویند صد و سی سال
 عمر داشت و بعضے گویند صد و بست سال و در مدت عمر خود افطار او بعدتہ گان روز یا چہارگان
 روز بودے و چون افطار کردن خواستے چند ورق کتابت کردے از وجہ کتابت فطاز خود ہستے
 نقل است کہ مردے اہل دولت ہزار دنیا پیش بہیرہ آورد بہیرہ نعرہ زد و بہوش شد چنان
 کہ در وہن آمد خلقے جمع شدند آب بر روے شیخ زوندتا بہوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد
 باز نعرہ زد و بہوش شد خلق را گمان شد کہ انزباق روح خواہد شد در اندوہ شدند باز آب بر روے
 شیخ زوندتا بہوش آمد و لیکن بیلرزید و گریہ میکرد و زرد شدہ بود پرسیدند کہ ای شیخ ترا چہ رسید
 کہ نعرہ زد و بہوش شدی و چون بہوش باز آمدی چندین گریہ میکنی گفت آہ بیچارہ کسے
 کہ او جوان محبوب و خواہان مطلوب ہست چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب
 و ہند و ارامت بہتر است از حیات بیچارہ در ویش چون فقر و فاقہ اختیار کرد و گوشہ گرفت
 او را با دنیا چہ کار اہل دوستے ہزار دنیا رہن آورد دل من خراب و جگر من آب شد در ویش
 کہ لائق فقر نیست اورا درم میدہند و با اہل دنیا آشنا میکنند اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الدَّنْيَا وَالْجَحِيمِ

شرح باطنی خواہد بود آسائش خواند کہ در روزی بون و فاطمہ خواب بست ۱۲ سئلہ از اہل حق سیمین بر آمدن رنج ۱۴

بہار

وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از بیجاست کہ حق سبحانہ با دنیا خطاب کرد یا دُنْيَا قُوْنِي عَلٰی اَجْبَانِي
 كَمَا لَا تَقْتَبِيْهِمْ سیر مشتم در تعریف خواجہ علودنیوری قدس شد روح او مرد و خلیفہ ہر دو ہست
 شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علی بر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کہ نبی
 صحبت شیخ علودنیوری بسیار بود سے و شیخ علودنیوری بسیار در ویشان را دیدہ است و
 خدمت مشایخ کردہ و نعمت از بسیار در ویشان یافتہ و پیش از ارادت منی سال و مجاہدہ بود
 بعد ہفت روز یک خرماتور دے و مقدار پری و ہن آب نوشیدے سخت منعم مال بود و دنیا بسیار
 داشت ہمہ مال و اسباب بفقرا داد فقر و فاقہ اختیار کرد روزے کہ شیخ علودنیوری تارک شدہ و
 دنیا بفقرا داد و اسباب دنیا وی ہمہ بخلق داد بر سے افطار هیچ نگذشت چون وقت افطار آد
 توجہ بچند کرد و گفت آئی عیال و اطفال تو سپردم ایشان را رزق تو ہی آوازے شنید کہ اسے
 علودنیوری با من باش بیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجہ قبلہ نشستہ بود کہ پسرا آمد و گفت
 مبارک گرفت و گفت ای پدر بزرگوار کسے خواجہ طعام پر سر کردہ پیش در ایستادہ است شیخ گفت برو
 اورا طلب کردہ بیمار سپردت و طلب کردہ آورد آرنہ خواجہ را پیش علودنیوری داشت و گفت
 زمان شدہ است کہ عیال و اطفال تو ہمہ بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانہ خود رزق
 فراخ خواہم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بغراغ دل بعبادت خداوند
 مشغول گشت ہر روز چند بار او خون خدا گریستہ و بیوش شدے و چون بیوش باز آمدے
 گفتے آئی بیچارہ علودنیوری گناہگار است اگر بسوزی طاقتے ندارد و خواجہ خضر علیہ السلام گاہ
 گاہ بملاقات علودنیوری سے آمد روزے شیخ علودنیوری خواجہ خضر علیہ السلام را پرسید کہ اگر
 خواجہ من در مجاہدہ و ریاضت بشتق خود را میسوزم و نمیدانم کہ عاقبت کار من چه خواہد شد
 خواجہ خضر گفت کہ فاطر جمع دار در تو ہمہ آثار نیک بختی است کسے را کہ خداوند تعالیٰ بدستی برگزید
 خوف خدا و دل او نشیند اما تو در صحبت ددویشے باش تا بیکت صحبت او کار ہاسے دینی بکشاید
 و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رجم محذوف ماننی پرسید درین وقت شیخ کامل کسیت خواجہ گفت

۱۲ یعنی او دنیا بکسیان کن کند تا ایشان را در فقہ نیندازی ۱۲

درین وقت ہبیرہ بصری شیعہ کمال ست کہ در کمالیت مثلہ در جهان نداد و علو دنیوری حکم
 بشارت در خانہ ہبیرہ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ ہبیرہ بصری نظر بر شیخ علو دنیوری کرد
 و گفت بیا ای علو دنیوری کار تو ہمیشہ علو دنیوری ست از خدا سے تعالیٰ خواستہ ام کہ تو در مقام
 من نشینی و خالق را دست بعبت ہی شیخ علو دنیوری مرید شیخ ہبیرہ بصری شد شیخ فرمود
 ای علو دنیوری در خلوت نشین و ذکر لا الہ الا اللہ بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا الہ الا اللہ
 مشغول شد ہیچ حجابے در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت التری ہمہ مکشوف گشت این حال
 را بر خواجہ ہبیرہ بصری عرضہ کرد و خواجہ گفت کہ ہنوز کار تو در علو ست این مقام مبتدیان ست
 از عرش تا تری دیدن سهل کار ست کہ مطلوب درویش خالق عرش و تری ست و فرمود
 و ہر گاہ از نظر بر عرش سے افتد مجروح می شوم کہ خداوند امن ترا می خواہم و تو عرش و کرست
 بین من نمائی درویشی کار انبیا و اولیا ست بعد از ان فرمود ای علو دنیوری وضو تجہیز
 بکن چون وضو کرد شیخ ہبیرہ بصری دست علو دنیوری گرفت و گفت الہی علو دنیوری را
 بمقام درویشی برسان شیخ علو دنیوری بہوش شد بعد ساعتی در ہوش آمد باز بہوش شد
 باز در ہوش آمد ہمچنین تہیل بار بہوش شد و در ہوش آمد خواجہ ہبیرہ لعاب زدہن بہار
 خود در ہوش شیخ علو انداخت فی الحال بہوش باز آمد نگاہ خواجہ پرسید ای علو دنیوری دید
 مطلوب خود را و مقصود جان را معاینہ کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
 و اللہ شی سال در مجاہدہ و ریاضت بودم ہنہ ازین گنج سعادت نیافتہ از برکت صحبت
 پاک شہابین گنج سعادت رسیدم خواجہ فرمود کلیم درویشی مر علو دنیوری را بجلالت پو شانید
 و گفت ای علو اکنون سکہ درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نوشتند خلق را و
 بیعت بردہ و ماہ شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو
 اہل سماع بود و اعراس پیران میکرد و در روز عرس سماع سے شنیدہ پرسیدند ای شیخ روز عرس
 سماع میشنوی چه سرت شیخ گفت پیغمبر صلی علیہ و علیٰ آئینہ و سلم پیران سماع شنیدہ اندام روز روز عرس

پیران مارا و وصلت دوست امروز است داده است که الکوٹ جنم یو وصل التحیب را کلمہ
 ما بر شادی وصال پیران سماع میشنوم چنانکہ ایشان را وصال دوست دست دادند
 کہ مارا نیز بلطفیل ایشان دست دہشیر شرم در تعریف خواجہ ابواسحاق شامی قدس اللہ
 روحہ آورید و خلیفہ خواجہ علو دنیورست شیخ ابواسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
 شنیدے و چکس بر فسخ اعتراض کردن نتوانستے در ان وقت مجتہدان بودند ہر کرا و شیا
 سماع خواجہ اسحاق دیدے گفتے کہ سماع سماع است چون ابواسحاق در سماع آمدے حاضران
 مجلس ہمہ در تواجد میشدند و در دیوار ہمہ در حرکت و جنبش بودے ہر کہ در مجلس سماع
 خواجہ ابواسحاق شامی حاضر شدے ہرگز او بگرد معصیت نہ گشتے و خواجہ امر دے را و دنیا
 را در مجلس سماع آمدن نمادے و اگر اہل دول کسے بغیر رضا خواجہ در مجلس سماع حاضر شدے
 فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را ایشیا فقرا کردے در ویشرا ہل معرفت شدے و
 صاحب نعمت گشتے و خواجہ ابواسحاق چون خواستے کہ سماع بشنودستہ روز پیش ازان
 قوالان را خبر کردے و باران را گشتے ساخته شوید با سماع خواجہ ہم شنید باران شیخ و وطنیکرد
 و بعضے تہ طومیکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاہ میداشتند بعد خواجہ سماع شدیکے
 نقل است کہ وقتے اساک باران شدہ بود خلیفہ توجہ خواجہ ابواسحاق کرد گفت از خدا
 خواجہید تا نزول باران شود خواجہ گفت قوالان را حاضر کنید چون مارا سماع دست دہ
 و آب از چشم ماروان گرد ہم بیان وقت فتح باران شو و خلیفہ فی الحال قوالان طلب کرد
 خواجہ فرمود ای خلیفہ تو باز گرد خلیفہ با گشت فرمود کہ سماع در رسید چون سماع در داد و خواجہ
 را سماع در گرفت و در گریہ شد و رقص میکرد ہم در ان زمان باران رسید و خواجہ ابواسحاق
 و ایم در ریاضت بود بعد بہت روز افطار کردے تہ خرا خوردے و گاہے بطریق ندرت تہ
 تقدہ طعام خوردے و فرمودے لذتے کہ من در گریہ سنگی یا نعم در بیج چیزے نے یا ہم و گریہ
 و تشنگی و بر سنگی کشیدن کاران بیا و اولیاست قال علیہ الصلوٰۃ والسلام و اجبتوا

سیدہ بنت جنم یو وصل التحیب را کلمہ ما بر شادی وصال پیران سماع میشنوم چنانکہ ایشان را وصال دوست دست دادند کہ مارا نیز بلطفیل ایشان دست دہشیر شرم در تعریف خواجہ ابواسحاق شامی قدس اللہ روحہ آورید و خلیفہ خواجہ علو دنیورست شیخ ابواسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار شنیدے و چکس بر فسخ اعتراض کردن نتوانستے در ان وقت مجتہدان بودند ہر کرا و شیا سماع خواجہ اسحاق دیدے گفتے کہ سماع سماع است چون ابواسحاق در سماع آمدے حاضران مجلس ہمہ در تواجد میشدند و در دیوار ہمہ در حرکت و جنبش بودے ہر کہ در مجلس سماع خواجہ ابواسحاق شامی حاضر شدے ہرگز او بگرد معصیت نہ گشتے و خواجہ امر دے را و دنیا را در مجلس سماع آمدن نمادے و اگر اہل دول کسے بغیر رضا خواجہ در مجلس سماع حاضر شدے فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را ایشیا فقرا کردے در ویشرا ہل معرفت شدے و صاحب نعمت گشتے و خواجہ ابواسحاق چون خواستے کہ سماع بشنودستہ روز پیش ازان قوالان را خبر کردے و باران را گشتے ساخته شوید با سماع خواجہ ہم شنید باران شیخ و وطنیکرد و بعضے تہ طومیکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاہ میداشتند بعد خواجہ سماع شدیکے نقل است کہ وقتے اساک باران شدہ بود خلیفہ توجہ خواجہ ابواسحاق کرد گفت از خدا خواجہید تا نزول باران شود خواجہ گفت قوالان را حاضر کنید چون مارا سماع دست دہ و آب از چشم ماروان گرد ہم بیان وقت فتح باران شو و خلیفہ فی الحال قوالان طلب کرد خواجہ فرمود ای خلیفہ تو باز گرد خلیفہ با گشت فرمود کہ سماع در رسید چون سماع در داد و خواجہ را سماع در گرفت و در گریہ شد و رقص میکرد ہم در ان زمان باران رسید و خواجہ ابواسحاق و ایم در ریاضت بود بعد بہت روز افطار کردے تہ خرا خوردے و گاہے بطریق ندرت تہ تقدہ طعام خوردے و فرمودے لذتے کہ من در گریہ سنگی یا نعم در بیج چیزے نے یا ہم و گریہ و تشنگی و بر سنگی کشیدن کاران بیا و اولیاست قال علیہ الصلوٰۃ والسلام و اجبتوا

بَطُونَكُمْ وَأَعْزَمُوا أَجْسَادَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُؤْفِقُونَ اللَّهُ يَفِينَا خواجه ابوسعحاق
چون خواست کہ مرید خواجہ علودنیوری شود چہل روز ہتخارہ سیکرہ و میگفت آئی ابوسعحاق میخواید
کہ مرید شیخ علودنیوری شود آواز بر آمد سے ابو اسحاق علودنیوری دوست ماست بر مرید شو
و در خدمت او باش خواجہ در خانہ علودنیوری آمد و پائے بوس کرد شیخ گفت ای ابوسعحاق
در ویشی کار بزرگست کہ در ویش دوست خدا و رسول خداست خواجہ ابوسعحاق گفت بند
بخدمت مخدوم رسیدہ ہست و منظور نظر مخدوم شدہ امیدست کہ در ویش ہم خواہد شد شیخ
علودنیوری خواجہ ابوسعحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابوسعحاق از خداے تعالیٰ خواہم
کہ تو و فرزندان تو در ویش کامل گردند و ہر کہ مرید تو و مرید فرزندان تو شود اہل نعمت گرد و خواجہ
ابوسعحاق ارادت آورد و مرید شیخ علودنیوری شد چون مرید شد شیخ علودنیوری فرمود
ای ابوسعحاق باید کہ فقر و فاقہ را دوست داری و دنیا را قبول نکنی کہ پیران ما ہمہ النقطع از
دنیا و اہل دنیا دشتند خواجہ نصیحت پر قبول کرد شیخ فرمود ای ابوسعحاق خلوت گزین بند کہ
لا الہ الا اللہ مشغول شو کہ پیران ما این ذکر را دوست داشتند و بسیار کردہ اند مدت ہفت
سال ابوسعحاق در خلوت بند کہ مشغول بود ہاتف آواز داد ای علودنیوری ابوسعحاق کار خود
مرب کردہ شایستہ حضرت ماست ما اورا پسندیدیم و قبول کردیم ابوسعحاق را فرقہ درویشی
پوشان و پچاس خود بنشان و تو حضرت بابا خواجہ علودنیوری فرقہ خلافت ابوسعحاق
را پوشانید و گفت کہ تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید کہ مقام من نگاہداری و
چرخ پیران ما روشن کنی سیر و ہم در تعریف خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد فرشانہ قدس
روح او مرید و خلیفہ خواجہ ابوسعحاق شامی ست خواجہ قدوۃ الدین ابواحمد فرشانہ شیخ
کامل بود ریاضت و مجاہدہ بسیار داشت بر ہر کہ نظر کردے او صاحب کرامت و در ویش
شدے نقل ست کہ خواجہ ابواحمد روزے در باد یہ رسید کہ آنجا کافران سکونت داشتند
ہر موئے را کہ در ان راہے یافتند میگفتند کہ مسلمانان میگوبند کہ کلہ لآلہ الا اللہ محمد رسول اللہ

مشکلسا سے خود را و نشاندہ در یہ عکرا سے خود را و بر ہندو یہ جہلم سے خود را شاہ شہناخ را یہ یقین بنید ۱۲

گویند و راہرگز آتش دوزخ نخواہد سوخت مگر آتش دنیا سے اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد
 بہ انیم کہ این سخن درست است و گرنہ یقین شود کہ دروغ میگویند بہبت امتحان ہر روز چند مسلمان
 را میسوختند چون خواجہ قدوق الدین ابو احمد حشتی دوران مقام رسیدہ کافران او را گرفتند و گفتند
 سوگند لات و عزی کہ ترا آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بہ انیم کہ آتش دوزخ ہم ترا
 نخواہد سوخت کہ تو کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ میگوئی خواجہ گفت واللہ آتش دوزخ ہرگز ظفر بر گوشت
 کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ نیابد آتش مخصوص براسے گناہگار ان و مشرکان و بت پرستان
 آفریدہ شد بہت گفتند پس در آئی درین آتشکہ خواجہ فی الحال در میان آتش آمد و مصلا فرما
 کرد و بہناز مشغول شد آتش سوزان ہمہ سرد گشت ہر چند کہ کافران روغن دوران آتش فرسند گفتند
 آتش سرد تر میشد کافران چون چنین برمان معاینہ کردند تمام قبیلہ آن باد یہ از مرد و زن کہ
 نامعد و دہو و نہ ہمہ مسلمان شدند از انجملہ دوست نافر خدمت و ملازمت خواجہ گرفتند ہر یکے
 ولی اللہ شدند و از عرش تا تحت الثری برایشان کشف گشت روزے خواجہ ابو احمد ہر سرد جلد
 رسید بہفتاد و نہ نفر ہمراہ خواجہ بودند کشتی موجود بود و بنمودہ خواجہ ہر یکے ملق کردہ ذکر میگفتند
 و بر سر آب روان شدند کہ کف پای یکے از ایشان تر شد بہت و چہار تن از مشرکان دیدند کہ خواجہ
 با یاران بے کشتی بر سر آب میرود ہر یکے آواز دادند ای شیخ ما را راہ بنائی و صحبت پاک خود جانے
 خواجہ آن رو سے آب بود و کافران این رو سے آب خواجہ فرمود بصدق و اخلاص نام خواجہ
 ابو احمد حشتی بگویند و بیایید گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شدند خواجہ فرمود ای مقبول
 در گاہ خدا از خدای تعالی خواستہ ام کہ شما ہر یک درویش اہل نعمت گردیدہ ایشان ہر یکے
 نامہ از صاحب ولایت اہل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجہ دائم از خوف خدا بگریستہ پریستہ
 ای خواجہ ہر کہ بنظر شریف تو بگذرد ولی اللہ گرد و تو چندین گروہ براسے چہ میکنی خواجہ ہر
 بگریست و گفت بر صیحا شیخ نامہ ار بود ہر کہ نظر کردی سے اورا بخدا رسانند سے ناگاہ تیر قمار سے
 برو کرد رسید او از جہان بے ایمان رفت و ہمہ ولی اللہ متجاہد لہوات بود ہر کت دعای و

ہزار ہزار کس از آتش و وزخ خلاص یافتہ باشند تا زینہ قہر خدا بدور رسید مسلوب الایمان گشت
 قصہ ہر دو ناموران مشہورست پس برادر گریہ دوستان از خوف قہاری و جباری اوست
 کہ کسے را بدرگاہ بے نیاز او مجال چون و چہ نیست و خواجہ ابواحمد حافظ کلام ربانی بود علی
 ہر حال و نشت خواجہ سہری سقطنی بہت ملاقات او بسیار آمدے و در مجلس سماع خواجہ ابواحمد خواجہ
 سہری سقطنی حاضر شدے و گفتے خواجہ ابواحمد در مقامے سماع میشنو و کہ اگر از ان مقام صدائے
 غیر و حالتی سقطنی را دست ہر دو دلتے عظیم حاصل آید در انوقت ہیچکس از مجتہدان بر سماع خواجہ ابواحمد
 انکار سے ہمیشہ مگر یک مجتہد فضیل کی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بر شیخ ابواحمد چستی
 رسانید شیخ گفت خداوند اتوعالم التور والینفاقی اگر ابواحمد چستی فعلیہ بیعت میکند او را نہ از
 و گریہ فضیل کی را او بے کن ہمان ساعت سرخ باد بر کی غالب مدینہ او فریشت ہوینسی شاہ
 ہر چند کہ حکماتہ اومی میکردند مرض کی زیادہ میشد کی توجہ بخدا سے عزوجل کرد شبے رسول
 علیہ الصلوٰۃ والسلام را در خواب دید گفت سید او عاکن تا من از رحمت پینسی بہ شوم رسول فرمود
 تو انکار سماع ابواحمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
 سماع اوست و ہر کہ انکار پیران دین و انکار مکنہد بہین میند کہ تو دیدی اگر خواہی کہ ازین رحمت
 بہ شومی در مجلس سماع ابواحمد چستی بصدق دل حاضر شو کی در مجلس سماع ابواحمد حاضر شد و
 انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکہ بود همچنان بہ شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظر
 بہ فضیل کی افتاد گفت او فضیل دیدی در جات سماع و اہل سماع گفت دیدم و سعائینہ کردم
 سماعے کہ حضرت مخدوم میشنو داسرار آفرید گارست تعالیٰ و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
 و خواجہ ابواحمد در ہفتم ساگی مجذوب شدہ بود تا روز سے در مجلس سماع ابواسحاق شامی حاضر ہو
 خواجہ ابواسحاق گفت در آدر سماع عاشقان او ابواحمد چستی کہ تو اہل سماعی رفع حجاب شد از
 عرش تا تحت ثری و نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیائے کہ خواجہ ابواحمد چستی در ہفت ساگی
 میکرد دانشمندان آن عصر تجر سے ماخذ دور سیزدہم ساگی مرید خواجہ ابواسحاق شامی شد و ظاہر

گزیدہ مشغول بذکر لآلہ الا اللہ سے بودت دہ سال گذشت انجاء خواجہ ابوحاق شامی خواجہ
 ابواحمد چشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشان زد و گفتند ای ابواحمد چشتی تو مرا فرزند می
 نعتی که مرا از پیران رسیده بود و بتو بخشیدم دست ابواحمد گرفته بہت قبلہ استادہ شدند و گفتند
 انہی ہر نعتی کہ ابوحاق چشتی داشت ابواحمد چشتی را داد و او را بتوسیر در روز بروز درجات
 ابواحمد ترقی کنی آواز سے شنید کہ ما ابواحمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و رول
 نہادیم ہر کہ بہ محبت ابواحمد چشتی باشد او نیز دوست ما گردد بہت اسرار محبت را ہر ول نبود
 قابل و در نسبت بہر دریا در نسبت بہر کاسے بہ سیر یاز و ہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
 ابومحمد چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ قدوة الدین ابی احمد چشتی است نقل است
 کہ خواجہ ابو محمد در رحم مادر بود کہ اہل نعمت گشت مادرش گفت کہ شیخ ابومحمد چار ماہہ در شکم من
 بود کہ وقت تجدد در شکم من بجنبیدے از شکم من آواز ذکر لآلہ الا اللہ در گوش من افتادے
 شیخ ابواحمد چشتی گفت شبے کہ شیخ محمد چشتی متولد خواہد شد من محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 در خواب دیدم کہ میگفت ای ابواحمد مژدہ مرترا باد امشب مریدے از مریدان تو در جہان
 خواہد آمد نام او محمد چشتی بہت بار لآلہ الا اللہ وقت تولد با و از بلند خواہد گفت کہ ہر فرا
 مجلس خواہند شنید ہر روز بیدین و می روی و در گوش او بگونی کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
 وسلم ترا سلام رسانید بہت و گفتہ کہ تو ہم نام مانی خواجہ ابواحمد پیدا شد نفسے از مادر شیخ محمد
 چشتی آمد و خبر کرد کہ این ساعت و این وقت فرزند نرینی تولد شد بچہ کہ از رحم مادر بیرون آ
 ہر ہمہ نشستہ بودند کلہ لآلہ الا اللہ بہت بار با و از بلند گفت شیخ ابواحمد چشتی فی الحال وضو
 کردند و در خانہ شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بہ شیخ ابواحمد فرستاد ابواحمد چشتی
 السلام علیک یا محمد ولی اللہ شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابواحمد چشتی قلنا ما
 رؤیاک بہذہ اللیلۃ شیخ ابواحمد بہ شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 رسانید بچہ کہ شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام شنید گفت السلام علیک

وَعَلَىٰ آلِهِ وَأَهْلِي بَيْتِهِ وَاصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ ۝ شیخ محمد حشمتی ہر روز چند بار خندیدے
 تا اور شیخ محمد قصہ خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللعنة راحت
 است کہ چند بار کو دکان را گوش میمالد و ایشان در گریه میشوند چون شیطان نزدیک بچہ تو
 مے آید فرستہ سبیلے زمان بیرون میکند بچہ تو کہ سعید ماورزاد است این معاینہ میکند و میخندد و نقل
 است کہ شیخ محمد حشمتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر میخورد و ہر چند زمان شیر در دہن انداختند
 اصلاً نمیخورد این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود کہ او روز عاشورا روزہ داشتہ است و
 موافقت دوستان خدای تعالیٰ کردہ چون بہفدہ سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت
 و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و باغریبان و مسکینان محبت و زری و صحبت اہل دنیا را
 آفتی عظیم دانی و پیران ما ہم فقیر بودہ اند و فقیران را دوست میدہند بعد از ازادت مدت
 دو ازوہ سال در حجرہ مشغول بود بعد از ہفت روز بیک فرماے ترا فطار کردے و در عمد
 شیخ محمد حشمتی در حشمت بیچ کافرے نبود و ہر کافر کہ در حشمت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
 بعد دو ازوہ سال شیخ محمد را فرقہ خلافت پوشانید و دوست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ ہتاد
 شد و گفت الہی محمد حشمتی را فرقہ درویشی پوشانیدم اوراد کار دین استقامت بخشی و فرداے
 قیامت برکو محمد مصطفیٰ و جمیع پیران ما سر فرودانی آوازے شنید کہ خاطر جمع و ارباب
 قبول کردیم فرداے قیامت محمد حشمتی را برابر محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم در بہشت بریم چون
 محمد حشمتی یکے از دوستان باست ہر کہ محمد حشمتی را دوست دارد اورانیز در بہشت بریم چون شیخ ابو احمد
 این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کار انبیا و اولیاے خداست
 درین مقام جز مرد صدیق نتواند نشست پیرو و ازوہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف حشمتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ محمد حشمتی است ہر کہ صحبت پاک خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف حشمتی کند روز بودے و رویش صاحب کشف و کرامات شدے و صاحب رو و
 گشتے از فوق عرش تا تحت الثری نظر و موافقاے شیخ یکے از مریدان و معتقدان خواجہ کردہ

گفتے شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرہا بملاقات خواجہ ناصر الدین رسیدے ہر بار کہ
 روسے خواجہ ناصر الدین بدیدے بساع درآمدے پرسیدند کہ سبب صحبت کہ بدین روکھو؟
 ناصر الدین بساعے آئی گفت آنچه من در جہت خواجہ ناصر الدین سے منہم اگر شاہم بہ بینید بجا
 و بقرا یثوبید خواجہ علم کمال داشت پیش شیخ محمد حسینی آمد شیخ محمد گفت کہ او شیخ ناصر الدین علم
 خدا علمیت کہ عقل نرا تو اند یافت مگر تعلیم خدا سے عزوجل خواجہ ناصر الدین علم سے داشت
 چیزے پرسید شیخ محمد حسینی مقصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تختہ
 حروف نجی بیاموزد از وہم کمتر یافت گفت بندہ ناصر الدین میخواہد کہ در سلک مریدان ہند
 مسلک گردد و چندم قبول فرمود و مرید گردتس گفت او ناصر الدین ہفت بار نام من بگوئی
 و سوے زمین نظر کن و طہت بار نام من بگوئی و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین چہنا
 کرد نظرش ماتحت ثری و تا فوق عرش رسید بقصدہ شیخ محمد اعظم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام آیت
 خواجہ ناصر الدین را موقت ببرد کہ او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بکشاود توری و انجیل و زبور
 و قرآن و صحیف انبیا ہمہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوہ انبیا و
 اولیاست و سر ہمہ فقیران محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فقر سے کہ در خانہ او بود در خانہ شیخ
 پیغمبر سے نبود و جلد پیران ما فقیر بودند و فقر ادا دست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت ببرد
 قبول کرد و خلوت گردید مشغول بذكر لا الہ الا اللہ شد مدت چہار و ہ سال مشغول و ذکر لا الہ
 الا اللہ بود بعد تلہ فاقہ یا چہار فاقہ بسہ لقمہ طعام افطار کردے و چون روسے اہل نیادے
 تغیرے در روسے او پدید گشتے و گفت بوسے مردار دنیا و روناغ من زفتہ است حضور سے در
 عبادت نمے یابم و اسے بران درویش باد کہ درویشی گویند و با اہل دنیا نشیند مشک و انگور
 یکہ بگیر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد چہ رسیدند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ
 و السلام از صحبت اہل دنیا محترز نشد ہست شمار چندین احترام بجا است گفت پیغمبر علیہ السلام
 معصوم بود اور صحبت اغنیایا نے نہ داشت و ما معصوم ایم گناہگار سے بخود در ماند حکم

مار صحبت اغنیاء مقررست شیخ محمد اور بعد از خلوت چارڑہ سالہ فرقہ خلافت پوشانید و سچا
 خود نشانید سیر سیر و ہم در تعریف خواجہ قطب الدین مود و وحشتی قدس اللہ روحہ او مود
 و خلیفہ خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی ست خواجہ قطب الدین مود و شیخ نامہ اور و عایش
 محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقررین و ابرار بود و در خانقاہ خواجہ مود و وحشتی ہر کہ تکرار
 ماندے کار بستہ او کشادہ شدے یکے از اولیای خدا گشتے بقرب اللہ پیوستے نقل است
 ہر کہ مرید خواجہ قطب الدین مود و وحشتی سے باول روز حجاب ماسومی اللہ را بر انداختے و از
 عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے ہر کانی مرید ان خواجہ صاحب نعمت بودند
 علی بر کمال داشت بیچ حرکتے و سکونے و قولے و فعلے بے رخصت شروع نبود ہر چہ کہے متوجہ
 بحضرت عزت شدے انچہ ہاتف آواز دادے بر ان کار کردے در عصر خواجہ قطب الدین مود
 ہچوا و دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بار بار سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمدے
 یک مرد صوفی پرسید چہ سرست کہ گاہ گاہ در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے
 حاضرے آیند فرمود ترا ہنوز نظر ظاہرست چشم باطن تو روشن نیست باہل سماع در مقام نور
 اسود میرسد کہ بالاتر ازو مقامے نیست در ان مقام از چشم ظاہر بنیان غائبے شود
 واو در مقام قرب حاضرست اورا جبر محبوب کسے دیگرے بیند مگر آنکہ محبوبان محبوب اند
 گاہ گاہ در حالت سماع چند ان گریستے کہ سیند مبارک تر شدے و گاہ گاہ تبسم کردے درو
 سخ گشتے درویشے سزین ہر دو حالت ازو پرسید فرمود کہ این از آثار شاہہ جلال و
 جمال ست و نتیجہ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است کہ در تقریر و بیان نیاید خواجہ
 قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ
 کشایش کار رویشی ہمہ از فقرست چنداں کہ فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل است
 کہ خواجہ قطب الدین مود و بعد از ارادت نسبت سال در مجاہدہ بود و بعد از پنج ہفت
 روز افطار سیکرہ انگاہ شیخ ناصر الدین چشتی اورا جانہ خلافت عطا فرمود و گفت ای شیخ

مودود خرقہ درویشی کسے پوشد کہ اور امح و ذوم و قبول و رد یکسان بود بعد ازاں شیخ مودود را
 اسے کہ از سر خود شیخ محمد حشمتی یافته بود عطا کرد بچہ و کنواہ قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
 علم لدنی کشاود شد ہر علمے کہ در جہان خدا سے تعالیٰ ست بحاصل آمد تورت و نجیل و زبور و فرقان
 بیان فرمود سپر چہار و ہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زبیدی قدس سرہ آفرید و خلیفہ
 خواجہ قطب الدین مودود حشمتی ست خواجہ حاجی شریف زبیدی دائم در خلوت بودے بعد
 روز سبہ لقمہ سبزی بے نمک فطار کردے پس خورد و خواجہ ہر کہ بخوردے مجذوب گئے نظر ادا
 نعمت بود ہر کہ نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت تری بر و کشون گئے
 و اوصد و ست سال عمر داشت از چہار دہ سالگی تا آخر عمر وضو سے خواجہ ہر در قضاے حاجت
 باطل نشدے و دائم در گریہ بودے و بار بار نعرہ زدے و آہ کئے و ہوش و بیہوش گئے
 بر روی او میزدند در ہوش سے آمد پرسیدند کہ چندین گریہ و نعرہ از چیست فرمود ہر بار کہ ان
 آیت مرا یاد سے آید کہ **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادُونَ** ہوش و بیہوش
 میگردم کہ خداوند تعالیٰ ارادت عبادت آفرید ہست تا شب و روز اور اپرستیم و ما ہر
 وز بہ مشغول می شویم سے ترمیم نباید کہ فردا سے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم میلیہ داشت این نوع دوستی در میان
 صادق و ربت نیست اور اور حلقہ عاشقان شستن نہ ہند و این چنین کس شایان
 نباشد خرقہ کسے پوشد کہ در دل و بچہ محبت خدا اور سول محبتے و گیرہود نقل ست کہ چون
 حاجی شریف زبیدی مرید شیخ مودود حشمتی شد شیخ مودود فرمود ای حاجی تو مریدیک
 از خدا سے عزوجل خواہم کہ در مقام من نشینی و خلق را دست بیعت وہی و ہر یک بریدان
 سر قوم درویشان باشند بر و در خلوت نشین خواجہ عرضہ کرد کہ پیر دستگیر در خلوت کسے کشند
 کہ او مجہول باشد بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسے کہ از سر خود یافته بود
 خواجہ حاجی شریف را بیاموزت بچہ کہ او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بر و کشاود شد

بعدہ فرمود اوجہ حاجی شریف کے کہ در مقام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و در مقام پیران ماہنشینہ
 او ہرگز جاہل نباشد حق تعالیٰ برو علم لدنی بکشاید و راہ ہدایت نماید او بدان کار کند بعدہ فرقہ
 کلیم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجائے خود بنشانند و نصیحتہای اختیار
 فقر و فاقہ و محبت با غریب و مساکین انچہ راہ و روش پیر است اور اطمینان کرد و نقل است چون خواجہ
 حاجی شریف زندگی فرقہ خلافت پوشید ہاتف آواز داد کہ اوجہ حاجی شریف پوشیدن فرقہ کلیم بسیار
 باشد ما ترا امر زیدیم و مقبول حضرت خود کردیم ہر کہ ہاتھ محبت گیرد اور اینز مقبول حضرت خود کردیم
 سیر پانز و ہم در تعریف خواجہ عثمان ہارونی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ حاجی شریف
 زندگی است نقل است کہ خواجہ عثمان ہارونی نیم شب در خانہ خود شمشیر بود ہفتاد و نہ نفر از کافران
 اتفاق کردند کہ نیم شب بر خواجہ عثمان ہارونی برویم و بگوئیم کہ گرنہ ایم ہر یکے را طعامی علیحدہ در
 صحنک نوید و ہر یکے طعام جنسے دیگر اندیشیدہ آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود اے فرزند
 آدم و حوا بنشینید و دستہا بشوئید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سوے آسمان کرد و
 پانز طعامہای مختلفہ ہر جنسے کہ ایشان اندیشیدہ بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان کھنڈ
 کافران میدیدند کہ صحنکما از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
 خداوند تعالیٰ بخورید و ایمان آریہ ایشان گفتند اگر با نجد اور رسول تو ایمان آریم و مسلمان
 شویم ندای عزوجل مارا بچو تو گردانند فرمود من بچا رہ در چہ شمار ستم خدا سے تعالیٰ قادر است
 کہ از من بہزار مرتبہ بلند گرداند ایشان ہمہ ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
 خواجہ عثمان ہارونی اختیار کردند ہر یکے ولی اللہ گشتند کہ در نظر شان از فوق عرش تا تحت
 کشوف شد خواجہ عثمان ہارونی صاحب ریاضت و مجاہدہ بودند مدت ہفتاد سال وقتی نفس
 را آب سیرنداد و طعام سیر نخورد شب خواب نکرد و بعد ستر روز یا چار روز افطار میکرد و بسبب لقمہ و کما
 چہار لقمہ و کما ہے پنج لقمہ انگشت میخورد و می گفت و اسے بران درویش کہ شب خواب کند و
 روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و فرقہ درویشان پوشد نقل است کہ خواجہ عثمان ہارونی

مدت وہ سال نفس خود را طعام نما و بعد بہت روز مقدار پری و ہن آب آشامیدے و گفتم
 اسی ما را از دست نفس پرمان نفس بر من غالب می آید از من آب بخواب پری و ہن اور آب
 میدہم و خوابہ عثمان ہارونی در سماع بسیار گریستے و گاہے نہ رو شدے آب دیدہ خشک گشتے
 و خون در اندام مبارک نما ندے نعرہ بلند میزد و در رقص سے آمد نقل است کہ غلیفہ وقت در
 خانوادہ سہرورد مرید بود سماع را منع کرد و چالی را بر خوابہ فرستاد و گفت کہ خوابہ جنید از سماع توبہ
 کردہ است اگر سماع نیک بودے خوابہ جنید از سماع توبہ نکر دے و گفت کہ خوابہ جنید بہت سالہ توبہ
 کہ بیایہ اجبتا در سید او توبہ کرد پس ما را نیز شاید کہ از سماع توبہ کنیم و گرو سماع نکر دیم ہر کہ از سماع بار نما ند
 اور ہر در کنند و قوالان را بکشند خوابہ عثمان ہارونی گفت سماع سرت از اسرار میان بندہ و
 مولی اگر از سماع توبہ کنیم بزہکار شویم نیک را بد گفتمہ ہاشیم و از ہر بے پیران با و مانیم ما توبہ از
 سماع نخواستیم کرد و در مجلس علما حاضر شویم ہمین کہ علما سماع مارا قبول کنند یا نکنند غلیفہ حجاب فرستاد
 کہ بیایند خوابہ احتجاج کرد و روان شد و در مجلس علما حاضر آمد علما بجز دگر دے خوابہ عثمان
 ہارونی دیدند بہت خوردند و علم فراموش کردند حروف تہجی ہم یاد نما نہ ہر یکے در پاسے خوابہ
 افتادند و فریاد بر آوردند کہ سماع مرثا را ما ہست کہ اہل اللہ ہستید خوابہ عثمان گفت در عصرے
 کہ خوابہ جنید توبہ از سماع کرد و گفت کہ سماع مرا ہل سماع را حرام است آنوقت کہ خوابہ ناصر الدین
 در حشیت بود گفت اگر جنید در حشیت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبہ از سماع
 نکر دیم پس پیران ما توبہ نکر دند و ہر یکے سماع شنیدند توبہ جنید بر حاجت نیست ہمہ علما سر بیای
 خوابہ نما ند و گفتند ما ہر ہمہ بندہ پس روان شایم ہر لہے کہ شما واردید ہمان مطلوب است
 خوابہ بکرم و لطف بران علما نظر کرد ہر یکے اہل اللہ شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاد
 شد ترک دنیا و اہل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند غلیفہ چون این بران بدیدہ گفت خوابہ
 را بگوئید کہ پس روسے پیران خود سماع نشنود و ما پس روسے پیران خود توبہ کردیم خوابہ در خوا
 آمد قوالان را طلب کرد و سماع در واد نزدیک ہفتہ شہار و خوابہ با صوفیان سماع سے شنید

خلیفہ خبر یافت گفت من خواجہ عثمان ہارونی را رضا و اویم کہ سماع بشنو و دیگر سے را چہ اندازہ و چہ زہرہ
 بود کہ سماع بشنو و خلیفہ قولان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسی سر و دیگونیہ شمارا بردار کنیم و چو
 را وظیفہ از بیت المال معین کردہ خواجہ مریدان خود را گفت کہ اشعار و غزلیات بنجات خوب بخوانید
 خواجہ عثمان ہارونی بہ آواز غزلیات سماع سے شنید و غرہ میزد و توابعہ منیود و مریدان گفتند بخند
 چو اشما سماع از ہر نہا نمیکنید خواجہ گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
 در علم طریقت و معرفت راسخ است سماع را او بنا کند و آن مرد سہروردیست تمنع سماع از سہروردیان
 است و بنا ہم از سہروردیان باشد و ایشان قدر چشمتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
 ناگوری و دیان ذکر خواجہ قطب الدین کاکی کردہ خواجہ ہر شد ان شاعر اللہ تعالیٰ خواجہ عثمان ہارونی
 عمر بسیار داشت و بسیار سفر کردہ بود چون بحضرت خواجہ حاجی شریف زندلی رسید گفت بندہ عثمان
 میخواہم کہ در سلک مریدان آید خواجہ حاجی شریف قبول کرد و کلاہ چہارترکی عطا فرمود
 و مقراض را نذر فرمودند کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کلاہ چہارترکی دانستہ اند و جملہ جہان
 بحسب خدا بگذاشتہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و با فقیران و غریبان محبت و رزیدہ پس کسی کہ
 کلاہ چہارترکی بر سر بند باید کہ متابعت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کند ہمہ را از خود بہتر دانند
 و ہر کہ بگذرند و فوقیت نماید در رویش نیست نفس پرست است اینہریت بکلاہ قطع الطریق است
 لائق خرقہ مشایخ نیست و زودست اہل نعمت نیست بے نعمت است چہر ان از روی بزار اندکی
 درویشی اورا حسرت اورا نند کہ خرقہ پوشد و کلاہ چہارترکی بر سر بند و مرید بگبیر خواجہ عثمان
 ہارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذر کلاہ الا اللہ شغول شد بعد از سہ سال
 خواجہ حاجی شریف خرقہ گلیم پوشانید و فرمود از عثمان ترا بحضرت آفریدہ گار گذرانید ہمہ پیشہ
 افتاد می خواجہ حاجی شریف اسم عظم کہ از پیر خود یافتہ بود خواجہ عثمان را آموخت علم معرفت
 و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت بر و مکشوف گشت نقل است کہ چون خواجہ
 عثمان ہارونی نماز گزارد سے ہاتف آواز داد سے کہ مانا ترا پسندیدیم بخواہ چہ میخواہی خواجہ

گفتی آئی من ترا بخوابم آواز برآمد سے اکو عثمان من جمال لایزال قرار روزی کروا نام دیگر بخواب
 چہ بخوابم کہ آئی گناہگار ان امت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را بیا مرزا آواز برآمد کے
 سنی ہزار عاصی از امت محمد بنو بخشیدم ہر پنج وقت این بشارت سے یافت شیر شاہ زوہم
 در تعریف خواجہ معین الدین چشتی قدس اللہ روحہ اور مریدہ خلیفہ خواجہ عثمان ہارونی است نقل
 است کہ خواجہ معین الحق والدین حسن شجر ہی علم بر کمال داشت تقمانیف خواجہ معین الدین
 در اطراف و نواح خراسان بسیار است مدت ہفتاد سال در شب خواب نکر و پشت بر زمین
 نہاد و ہفتاد سال وضو سے او جز در قضاے حاجت باطل نہ شد و چشمہا بستہ میداشت
 وقت نماز میکشاد و پیر کہ نظر شیخ افتاد سے ولی اللہ شدے نقل است کہ خواجہ میفرمود
 ہر کہ مرید من شود یا مرید فرزند ان من شود معین الدین پاسے در بہشت نہد تا او در بہشت
 نہ رود پدیدند کہ مراد از فرزندان خلفا سے شہا ہستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفا
 مانند تاروز قیامت نقل است کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ مشغول بودم ہاتف
 آواز داد سے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اہل بیت ترا آرزیدیم و قتم خوش شد گفتہ آئی
 خواہشے دیگر دارم آواز برآمد بخواب تا بدہم گفتہ آئی آنا کہ مرید معین الدین و مرید مرید ان معین الدین
 باشند ایشان را بیا مرزا ہاتف آواز داد سے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مرید ان است
 تاروز قیامت ہمہ را بیا مرزیدم خواجہ معین الدین در سماع ذوق داشت و سماع بسیار شنید سے
 ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بود سے او ہم صاحب سماع شدے و اہل گنتے نقل است کہ
 خواجہ معین الدین سفر بسیار کردہ است و بسیار شاہج را در یافتہ چون در شہر بغداد آقا مرید
 درین شہر شیخ با عظمت و اہل کرامت کیست ہر ہمہ باتفاق گفتند کہ امر و درین شہر ہجو
 خواجہ عثمان ہارونی دیگر سے نیست خواجہ معین الدین در خانقاہ خواجہ عثمان ہارونی آمد نام
 گفت کہ حضرت شیخ عثمان ہر اسے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفتہ است خواجہ معین الدین
 در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پامی بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

علاوہ بر مشورہ بہ ہستانت و آواز بخوابم کہ مرید او طلوع ہو بندہ ۱۲

مشایخ کبار حاضر بودند خواجہ عثمان فرمود ای معین الدین دو گانہ نماز بگذار مستقبل قبلہ شصتین
خواجہ معین الدین مہینان کرد باز فرمود کہ روئے سوئے آسمان کن آوروئے سوئے آسمان
کرد بعد ازان دست گرفته گفت کہ ترا بخدا رسانیدم بعدہ کلاہ ارادت بر سر خواجہ معین الدین
نہاد و کلیم خاصہ عطا کرد و فرمود ای معین الدین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان آو ہزار بار
سورہ اخلاص بخوان بعد ازان فرمود در خانوادہ ما یک شباروز مجاہدہ است یک شباروز مشغول
باش خواجہ معین الدین یک شباروز سے مشغول بود کہ حجاب از نظر برداشته شد و بمقام شہادہ رسید
انگاہ خواجہ اورا خلافت عطا فرمود و بجای خود نشانہ و ہرچہ راہ و روش پیران است اورا این
کرد بعد ازان دست گرفته گفت ای معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان و ان
بر آہ ای معین الدین تو مقبول حضرت مانی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ
گردانیدم مدت بہت سال در خدمت خواجہ عثمان ماری ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میکرد و ہر گاہ کہ تم قرآن مرتب شدے ہاتف آوا دادے کہ ماتم تو
قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ مینویسد کہ در مجلس شریف خواجہ معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفحانی و مولانا بہاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل سجری و شیخ سیف الدین باخریزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد صفحانی و شیخ او
کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و مشایخ بغداد
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بجمت پاسے بوس خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر یکے
از ایشان فائدہ میگرفتند سیر مہفتہ ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ
آومرید و خلیفہ خواجہ معین الدین چشتی است نقل است کہ نظر مریدان خواجہ قطب الدین کسیر
نعمت بود ہر کہ منظور نظر مریدان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتے خواجہ قطب الدین بختیار
سعید از حکم مادر متولد شد مادر خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب رون شکم

جنیب سے قاء از کرو سے یا اللہ یا اللہ یا اللہ من از نیم شب تا کی پاس روزین آواز سے شنیدیم
نیم شبے بود کہ خواجہ متولد شد تمام فانیہ نور گرفتہ بود اور خواجہ رامہیت در گرفت خواجہ سرور اور نور
آہستہ آہستہ کم شد ہاتھ آواز داد کہ او مادر خواجہ این نور اسرار راست کہ در دل فرزند تو نمادہ ایم
تا بنور اسرار مانور شود چون حضرت خواجہ چہار سالہ و چہار ماہہ و چہار روزہ شد مادرش پیش خوا
معین الدین فرستاد خواجہ معین الدین تختہ خواجہ قطب الدین را برگرفت تا بنویسد ہاتھ آواز داد کہ
معین الدین در فشتن تختہ قطب ما ساعتہ توقف کن کہ حمید الدین ناگوری سے آید تختہ قطب او
خواہد فشت و تعلیم ہم او خواہد کرد در آن روز خواجہ قطب الدین در آوش بود و قاضی حمید الدین
دناگور ہاتھ آواز داد کہ او حمید الدین برود در آوش و تختہ قطب بنویس و اور تعلیم کن چنان
حمید الدین چشم بست و بطرفہ العین در آوش رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین
دید تعظیم کرد و برخواست و تختہ بردست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را پر سپہ
کہ چہ نویسیم گفت بنویس سبحان الذی انعم علی عبیدہ لکیلا من المسجد الحرام قاضی حمید الدین
پر سپہ کہ سبحان الذی انعم علی ہم سیارہ است تو قرآن پیش کہ خواندی گفت مادر من پانزدہ
سیارہ یا دوار و مراد شکم مادر نظر برداں مادر افتاد از انجا یاد گرفتہ بتعلیم خداے تعالیٰ قاضی
حمید الدین در تختہ فشت سبحان الذی انعم علی عبیدہ لکیلا الى اخیال التودہ در میان چہار روز
قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن ختم کنانید و فرمود با با قطب الدین خداے تعالیٰ ترا ہمہ علم و
ملفوظیت بخشیدہ است کہ از دوستان خدائی و خواجہ قطب الدین را حوالہ خواجہ معین الدین کرد و
گفت تربیت شاگنید کہ قطب الدین مرید شہاست خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
با گذشتہ و قاضی حمید الدین مرید و خلیفہ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سروروی بود
در ربیعہ میلاد شہت مرغی را دید کہ در نقاروی دو آوازہ سوراخ است و از ہر سوراخ آواز سے
دیگر برے آید چون آواز مرغ شنیدہ مست شد و بنچو گذشت و رقص میکرد و حضرت علیہ السلام حاضر بود
چون قاضی در رقص فارغ شد خواجہ خضر گفت این نوع رقصے کہ تو کردی و سماعے کہ تو شنیدی

۱۲۔ روزین و شبہ از خواجہ قطب الدین گرفتہ و معین الدین کریم است ۱۳۔ یعنی باکی پر بسے آن وقت است کہ بندہ خود را در یک شب از سجده عام سیر کنانید ۱۴۔

پیشینان کردہ اند قاضی حمید الدین مبتلا سے سماع شدہ خضر گفت کہ قوالان را از جانی پیدا کنید
 تا سماع بشنومیم خواہ خضر گفت چون خواہ جنید از سماع توبہ کرد و بر حمت حق پیوست از ان روز
 باز در بغداد سماع منع کردند ہر کہ سماع بشنود اورا برابر دار کنند و قوالان را کبشند اما در حشت بعد خوا
 جنید بغدادی و خواہ ناصر الدین حشتی و خواہ قطب الدین موود و سماع شنیدہ اند و خواہ عثمان
 ہارونی ہم شنیدہ است قاضی حمید الدین ہفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غلام
 خود تعلیم کرد ان غلامان غرولہا بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید
 و رقص میکرد و مفتیان آنوقت کہ دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی
 توبہ از سماع کردہ است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیدہ است و بزرگان کہ در عصر جنید
 بودند ہمہ سماع شنیدہ اند لفقہ الاخوان جنید توبہ کرد و توبہ جنید بر حاجت نیست و جنید خود
 فتویٰ بر اباحت سماع دادہ است چون اورا پرسیدند ما تقول فی السماع گفت کل ما یجمع التوبہ
 بکن بکدی اللہ فهو مباح چون دانشندان دیدند کہ قاضی حمید الدین آشفہ سماع است سماع
 حکم روایت از سر بنا خواہد کرد گفتند کہ در وہلی قلت علم است و درین شہر اسلامے جدید است
 شمارا در بغداد سے باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد مقصد مرد و دانشمند
 اہل فتویٰ بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مرید سے بود صاحب مال و منال در خانہ اہل
 فرود آمدند حجرہ بود بستہ پرسیدند کہ درین حجرہ چه چیز است گفت دوستی است نالی کہ زمین و ازد
 بخوف کشتن درین حجرہ پیمان کردہ ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای ہرادرین شہدیت
 سماع ہستم آن نووازا از حجرہ کبش و بگو کہ نووازا از عہد جنید دوست سال گذشتہ بود کہ
 کسے در بغداد سماع نمی شنید نالی از حجرہ بیرون آمد و نوواخت قاضی حمید الدین را سماع
 در گرفت قاضی شہرہا و مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد کہ آن مرد را کہ سماع میشوند حاضر
 کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینہ کرد و قسم بزبان راند کہ این مرد
 سماع بنا خواہد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرود شد با کس قاضی گفت ای عزیز برو

و با قاضی گلو کہ فرزند حضرت کعبہ و علما را حاضر آری محمد الدین ہم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اہل
 سماع باشد سماع بشنو و اگر نہ چندین کسان را کہ بردار کردید حمید الدین را ہم بردار کنید کہ قاضی
 بزرگشت و این ماجرا باز گفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صدق
 ہر ہمہ حاضر شدند مفتیان پرسیدند کہ تو سماع میشنوی و باز این گفتند فرو نشاندہ را از سر نہایست
 قاضی حمید الدین جواب داد کہ آری من سماع میشنوم و سماع را سماع میگویم بروایت علمائے کرام
 و بر قول امام عظیم خم کہ حرام است تشنہ را در قبلہ تشنگی چون آب نیا سراج است و اگر نخورد آثم شود و خود
 ہلاک کردہ باشد و در شرع ہلاکت نفس نیامدہ است همچنین سماع بر قول امام عظیم پرغان را و در منہ
 مباح باشد و بیدروان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر کسی بر اسے دفع خون
 باطن سماع میشنود مباح است و اہل را خود ہر کی مباح گفتند چہ بر قول امام عظیم و چہ بر قول امام
 شافعی رحمہما اللہ تعالیٰ مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین ہر چہ
 شافعی فرمودید ہمہ اکتب معتبرہ است اما ایک برمان بنامید تا ما بدانیم کہ شملہ در منہ یکہ و در شام
 بے سرو و شفاکتے پذیرد قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قضار اور خانہ مرید قاضی
 حمید الدین ہفتاد و دو مزامیر بود ہر ہمہ را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت او مزامیر
 اگر مرض تابے نواسے شامہ نمیشود پس بے سازندہ در ساز در آسید ہر ہمہ در ساز و نوا آمدند کل
 حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص درآمدند و قاضی حمید الدین
 گفت شامے گفتید کہ سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینہ کردید مرض در منہ از
 ہر یک علما و مفتیان فتویٰ دادند کہ مباح لایلہ و بران کتبہ کردند العرض درین سیر تعریف خوا
 قطب الدین بختیارست قدس اللہ روحہ نقل است کہ خواجہ معین الدین چشتی رسول غلیہ
 الصلوٰۃ والسلام را چہل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشائخ ہمراہ پیغامبر علیہ الصلوٰۃ
 والسلام بودند فرمود کہ ای معین الدین قطب الدین بختیار را کی دوست خدہ است او را
 خلافت بدہ و فرقہ کلیم پوشان و شبہ حضرت ذوالجلال را در خواب پیغمبر فرمود کہ ای معین الدین

قطب الدین بختیار خرقہ کلیم عطا کن و خلافت بد کہ او دوست من و دوست محمد مصطفیٰ است
صلی اللہ علیہ وسلم بنور خواب قطب الدین نوجوان بود و محاسبین ^{راہ بنزد} داشت که خواب معین الدین
خرقہ پوشانید و خلیفہ خود گردانید و فرمود کہ در وہلی برو کہ ما ترا سرور و ہمشایخ گردانیدیم و از خدا
تعالی خواستیم کہ ہمہ درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خواب چون
در وہلی رسید و آن مدت ہفتہ سالہ بود قاضی حمید الدین در خواب دید کہ آفتاب در وہلی رسید
است و در خانہ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمدہ است چون قاضی حمید الدین بیدار شد
خواب را با یاران گفتند و تعبیر کردند کہ آفتاب روشنی بخش جہان است اگر آفتاب نباشد جہان تاریک
گرد و درین شہر درویشی پر نعمت و باکراست رسیدہ است کہ فیض بخششی او در اقصای عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانہ حمید الدین خواہد آمد و ساکن خواہد شد و گفت
و انم کہ آن درویش پر نعمت و باکراست خواب قطب الدین بختیار است کہ در و باغ من بوی محبت
خواب قطب الدین میرسد چون خواب در وہلی رسیدند در خانہ کاک پز فرود آمدند و مزدوری
اختیار کردند آیام قحط بود چند من آرد از سرکار پادشاہ این کاک پز را آمد تا کاک پز و کاک پز کا
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جملہ کاکما سوخته شد بفرمان پادشاہ کاک پز را دست در گلو
کرده پیستی و شدت کشیدند کہ در آیام قحط چندین ماندہ راضائع کردی خواب گفت ای برادر
این کاک پز را بگذازید کہ من کاکما سے شمارا درست کردہ بدیم بفرمودہ خواب کاک پز را بگذازیدند
کہ کاکما سے مارا راست کردہ بدہ خواب کل کاکما را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جملہ کاکما
سپید و خوب شدند ملک را خبر شد بلاق خواب قطب الدین آمد خواب گفت ای عزیز من بیچارہ
در کہ ام معرض ہستم کہ تو بہت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواب تو سرور ہمہ درویشان
ہستی خواب گفت چون ترا بر من اعتماد است از غمہ خواستم کہ محبت دنیا از دل تو سر برداشود و تو
یکے از درویشان صاحب نعمت باشی ہمین کہ خواب این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سر دشد و یکے از اولیاء اللہ گشت نظرش از عرض تا تحت القری رسید خواب قطب الدین را کہ کاکما

میگویند ازین جهت میگویند و چون خواجہ کا کہلے سوختہ راست کرد و مردمان گروہ گردیدند
 ملاقات خواجہ سے آمدند خواجہ از دکان کاکی گریخت و در خانہ قاضی حمید الدین ناگوری رفت
 قاضی خواجہ زاد رکنار گرفت و خوش شد و گفت کہ مشتاق بقا بودم چند روز شد کہ بشام جان
 بوسے محبت شما میرسد و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع درود اند خواجہ را سماع در گرفت خلق
 انبوه حاضر شد ند چون سماع را فرود داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجہ گفت خلق را لعام
 ہم باید داد و خواجہ ہر دو آستین خود را افشانید پیش ہر یکے آن مقدار خلق کہ حاضر بودند دکان
 دکان کاگ گرم باطلوا ہم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا موج ہاجر میگفت کہ شربت ہم
 سے باید نیم سیر شکر کسے برائے قاضی حمید الدین آوردہ بود قاضی آن شکر را در میان برقیاندا
 و بہت قدح آب بر و بخت و گفت ہر یک بفرغ و خوشی بیاشامید ہزار در ہزار خلق شربت براد
 خود خوردند و بہت قدح در بریق باقی بود نقل است کہ چون سلطان شہاب الدین فوت شد
 سلطان شمس الدین بجائے او پادشاہ نشستہ بہت ملاقات خواجہ قطب الدین و قاضی حمید الدین
 آمد قاضی حمید الدین فرمود کہ شمس الدین باید کہ با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان
 نیکو باشی و با خلق نیکو کنی و رعیت را پروری ہر کہ رعیت را پرورد و با خلق نیکو کنی خدا کی
 او را در دنیا دیر بدارد و جلا دادے او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد نقل است
 کہ روزے قاضی سادہ و قاضی عماد کہ دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
 حمید الدین سماع میگرد و خواجہ قطب الدین در حلقہ سماع دست بستہ ایستادہ بودند آن ہر دو
 دانشمند گفتند ہمزورانشاید کہ در مجلس سماع حاضر آید خواجہ قطب الدین تبسم کرد و ہر دو
 دست خود را بر رو سے خود فرود آوردنی احوال محاسن برآمد قاضی سادہ و قاضی عماد
 متحیر شدند کہ این چه کرامت و چه ولایت و نہمت است کہ خواجہ قطب الدین مارا نمود ہر دو
 بر سلطان شمس الدین آمدند و قصہ برآمدن ریش خواجہ قطب الدین بر سلطان باز نمودند
 سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین اہل سماع اند

سلاہ برقیاندا شکر کسے برائے قاضی حمید الدین آوردہ بود قاضی آن شکر را در میان برقیاندا

ایشان را پنج گلوئید نقل است که خواہر زادہ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تینولی ملک
 بود معظم سلطان شمس الدین پسر خود کردہ پرورد و بود پیش قاضی حمید الدین با او ایک زادی
 آمد و گفت بندہ نخواہد کہ در سلک مریدان مسلک کرد و قاضی حمید الدین گفت ما در پیشم شما
 ملک زادہ اہل دولتید ما را با شما سبب نیست باز گردید کسانیکہ ملک را دوست میدارند مرید
 ایشان شوید اوفی الحال باز گشت بعد ساعتی تنہا با یک غلام در خانہ قاضی آمد کہ مرید شود قاضی
 حمید الدین فرمود ہنوز از تو بوسہ دنیا سے دنیا سے آید شیخ سعد الدین تینولی باز گشت بعد ساعتی پیادہ
 گلہ سترہ بردست کردہ در خانہ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرد نیک بختی
 بیابوتت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بردست من بدار و ہفت بار سورہ اخلاص بخوان
 و سوسہ زمین بنگر نظرش تا تحت اثری رسید باز فرمود کہ ہفت بار اخلاص بخوان و سوسہ
 آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امر و زمین قدر است
 ان شاک اللہ تعالیٰ بمقام مطلوب خواہی رسید بعد ازان کلاہ بر سر سعد الدین نهاد و کلیم ہفت
 پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون کلیم قاضی حمید الدین در بر کرد و دانش از دنیا سرود شد
 و بدرجہ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد کہ خواہر زادہ مرید قاضی حمید الدین ناگہی
 شدہ است باد بر باد شاہی پیش قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین آمد قاضی و خواجہ
 برد و وضو کردہ تہیت و وضو سیکنداروند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و بحسن ادب
 نشست گفت بندہ گزینہ است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیار
 سلطان گفت بندہ را طعام از غیب بدید قاضی تبسم کرد و با خواجہ قطب الدین گفت کہ
 سلطان را طعام از غیب بدید خواجہ قطب الدین دست راستین کرد و دو کاک گرم پدید
 کشید و بردست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جانیکہ وضو کردہ بودند ازان جائیں
 برگرفت حلوا شد پادشاہ را داد بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت کہ برگ باید داد
 شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیاری درنگ و سپیدی بردست

لے غلیظین روزان تلمیس گل والاس در ہم آئینہ پیچہ پیچہ

سلطان داد و آن برگ ز عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من بہکے رگاہ شہا سہم کر
کل لشکر کا کھلو او قبول یا بند خوب باشد خواجہ گفت بگو بالشکر خود دستہا سکا آسمان کنند
فرمود سلطان ہمہ لشکر دستہا سوی آسمان کردند خواجہ قطب الدین ہر دو آستین خود را نشانند
بر دست ہر یکے دوگان کا ک سید و آزان غلیش حسلو آمد شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستہای
خود نشانند بر دست ہر یکے برگ قبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را کہ
تنبولی میگویند ازین وجہ میگویند سلطان کلاہ زرین از سر فرود آورد و گفت بندہ شمس الدین
میخواہد کہ مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود کہ حمید الدین باز گیرے نیست کہ بازی نماید
خلق را مستفد گرداند اگر ترا اعتقاد برین بود چندین آزمائش نمیکردے سلطان الحاح بسیار کرد
کہ بندہ گناہ ہے کہ کہ و عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت ششماہ
خدمت درویشان خانقاہ کرد اما قاضی حمید الدین او را بر پیری قبول فرمود آنگاہ خواجہ
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجہ قطب الدین
کسے اٹکاند دفتر باہر گرد و تا در وقت رحلت خواجہ نقل کردہ اند کہ روزے در خانقاہ قاضی
حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمائے نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند
بیت کشمگان خیر تسلیم را بہ ہر زمان ادغیب سچا دیگرست ۴۰ این بیت خواجہ قطب الدین را
در گرفت مست شد خواست تا نعرہ زند قاضی حمید الدین دہن خواجہ گرفت و گفت منچو ہی کہ
جہانی را بسوزی خواجہ دہن بہرست تمام وجود خواجہ سوختہ شد چہار دہم ماہ ربیع الاول ۸۰۷
دوشنبہ وقت چاشت بر در وقت پیشین شہنشاہ شمس و شمسین و شہانہ خواجہ قطب الدین جان بحق
تسلیم کرد و از وارفتا بدار بقا رحلت فرمود در وفات نامہ خواجہ قطب الدین از قاضی حمید الدین
منقول است کہ فرمود و دیدم کہ منکر و نکیر آمدند و بحسن او بنشستند بہرین میان دو فرشتہ
دیگر رسیدند سلام حق بخواجہ قطب الدین رسانیدند و کاغذ سے بخط سیرت کتیبہ کشیدند و خواجہ
قطب الدین و او را دوران کاغذ بنشستہ بودند او قطب الدین من از تو خوشنودم و از برت تو

من عذاب زہد قبور گناہگار ان است محمد مصطفیٰ پرورشتم صلے اللہ علیہ وسلم زیرا کہ زندگان از
 توفیق بسیار گرفته اند مردگان نیز از توفیق بگیرند و قدر تو بداند باز دو فرشته دیگر رسیدند خواجہ قطب الدین
 اسلام حق تعالی رسانیدند و شکر و نیکو را گفتند کہ خدای تعالی گفته است قطب را سوال کنیہ
 من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال دادہ است شہا باز گوید حمد خداوند عزوجل را کہ
 رسالہ سنابل بزرگ مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ تاجہ و خواجہ قطب الدین
 بختیار کالی قدس سرہ قدس قدرے تعریف نمیشدہ ام و از محمد و شیخ فرید شکر گنج تا پیر خود
 قدرے قدرے مناقب و رسبلہ و موم نمیشدہ ام امید وارم چنانکہ حیات من بر یاد پیر است
 مات من نیز بر یاد پیران باشد اللهم تَوَدُّ وَجُوہَ مَشَائِكِحْنَا وَسَادَاتِنَا بِنُورِ وَجْهِكَ
 الْكَوْنِ اللَّهُمَّ اِدِّمْ قُوَّةَ اَعْيُنِهِمْ بِجَالِ ذَاتِكَ الْقَدِيمِ اللَّهُمَّ اَعْلِ دَرَجَاتِهِمْ
 فِي اَعْلَى عَلَيِّنِ اللَّهُمَّ اَوْجِدْهُمْ حَقِيقَةَ حَقِّ الْيَقِيْنِ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِي نَظْمِ
 النَّبِيِّنَ اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضْوَانَكَ الْاَكْبَرَ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكَ مُقْتَدِرِ اَرْحَمِ
 اَرْضٍ اَرْحَمِ الْمُعْتَدِسَةِ الْعَرْشُوَّةِ عِنَّا اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمْ حَيَاةً وَسَلَامًا مَّا صَنَا اللَّهُمَّ اَوْ
 بَرَكَاتِهِمُ الْبِنَاءِ اللَّهُمَّ اِدِّمْ فُتُوْحَاتِهِمْ عَلَيْنَا وَفَادِهْ اَنْ سَتَ كَمْ چوں صدق معالمت
 ایشان باسولی تعالی مطالعه کنیم و بر ریاضات و مجاہدات دیدہ و نگردم و درجات و مقامات
 ایشان معلوم کنیم بر محرومی و بس نصیبی خود اطلایع یابم و بر خود پسندی و خود ستائی
 نسایم و ما تو یعنی الایمان و صلے اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین *



Handwritten notes in Nasta'liq script, likely a commentary or continuation of the main text. The text is dense and difficult to transcribe fully due to its cursive nature.

Handwritten notes in Nasta'liq script, likely a commentary or continuation of the main text. The text is dense and difficult to transcribe fully due to its cursive nature.

ترجمہ کراست شمال و تذکرہ بکیت اتصال عمدہ ارباب فضل و کمال بدوہ صاحب
 وجد و حال قطب الاقطاب اللابدال یعنی حضرت مصنف این کتاب جتنا اللہ علیہ رحمۃ
 واسعۃ فی کل باب کہ از تواریخ معتبرہ خصوصاً از نسخہ ماورہ موسوم بہ تریخ الکرام
 تاریخ بلگرام مصنفہ علامہ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سرہ السامی شریف

مخفی مباد کہ مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عرف و اصل میر عبد الواحد بن
 سید ابراہیم بن سید قطب الدین بن سید ماہر بن سید شاہ بد باقدس سرہ است کہ قطب فلک
 ولایت و مرکز دائرہ ہدایت صاحب یات ظاہرہ و کرامات باہرہ بود و از اجداد ایشان سید ماہر و جو
 تعلق حکومت از بلگرام قبضہ سرہ رفت و در انجا محل قامت افگند سرہ مع نسبت و چار موضع از
 پادشاہ وقت در انعام شان مقرر شد بعد زمانے باز میند اران انجامی الفت دوداد و مقاتلہ در میان
 آمد سید بالیغی اولاد خود شربت شہادت چشید و مرقد او در قبضہ سرہ است و کثرہ ماہر و تحصیل سرہ
 و آثار قلعہ بنا کردہ سید در انجا باقیست بقیہ اولاد او با دیگر متعلقان در قبضہ سرہ در مکان گولگاہ
 در آمدہ سکونت گرفتند و انجا ہم پاسے اقامت افشرون نتوانستند تا چار از انجا بر آمدہ در قبضہ
 کہ از بلگرام چہا رکروہ است بار اقامت کشادند کی از احفاد ماہر و تحصیل علم پر وخت بعد فراغ
 تحصیل سند منصب قضاے قبضہ باڑی از پادشاہ وقت حاصل کرد سید ماہر و سہ پسر گذارشتہ
 فوت نمود از انجملہ دو پسر کہ بتقریب منصب قضاے قبضہ باڑی رفتہ در انجا رخت اقامت اندا
 و در عہد اکبر پادشاہ تمام قبضہ باڑی در انعام شان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم است کہ
 در قبضہ ساندھی ماند و کہ فدائی صاحب ایشان با سید محمود صغیر جلای بن فقیر از اتفاق قناد و بنا بر
 کہ با فرزند خود داشت فرمود فلان مراد بلگرام طلبید و در وطن آبانے کرام تشریف آوردہ اول
 در محلہ میدان پورہ قریب خانہ سید محمود ساکن شد بعد چندے پر کنار آبگاہ سلیمہ رفتہ قدم اقا

افشود حق تعالی در فریت او خیر و برکت پدید آورد و از اولاد او اولاد و در آن محل کبوتر زمانه محله
 عظمی مهور شد و او اهل محبت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سانی پوری بجا آورد
 و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفائے شیخ سعید الدین خیر آبادیست و ایشان فرزند
 خلافت از محمد دوم شاه مینا پوشید و میر پنجده سال بود که شیخ صفی ازین عالم حلت فرمود و بعد واقعه
 شیخ نجمت شیخ حسین سکندره پیوست و تربیتهای فراوان یافت چنانچه خود در رسائل گوید که این
 فقیر مرید محمد و شیخ صفی است و خلافت از محمد دوم شیخ حسین دار و محمد دوم شیخ حسین را بابت این فقیر
 آزادانگی و محبت تمام میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود بدین سبب
 این فقیر رجوع بخدمت شیخ حسین نمود و محمد دوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشهای فراوان داشتند
 که یارزاده است و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر الیوقت این جامه نبود اما شکرانه و گواهی
 باری تعالی میکنم که چون به بیت ایشان دارم سه عمدمن با همه شیخین و بهنان نسبت خداوند
 ما همه بنده و این قوم خداوندانند و انتی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ مینویسد
 که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و خلافت
 سنیه و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی است پیشتر ازین بچند سال نقش و صورت بنده
 می بست و میگفت و حال مورزید درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرعی برز و همه الاطرح
 محققان نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیر رسائل نوشته سبع سنابل نام و میزان و دیگر
 تصانیف را نیز از او گرفته اند اگر چه مرید بجای دیگر است اما بهره تمام از شیخ حسین سکندره یافته و هر سال
 از بلگرام بجهت عرس شیخ می آمد اکنون که ضعف بصر پیدا کرده بود لکن برای عرس میرفت
 و در قنوج قوطن میداشت در سال نه صد و هفتاد و هفت که فقیر از کنتو بلگرام رسید شیخ بیست
 آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و این همه گلهای عشق است و محمد و من
 شیخ عبدالقادر بدایونی نیز اتفاقا چون رجال الغیب از بدایون بهمانجا تشریف آوردند و بقین
 که اگر شب قدر در یافته باشم آن شب خواب بود و میر طبع نظم بلند دارد و انتی عبارتة منتخب التواریخ

منتهی بلخ یعنی از سر و در آن که وضع کرده فراموش است

و او میر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت باعتبار شیخت و بزرگی چنانکہ شیخ عبد القادر جیلانی
 گویند آؤدو مینوسید کہ شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ کہ آن ملاقات اول بار بود ولالت
 میکند کہ ملاقات با میر عبد الواحد مکرر واقع شد و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین
 بود و حسین خان یکی از نوکران در گاہ اکبر سیت چند سے در لکھنؤ جاگیر داشت و شیخ عبد القادر
 در لکھنؤ ہمراہ بود و ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵
 سنوات و وقایع سال مذکور و محارکہ درین سال پر گئے لکھنؤ و حسین خان تغیر شد و خان
 مذکور بتقریب از ولایت درحد و کوه سواک و آمد و ہانگار کوہستان جنگ نمود اکثر رفقای
 او شہید و مجروح شدند و فقیر درین سفر خصمت از حسین خان گرفتہ او لکھنؤ بید ایون آمد نتی
 کلامہ مخصوصا کسیکہ قصد بید ایون کند بلگرام در عرض راہ موانع ظاہر و دھریں سفر در بلگرام با میر عبد
 ملاقات دست داد و عبارت او شبے بعبادت آمد میخواست کہ بیمار باشد و نیز عبارت او کہ حکم مریم
 داشت این ہمہ گلماسے عشق است میخواست کہ زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر است
 بر اینکہ با حسین خان در کوہستان زلفت و او لکھنؤ بخصمت حسین خان متوجہ بید ایون شد درین
 صورت از دھمیان جنگ کوہستان نمیتواند شد و در وقایع ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰
 بیان میکند کہ فقیر از کانٹ کوہ بتقریب بارت مزار فاضل الانوار بدیع الحق والدین شاہ مدار قدس
 سرہ بہکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت آہی چند سے را از قوم معشوق مسلاست
 و در زخم شمشیر پیاپی بر سر و دست و دوش خورد و ہمہ مند مل شدند مگر زخم سر کہ استخوان سر شکستہ
 بمنز رسید و تنی مغزی بار آورد و رگ تبصر ہم اندک بریدہ شد براسے عاقل و قصبہ ہا مگر بید
 شد و در عرض یک ہفتہ ہمہ زخم ہا فراہم آمدند انتی کلامہ مخصوصا عبارت سابق یعنی حکم مریم
 داشت اینہمہ گلماسے عشق است باین واقعہ مناسبت تمام دارد و اما اختلاف سال ازین
 ابامیکند و شیخ عبد القادر ملاقات میر عبد الواحد از بید ایون آمدہ بشریک صحبت شد و در نسخہ
 بجای شیخ عبد القادر شیخ عبد القادر بنظر آمدہ غلطی کاتب است صحیح شیخ عبد القادر است و میر

علامہ والدہ بن میر بکھی سیفی قزوینی در نفائس المآثر آورده کہ میر عبد الواحد از اکابر سادات
 قنوج ست خالی از نشہ فقر و دروشی نیست و سلیقہ بقر خوب میدارد و شیخ محمد غوث مندوب
 در کتاب گلہ ابرار نوشته کہ سید عبد الواحد بن سید ابراہیم قنوجی خداوند مجاہدہ و مشاہدہ صاحب
 صحبت مال و قال بر نزہتہ الارواح سید حسین شریح لائق و متین نوشته فرادان توجیہ تاویل
 بکار برودہ و جمیع مقاصد عبارات استوجہ سمت حقیقت گردانیدہ است انہی کلامہ پوشیدہ نامہ
 کہ حضرت سید در قنوج کہ خدا شدہ چندے در ان شہر اقامت داشت بنا بر ان درین ہر دو کتاب
 اورا قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی ہم مستفاد میشود و از
 جملہ تصانیف میر عبد الواحد حقائق ہندی و شرح قصہ چارہ برادر و محل شبہات و شرح مصطلحات
 دیوان خواجہ حافظ شیرازیست و اشہر تصانیف او سبع سنابل است کہ در سلوک و عقائد نوشته
 آفتی در شہر رمضان المبارک ۱۲۵۰ ہجری و یکصد و یکزاد مولف اوراق و در دار الخلفاء
 شاہجہان آباد شاہ کلیم اللہ چشتی قدس سرہ زبانت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان
 آمد شیخ مسطور مناقب و تاثر میر قویم تاویر بمیان نمود فرمود شبہ در مدینہ منورہ پہلو بہ پست
 خواب گذارم در واقعہ دیدم کہ من و سید صبغۃ اللہ بروجی معاً در مجلس اقدس حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وسلم باریاب شدیم جسے از صحابہ کرام و اولیائے عظام حاضر اند و رہنما شخصے
 است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باولب تبسم شیرین کردہ حرفہا میفرماید و التفات باو
 تمام میدارند چون مجلس آفرشد از سید صبغۃ اللہ متفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم باو التفات باین مرتبہ دارند گفت میر عبد الواحد بلکہ است و باعث عزیمت
 احترام او نیست کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت مقبول افتاد حضرت میر در
 سبع سنابل میگوید کہ روزے ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ جملہ اعمال خود را در راہ خداوند
 تعالی تصدق نمود رسول خدا از و پرسید ما خلفت لعمالک فقال اللہ و رسول اللہ
 جبرئیل امین علیہ السلام در رسید گفت یا رسول اللہ فرمان خدا سے تعالی ست پس از ابو بکر

کہ من تنہا بسید نبودم کہ بانام من نام رسول را ذکر کردی سبحان اللہ و بچند و گنیز این کلمہ
منزلت و این چہ مرتبہ و قربت است کہ حق سبحانہ تعالیٰ برگزین نام رسول خود بنام خودش
غیرت سے برود انشہا و بندشہا سے این انچہ بخاطر یک ایک این ضعیف رسیدہ بیان سے کند
کہ سیر عتاب بر ابو بکر رضی اللہ عنہ بہت کہ پایہ معرفت تو بجائے رسیدہ بہت کہ رسول ما را از من جدا
نہ بینی زیرا کہ او در ماحوست و ما در و ثابت پس چہ رسول را جدا ذکر کردی کہ گفتہ اند از عرض
تافرش محمد را غلام چون حق تجلی شد محمد کہ ام و نیز بخاطر برسد کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ جواب بر قدر
مقام عیال و اہل بیت خود گفتہ نہ ہر فوق مقام خود چہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم از ما خلفت
لعبی لاک پرسیدہ ہو اگر ما خلفت لذت سیک پرسیدہ سے جواب از مقام معرفت خود و او کہ
یعنی اللہ و خدا گفتے و نیز در سبع سنابل میگوید یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت
و دختر مغلی را تعلیم میکرد و دختر او در غایت جمال بود و جوانے را نظر بر جمال آن افتاد و شیفتہ شد
و حال نامرادی و در و مندی خود و شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تباسن ہر روز در انجا بیاید
کہ اورا تعلیم میکنم و تو انجا بنشین و او را بنگر تہ تہ ماجرا برین گذشت روز سے آن جوان در دست
باشیخ نظام آہستہ گفت کہ این دختر را بگوئید کہ قدرے آب بمن وہ شیخ نظام دختر را بگفت کہ قدح
آب خوردن بیار خستہ قدح آب آور و گفت کہ بدست این جوان بہہ و دختر قدح آب پیش
جوان برد جوان آن قدح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و از نو او را تقاضا
او شرح کافیہ ابن حاجب است بطور حقائق تا بحث غیر منصرف و درین مقام بند سے از
او اہل آن نسخہ بطریق اختصار ایراد میرود و الکیلمۃ لفظاً و کلمۃ التوحید مخطوطہ علی
السنینا و مخطوطہ بقلوبنا و مخطوطہ بواطننا یعنی کلمہ توحید در مرتبہ اقرار بر زبانہا سے مخطوطہ
ہست و در مرتبہ تصدیق و رولہا سے مخطوطہ است و در مرتبہ اعمال و احوال بہاطنہا سے ما
چنان مخطوطہ است کہ ہرین موسے ذوق و شوق ما از ان مخطوطہ است مصنف رحمہ اللہ
اکتفا بند کہ مرتبہ اقرار کرد و مخطوطہ محذوف فرود گذشت بکلمہ آنکہ حکم کردن بر اسلام و

سبب جریان تکالیف شریعیہ منوط و مربوط بہ مرتبہ اقرار است و قرینہ حذف مفہوم از عبارت مصنف
 است کہ میگوید وَضِعَ لِمَعْنَى مُفْرَدٍ نمانده شدہ است یعنی لازم گردانیدہ شدہ است
 قبول کلمہ توحید بر رقاب و نواصی بجهت تحصیل معنی کہ فرد و مجرد است از کفر و نفاق و افراد
 از معاصی فالأفراد من الکفر فی مرتبۃ الأقرار و الأفراد من النفاق فی مرتبۃ
 التصدیق و الأفراد من المعاصی فی مرتبۃ الاحوال لان من لعنی رَبَّہ تَعَالَى
 مَوْحَدًا یبدل اللہ تعالیٰ حسنات و ہی اسم و آن کلمہ توحید سہ نوع است یکے
 اسم چہ اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت او است و فِعْلًا دوم فعل توحید و عمل او است
 و آن دریافت احوال است و حرف سوم حرف توحید است و این توحید عظمیٰ است کہ بہت قدر
 انسانی بر طرف است و از علامات این ہر دو توحید مذکور بے نشان و بے کیف است کہ
 علامۃ الحرف خلوہ عن علامات الاسم والفعل و مخفی نماند کہ دو شرح دیگر عبارت
 فارسی و عربی تا بحث غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیدہ نام شایع عربی میر ابو البقاء
 ظاہر امعاصر میر باشد و نام شایع فارسی ملا موہن بہاری کہ از میر متاخر است چون صحبت
 بزرگی میر سامعہ افرازا کبر بادشاہ گردید معتد سے رانزد او فرستاد و کمال متنا در خواست
 ملاقات نمود میر قصد اردو سے معنی کرد چون بدرگاہ سلطانی رسید پادشاہ اعزاز و
 اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگہ زمین از بلگرام پیشکش نیاز نشان کرد شبے و روزے
 در خانہ میر در آمدنا بینا شد فریاد بر آورد حضرت میر اورا توبہ داد و دعا کرتا حق سبحانہ تعالیٰ
 حاسے بھر اورا ہدعاسے میر باز گردانید و یکے از کفار جنیان بردست میر شرف اندوز
 بدولت اسلام شدہ ہمیشہ حاضر در خدمت شان سے بود و خدمت بجاسے آورد اورا
 عمر گرامے از صد سال تجاوز بود و وفات شان در شب جمعہ سوم ماہ رمضان
 سنہ ۱۰۱۷ مسیح عشر و الف اتفاق افتاد و عزیز سے در تاریخ شان میگوید

ہزار و ہفتاد و شب جمعہ ماہ سوم سوم

چو رفت واحد صوری و معنوسے گفتم

تصریح ثنائی تاریخ صورت و معنی سے است اما بہت عدد و بحساب حمل زائد سے شود اور بہ تعینہ لطیف خارج کر دینے واحد صورت کے نوزدہ بہت و واحد معنوی کہ یک بہت مجموع بہت عدد و برآمد تر قد منور میر دور بلگرام بارگاہ خاص و عام ست تیر عبد الواحد چار پسہ والا گروہ و آمد ندینے میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید تیکے و میر سید طیب قدس اللہ سرہارہم و حال ایشان کہ ہر یک شیریشہ مقامات علیہ و صاحب کرامات جلیہ بود و در آثار الکریم تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور ست و نیز شرح احوال حضرت شیخ صفی الدین سانی پوری و شیخ حسین سکندرہ و شیخ عبد القادر بدایونی و سید صبغۃ اللہ بروجی و شاہ کلیم اللہ چشتی و پلوے و ملا موہن بہارے رحمہم اللہ تعالیٰ کہ اسامی این اکابر و ضمن ترجمہ میر عبد الواحد آمدہ بہت در کتاب مزبور مشرفاً مذکور ست

فَسَمِّبَاءَ الْاِطْلَاحِ عَلَيْكَ فَلْيَكْرِمْ غَالِيَةً

قطعہ تاریخ طبع از تاج طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مصحح مطبع لظاف

طبع چون شد این کتاب ستطاب	بہر پنج فقہ فتح البیاب شد
رنجما برداشتمہ گنجوہ او	گنجما پر گوہر نایاب شد
زان کہ کار استہ سلک السلوک	فسلک ہر یک باب تاب شد
میر عبد الواحد آن کہ نطق او	و او در گنجینہ و تاب شد
رہنما سے اور وہ آل نبی	با د سے او سنت اصحاب شد
از دم تا دیب او ہر بے ادب	گام فرسای رہ آداب شد
تاز گلکش گشت جاری فیضما	کعبہ توفیق را نیز لب شد
ایر نیسانی ست گو پا نطق او	قطرہ کافشانہ در تاب شد
خاندان قطبے کہ ہر یک نطقش	مرکز ادنا و وہم اقطاب شد

نامہ اش بجز کے کہ ہر یک قطرہ ہن رمز با از وصل دور ہر فصل ہفت خستہ دل از لطف او تیمار یافت چشم بد و در از صفا ہر صفحہ اش بہر طالب و طلب رہبر رسید در طریق علم باطن سطر گوہر تاریخ طبعش یافت طبع	زورق افلاک را گرداب شد نکتہ از عشق در ہر باب شد تشنہ لب از فیض او سیراب شد عینک چشم او لوالالباب شد بہر سالک در سلوک سیاب شد جاوہ تعلیم شیخ و شتاب شد گرچہ بر عکس زدوی در آب شد
--	---

ساختند آویزہ گوش فروغ
سنہ سبع سنابل چاپ شد

ایضا از طبع فاتر کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاکر

کو خوش آمد چشم بد و در از سو او این کتاب بہر طبعش حکم کرد او چہ میا نصفا کہ بست این شیخ تعلیم عرفان این شہنشاہ سلوک جلوہ گر شد در جہان خورشید فقر و منت عالمی مدد فیض نکتہ ماہش خوشہ چین اندانند بچو جان دارندش اہل بل عوز خامہ شاگر رقم در صریح تاریخ او	چون بیاض صبح روشن گشت ابرامان ابن حضرت فضل جہن پیکو اساکان این قرآن آفتاب این گوہر آن بکر و پر نور انوار وحدت گشت در کثرت عیان یار این سبع سنابل نگہدار از خزان میرسد گر خوام این را جز جان عرفان وہ چہ این سبع سنابل گشت مطبوع زمان
---	--

ایضا از زاوہ کار طبع سعاد الوف فطامہ محمد ابو سعید بن صاحب خلف الصدق بن حبیب

وہ چہ زیبا طبع شد این نسخہ زورقم تاریخ او کلک سعیدہ	شد ہوید فقر رازان رسم و راہ کاشف اسرار عیان آن کہ
--	--

گرچہ نام این کتاب
در این شعر حسن اشعار
بجز از فکر دوران
وہی از مویہ و فانیہ
است کہ در حوض
با نیکو نظر و قوت
تخلص باشد چون
میلج مسیابہ آن
وہ اول و تک و طبع
وہ در شکر یکین
با نکتہ عالی با نکتہ عالی
وہ نامک در نجاست
وہ را کہ بکوی اوج
وہ فیض و نور و نفا
صفائی از زکریا
این عین بوشان کرد
بہر موعود شد کائنات
کسان نام داد و
وہ سید و شکر
وہ سید و شکر

کنز الایمان
ترجمہ قرآن

المبین

وستی ہمیشتی
زیور

اسلامی زندگی

جابر الحق

ہمارا اسلام

فادی مالگیری دہلہ

تذکرۃ المحدثین

فتح القدر عربی

مدارج النبوة

احکام شریعت

تذکرۃ اکابر اہلسنت

باغی ہندوستان

تعارف علماء اہلسنت

فادی ندوی دہلہ

سیرت رسول ربی

بہار شریعت

فہرست

ملفوظات اعلیٰ حضرت

مقام سنت

ذکر بالجبر

انوار الحدیث

مکتبہ قادریہ لاہور

اغثنی یا رسول اللہ

کوثر الخیرات

مدائن مجنشت

تحریک آزادی
ہندوستان

اقامت القیام

رکن دین

جلال الصدف

خطبات
آل ہندیا سی کانفرنس

سنی کانفرنس
رونداد

سنی کانفرنس
پس منظر

میلا دہنوی

تبیہ ایمان

افکار حق

شرح الصدر

امتیاز حق

زلف و زنجیر

زیروزیر

زلزلہ

جامعہ نظامیہ رضویہ لاہور کے شعبہ تصنیف و تالیف
کی طرف سے

تیرھویں چودھویں صدی ہجری میں ترتیب پانے والے اسلامی اور بک آئینہ
پاک و ہند کے ۸۶۹ اہل قلم کی ۵۶۳۳ تصانیف کا اجمالی تعارف

مرآة التصانیف

جلد اول

پندرھویں صدی کے اہل تحقیق کیلئے علمی پیشکش

تاریخ اشاعت: ۳۰ ذی الحجہ ۱۴۰۰

مرتبہ

مولانا حافظ محمد عبدالستار قادری حشری
(رکن پاکستان سنی رائٹرز گلڈ)

مکتبہ فقہاء، سنی جامعہ نظامیہ رضویہ، لاہور
اندرون لوہاری دروازہ، لاہور

پاکستان کے موجودہ ایک سے زیادہ علماء کا مفصل تذکرہ

تعارف علماء اہل سنت

ترتیب : مولانا محمد صدیق ہزاری

خطہ پاک سے تعلق رکھنے والے پورے اوصد علماء و مشائخ
قدست اسراہم کے مستند حالات اور قابل فخر خدمات

تذکرہ اکابر اہل سنت

ترتیب مولانا محمد عبد الحکیم شرف قادری

مستد شفاعت اور فضائل مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

تحقیق الفتنوی

اردو
فارسی

تصنیف : عاشق رسول علامہ فضل حق خیر آبادی
ترجمہ و تقدیم : مولانا محمد عبد الحکیم شرف قادری

فضل حق خیر آبادی اور اسماعیل دہلوی کے سیاسی
کردار کا تقابلی جائزہ

امتیاز حق

جسے تاریخ کے پروفیسروں اور دانشوروں نے زبرد غرارج حسین پشک
تصنیف : جناب ابا غلام محمد صمد ادارہ ابطال باطل لاہور

صحابہ و اہل بیت رضی اللہ تعالیٰ عنہم کے فضائل و برکات
قرآن و حدیث اور ارشادات سلف کی روشنی میں

برکات آل رسول

تصنیف : علامہ یوسف بن اسماعیل بہمانی
ترجمہ : مولانا محمد عبد الحکیم شرف قادری

بارگاہ رسالت میں نامور شعرا کے استغاثوں کا
ایمان افروز مجموعہ

انغشی یا رسول اللہ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَسَلَّمَ

ترتیب : مولانا امجد محمد شمشاد بٹھنڈی

جبکہ آزادی ۱۸۵۷ء کی نوجوان داستان

باغی ہندوستان

تصنیف : بطل حریت علامہ فضل حق خیر آبادی
ترجمہ و تقدیم : عبد الشاہد خاں شروانی

بے مثال عوام کی بنا پر دنیا کی تمام زبانوں پر
عربی زبان کی ذہنیت پر منفرد کتاب

المبین

مولانا سید سلیمان اشرف بہاری

